تجارب السلف

# کتاب تجارب السلف تصنیف هندوشاه بن سنجر بن عبدالله الصاحبی الکیرانی رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

ادامت تهلیل و تمجید و اقامت تسبیح و تحمید حضرت ذو الجلالی را سزد که
بحکمت بالغه و قدرت کامله موجودات سماوی و ارضی را از مکامن عدم
بمظاهر وجود رسانید و از امتزاج عناصر و ازدواج ارکان که امهات ترکیب
موالید ثلثه اند انسان را که موجودی است مرکب از عالم ارواح و عالم
اجسام پدید آورد و در هر جزوی از اجزاء حقیقت او خاصیتی که چنان
ترکیبی بدان مخصوص تواند بود تعبیه کرد و بعد از انبیا که اشرف موجودات
و اکمل اصناف موجودند اولیا و علما را برگزید و مستعد انواع دولت
ثاقبت نظر و حدت فکر و احکام تامل و اتقان تفرس از هر حالی مثالی
و از هر تجربتی تجربتی و از هر قاعده فایده و از هر سخنی دقیقتی حاصل
کردند تا وقایع سلف اسباب تجارب خلف شد و متاخران را
بسبب اطلاع بر احوال متقدمان بامتحان زمان و اعتبار دوران احتیاج
نیفتاد جل من صنع و ابدع و انشأ و اخترع له الحکم و الیه ترجعون و صلوات
نامیات و تحیات زاکیات نثار روضه معطر و مشهد منور افضل رسل
و موضح سبل ابو القاسم محمد مصطفی و آل و اصحاب و اتباع و احباب او باد

صلوات



صلواتی که امداد آن با زمان متساوق و همعنان باشد و تحیاتی که
ازدیاد آن بر انظار امطار و اوراق اشجار فاضل و راجح آید ان الله و
ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا
تسلیما محرر این احوال و مقرر این اقوال الفقیر الی الله الغنی هندوشاه
بن سنجر بن عبدالله الصاحبی الکیرانی عفی الله عنه میگوید که چون
صیت مکارم و آوازه فضایل و سمع انصاف و معدلت مخدوم معظم
اتابک اعظم خداوندگار جهان وارث سلطنت کیان اعدل ملوک و
اکمل ولات دارای زمان خورشید دهر جمشید عصر جنید ثانی مؤید
قواعد سلیمانی حامی حوزه بیضه داعی بیضه دین صاحب الایادی العظام
ملاک الغایات الجسام نصرة الحق و الدنیا و الدین عون الاسلام و
غیاث المسلمین المختص بتایید الله رب العالمین المستظهر بعواطف
سلطان السلاطین احمد بن اتابک الماضی السعید قدوة ملوک الاقطار
اعدل ولاة الامصار نصرة الدنیا و الدین الواصل الی جوار الله یوسف
شاه بن الاتابک الماضی شمس الحق و الدین الب ارغون بن ابی الملک
السعید القدیم نصرة الدین هزار اسف ابد الله سلطانه و اعلی فی ممالکه شانه
و رضی عن آبائه الکرام و اجداده العظام در مشارق و مغارب عالم
چون آفتاب جهانتاب اشتهار یافته و باطراف بلاد و اسماع عباد
چون اجرام افلاک باکناف مرکز خاک محیط شد همگی همت و دعای
گوی دولت بر آن مصروف گشت که از وطن مألوف خویش روی
بدین درگاه جهان پناه نهد و از طریق یمن و برکت طلعت همایون
و غره میمون بهره برداری که باعث حلیت انسان است موسوم شد و صفات

ذو الجلال متحلّی به بیند و سعادت این فرصت را مادهٔ مباهات اولاد
و مآثر مفاخر فرا عقاب احفاد سازد چون امضاء این عزیمت بتکرر
تدبر و معاودت تفکر در صمیم دل و سویدای جان راسخ و راسی شد گفتم
بچنین درگاهی التجا نمودن بی وسیلت و ذریعت تحفه‌ای که لایق درگاه
پادشاه چنین عالم‌پناهی باشد چگونه میسر شود و چون واجبست که
تحف و هدایا مناسب متحف و مهدی باشد ملایم حال و مطابق
مجال این ضعیف جز خدمت علمی نتواند بود و چون فنون علوم متکثر
و متعدد است اجماع رای بر آن قرار گرفت که کتابی تألیف کرده شود
مشتمل بر علم تاریخ و احوال امم سالفه چه در این نوع از تاریخ چهار فایده متحقق
می‌شود **اول** آنکه قوت عقلی بمطالعه کتب تواریخ زیادت گردد زیرا که
متامل از خواندن سیر سلف از سیاسات پسندیده و تدابیر صایب
را ابتکارات و حیل موثره که بواسطه آن از شداید خلاصی یابند و مکاید
که باستعمال آن بر اعدا مظفر شوند و بمرادات واصل گردند مطالعه
کند هر اینه او را از وقوف بر این حالات فواید حاصل آید که آن
وقایع و تجارب دیگران مستفاد باشد و این معنی نزدیک است بدان
مثل که گویند از هر زبان زیرکی حاصل آید اما اگر این زبان دیگری
را افتد و عاقل از مشاهده عبرت غیری فایده و تجربتی کسب کند
هر اینه بی غایله‌تر و نیکوتر باشد **دوم** آنکه کتب تواریخ نفس را متفرج
نزه و متنزهی بدیع باشد زیرا که وقایع غریب و حوادث عجیب و اتفاقات
نادر گذشتگان بداند **سوم** آنکه سبب وقوف بر تغیرات و تغیرات
روزگار که اکابر را بر اتباع اصاغر مبتلا کند و اقویا را به حاجت ضعفا

محتاج



میرساند عاقل را ملکه صبر میسر شود **چهارم** آنکه چون حکایاتی که متضمن فرج
بعد الشدة باشد مطالعه کند قنوط و نومیدی از نفس برخیزد و بلطف
و رحمت ایزدی مستظهر گردد و بداند که شدت مستلزم فرج است
و عسر مستعقب یسر **مجملا** تواریخ در حقیقت اسمار زندان و اسمار
مرد را مشغول گرداند تا از غمها ساعتی خلاصی یابد و از نام‌آوران
اسامی و باشد که تاثیر آن در نفس بماند و از تذکار آن فواید متنوع
دست دهد بنا علی هذه القاعدة این کتاب را که موسوم است بتجارب
السلف در علم تواریخ جمع کرده آمد و اکثر آن از کتاب منیة الفضلاء
فی تواریخ الخلفاء والوزراء از مصنفات مرتضی سعید ملک المحققین
صفی الحق والملة والدین محمد بن علی العلوی الطقطقی رحمه الله نقل کرده
جهة دار الکتب مخدوم و مربی این ضعیف صاحب اعظم خداوند معظم مالک
اسلام زبدة اللیالی والایام افضل الملوک و افضلهم اکمل الولاة و اعدلهم
ذو الحزم المتین والرای المبین نقاوة الموجودات من الماء والطین
اخو کبار السلاطین السابق فی مضمار المکارم علی الاکابر جلال الحق و
الدنیا والدین زنکی شاه بن الصاحب السعید بدر الحق والدین حسن بن
احمد الدامغانی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره و خلد جلاله و مد
علی المسلمین ظلاله ساخته است و از آن بفصیح‌تر عبارتی پرداخته نقل کرده
شد بشرط آنکه هر چه در آن کتاب موجود است در این نسخه هم موجود
باشد مع الزواید الملتقطة من غیره امید بفیض فضل یزدانی واثق است
که مقبول نظر سعادت‌بخش گردد و چون صیت شاه این حضرت بهمه
آفاق و اقطار ممالک برسد ان شاء الله وحده العزیز

# آغاز کتاب شروع در مقصود

بباید دانست که تواریخ جاهلیت و از زمان موراث و حکایات آن بتحقیق
نمی ملکه کیفیتان بیشتر فراموش کرده اند تا اگر مسطور کرده اند بسبب
اختلاف اقوال و تبدل احوال مطابق واقع نیست دیگر آنکه وقایع اسلام
بر آن طاری شده است و ثابت و احکم زایل داده پس اولی آن بود که
این کتاب مشتمل باشد بر طرفی موجز از احوال سید المرسلین و خاتم
النبیین و بعد از آن احوال الخلفاء و وزراء ایشان بر سبیل اختصار
و ایجاز ایراد کرده آید از آنگاه باز که مصطفی ص بجوار حق پیوست و با
امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بیعت کردند تا آخر دولت عباسیان
که مبدء آن ماه ربیع الاول است سال یازدهم هجرت و آخر آن صفر سنه
ست و خمسین و ستماه که تاریخ شهادت ابو بکر معتصم خلیفه است و انقضاء
دولت عباسیان و آن مدت ششصد و چهل و پنج سال است

## ذکر طرفی موجز از احوال سید المرسلین و خاتم النبیین المصطفی ابو القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم

مصنف اصل چون بنا کتاب بر احوال الخلفاء و وزراء ایشان نهاده ذکر
مصطفی ص نکرد اما این ضعیف را چنان روی نمود که صدر کتاب را بذکر
خاتم النبیین و سید المرسلین مطرز سازد و طرفی از احوال او بر سبیل ایجاز
و اختصار تقریر کند و بعد از آن در احوال الخلفاء شروع نماید و الله
ولی التوفیق مترجم تاریخ طبری میگوید که در زمان نوشیروان
عادل تجاوز الله عن سیئاته در عام الفیل که ابرهه بجانب مکه پیل آورده
بود ولادة مصطفی ص اتفاق افتاده روز دوازدهم ربیع الاول در مکه





در سرای که از آن مادر پیغمبر ص بود و اکنون آن سرای را دار ابی یوسف
خوانند و در همین سرای می بود تا آنگاه که نبوت یافت و گویند
چون عبد الله برد پیغمبر ص در شکم مادر بود و بعضی گویند
در دو سالگی شده بود و در چهل سالگی نبوت یافت و بیست و سه
سال در نبوت بزیست گویند سیزده سال بمکه بود و ده سال بمدینه

**اما نسب پیغمبر ص** مادرش آمنه بود بنت وهب پدرش عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن
مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن الهمیسع بن المعر بن تارخ بن
سرح بن حمل بن قیدار بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح النبی بن
متوشلخ بن اخنوخ بن ادریس بن مارد بن مهلائیل بن قینان
بن انوش بن شیث بن آدم صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین

**اسامی غزوات پیغمبر ص** بیست و هفت غزوه کرد و بعضی گویند بیست
و نه غزوه دیگر که غزوة فدک و خیبر و وادی القری همه یکی بود پیغمبر ص
از خیبر بفدک آمد و از فدک بوادی القری و چون این هر سه غزوه را
یکی گیرند بیست و هفت باشد و عدد آن بر این جمله است ١ غزوة
الابواء غزوة البواط ٢ غزوة العرة غزوة الانمار ٣ غزوة القرود
٤ غزوة بدر الاولی ٥ غزوة بطن النخلة ٦ غزوة بدر الکبری ٧ غزوة
الکدر ٨ غزوة السویق ٩ غزوة احد ١٠ غزوة الرجیع ١١ غزوة ذات
الرقاع ١٢ غزوة بدر الموعد ١٣ غزوة بنی قریظه ١٤ غزوة الخندق ١٥
غزوة دومة الجندل ١٦ غزوة بنی لحیان ١٧ غزوة ذی قرد ١٨ غزوة بنی

مصطلق ۱۹ غزوه حدیبیه ۲۰ غزوه خیبر ۲۱ غزوه العضا ۲۲ غزوه فتح مکه ۲۳ غزوه حنین
۲۴ غزوه طایف ۲۵ غزوه تبوک از این مغازی نه غزوه انست که پیغمبر صلعم بجا
حاضر بوده است ۱ بدر ۲ احد ۳ خندق ۴ قریظه ۵ بنی المصطلق ۶
فتح مکه ۷ خیبر ۸ طایف ۹ حنین **اسامی زنان پیغمبر صلعم** یازده زن خواست
از آن جمله سیزده زن را بخانه آورده و دو را پیش از دخول طلاق داد و گاه یازده
داشت در یک حال و گاه ده و گاه نه و در وقت وفات نه بودند و
زن نخستین او خدیجه بود بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی و
پیغمبر را از خدیجه چهار دختر آمد بود رقیه و ام کلثوم زینب و فاطمه
زهرا سلام الله علیهن و سه پسر قاسم طاهر طیب پیش از نبوت همه
بمردند سلام الله علیهم و دختران بزیستند و تا خدیجه زنده بود پیغمبر
صلعم زنی دیگر نخواست و بعد از آن عائشه را نکاح کرد و در آن وقت
عائشه هفت ساله بود و در سال دیگر در خانه وی بنشست و بعد از
عائشه حفصه دختر عمر بن الخطاب رضی الله عنها و حفصه پیش از پیغمبر
زن عبد الخنیس بن حذافه السهمی بود و بعد از حفصه ام سلمه دختر مغیره
بن امیه و از پس او جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار از بنی المصطلق
آنگاه ام حبیبه دختر ابی سفیان و زینب بنت جحش و صفیه دختر
حیی بن اخطب و میمونه دختر حارث بن حزن و سنا که پیغمبر صلعم با او
نرسید و عمره بنت جابر از بنی کلاب که پیغمبر او را طلاق داد و زینب بنت
خزیمه از بنی عامر پیش از پیغمبر صلعم وفات یافت و بعضی گویند از
زنان پیغمبر صلعم خدیجه و زینب بنت خزیمه عامریه پیش از پیغمبر
وفات یافت و گویند نیز از این زنان پنج زن دیگر بخواست یکی

در



دختر خلیفه کلبی خواهر دحیه و او پیش از پیغمبر بمرد و عالیه دختر ظبیان
مدتی با پیغمبر صلعم بود و پیغامبرش طلاق داد و قتیله بنت القیس بن
معدیکرب خواهر اشعث بن قیس و خوله بنت هذیل از بنی الحارث
او را هم طلاق داد و لیلی بنت خطیب از بنی الخزرج و پنج زن دیگر را
بخواست و نادیده مفارقت افتاد ام هانی دختر ابو طالب ضباعه دختر
عامر بن صعصعه صفیه دختر اسامه جمره حبیبه دختر عباس بن عبد المطلب
و دو سریت داشت یکی ریحانه دختر زید قبطی از بنی قریظه دوم ماریه
دختر شمعون و پیغمبر را از این ماریه پسری آمد او را ابراهیم نام کرد
و دو سال ایشان زیست **اسامی دبیران پیغمبر صلعم** رسول را صد و ده کاتب
بود بعضی وحی می نوشتند و بعضی حساب صدقات و بود کاتبان که
از غزوات او زنده ای ۱ عثمان بن عفان ۲ علی بن ابی طالب ۳
خالد بن سعید بن ابی العاص و برادرش ابان بن سعید الحضرمی ۴
ابی بن کعب ۵ زید بن ثابت ۶ عبد الله بن سعد معاویه ۷ حنظله الاسدی
**بیان صورت مبارک پیغمبر صلعم** از حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه
پرسیدند که صفت پیغمبر صلعم بگو گفت مردی بود میانه بالا نه سخت دراز
و نه سخت کوتاه روی سفید که بسرخی زدی و چشمهایش سیاه بود و
مویش جعد و روی در غایت نیکویی و جمال و موی سرش دراز و
کش و سیاه و در طول تا کتف و گردن سفید و از سینه تا ناف خطی
سیاه از موی باریک چنانکه گوئی بقلم کشیده اند و بر شکمش جز از آن
هیچ جای موی نبود و سرش کلان بود و نه کوچک و مزبزرگ و کف دست
و پایش معتدل نه پهن و نه تنک و پیشانی بزرگ و پهن و در میان

دو کتف مهری داشت موی بر رسته در روشنائی از آن بتافتی و در دفتن
چنان تیز برفتی که کفتی پای از سنات بر میکیرد و چنان رفتی که کوئی از
فرازی بنشیب میاید و کر از آن وکش رفتی و رویش در جمال الحیان
بود که هرکه در او نکریستی غم از دلش برفتی و از خوردن فراموش کردی
از دیدن روی او و شیرین سخن کفتن هرکز سیر نشدی و بینی
داشتی کوژ و کشیده و دندانها کشاده چنانکه میان هر دندانی کشادکی
داشت و موی سر فرو کذاشتی و کاه بر بستی و در شصت و سه سالکی
موی بر تن مبارک او سفید نشد مکر قدر بیست تا موی و هیچ کس از آن
خوشخوی تر و دلبرتر و فراختر نبود ذکر اسامی پیغمبر ص پیغمبر ص
را هفت نام بود ١ محمد ٢ احمد ٣ عاقب ٤ حاشر ٥ ماحی
٦ نبی الملحم ٧ نبی التوبه عاقب و حاشر از آن کویند که بعد از او پیغمبر
نباشد و حاشر آنکه شمار بنده کنند جوهری در صحاح حدیثی روایت
کرده است لی خمسة اسماء انا محمد و انا الماحی یمحو الله بی الکفر و انا الحاشر احشر
الناس علی قدمی و عاقب و حاشر را در صحاح ذکر نکرده است
و نبی الملحمه چنان کفتند که هیچ پیغمبر را از حق تعالی چندان دستوری
حرب نبود که او را بود و همه حربکاه بودی و نبی التوبه چنان کفتند که
خدای تعالی امت او را بهلاکات و معاقبات مکردهی و محنت وری کرامت
کرده بنی اسرائیل هر اندامی که بدان کناه کردندی آن اندام را
بیاستی برید تا حق تعالی توبه ایشان قبول کردی خبر وفات پیغمبر ص
پیغمبر ص در سال دهم از هجرت حجة الوداع کرد و در مکه نالان شد
چون بمدینه آمد همچنان مینالید و چون محرم سال یازدهم از هجرت





درامد بیماری کرانتر شد و تا روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بکشید
و در این روز برحمت حق تعالی پیوست علی بیرون آمد و می کریست
عمر کفت مکری منافقان میکویند پیغمبر مرد چه پیغمبر زنده است پیش
خدا رفته است و باز آید همچنانکه موسی از میان قوم خویش
برفت و بعد از چهل روز باز آمد و هم چنانکه عیسی باسمان شد
و باز بسوی قوم خویش آمد ابو بکر این سخن بشنید کفت ای عمر چنین
مکوی که خدا تعالی در قران کفته است انک میت و انهم میتون عمر
چون این آیه بشنید متحیر شد و کفت پنداشتی که من هرکز این آیه نخوانده
ام انکه با ابو بکر کفت راست میکوئی چنین نکویم اما چکونه باید
کفت امیر المؤمنین ابو بکر بایستاد و خطبه انشا کرد و بعد از آن
کفت ای مسلمانان هرکه محمد را ص می پرستید محمد بمرد و هرکه خدای
محمد را ص می پرستید حی باقی است که هرکز نمیرد مردم چون این سخن
بشنیدند همه را وفات پیغمبر ص معلوم شد و بزاری بکریستند و هنوز
پیغمبر را ص نشسته بودند که اختلاف کلمه در میان اصحاب پیدا شد
و در هوای انصار خواستند که سعد بن عباده را بر خود امیر کنند
و جز با ابو بکر رسید علی و عباس بجهة کفن پیغمبر مشغول شدند
و ابو بکر و عمر بخانه سعد بن عباده رفتند و در راه ابو عبیده
جراح پیش آمد و کفت باز کردید و جز اجماع انصار نفرین کرد ابو بکر
کفت و الله من باز نکردم تا نخست ٢ رفتند که مجمع انصار بود و سعد
بن عباده انجا بود و خفته بود و چادری بر خود پوشانیده و از پس
درد زنج می خواستند که با او بیعت کنند انصار چون ابو بکر بدیدند

گفتند مهاجرید و فضل شما ظاهر است و فخر شما اعظم است ولیکن ما
نیز رنج بسیار کشیده ایم در اسلام سعیها کرده ایم میخواهیم
که یکی را از خود امیر کنیم و شما نیز یکی را امیر کنید تا فتنه نخیزد چون
ایشان این سخن تمام کردند ابوبکر خطبه انشا کرد و بعد از صلوات
و تمجید هر آیه که در فضل انصار آمده بود همه بخواند انگاه گفت
که اگر چنین کنیم که شما میگویید در میان مردم اختلاف افتد و
کار بشمشیر و تیر رسد و شما دانید که پیغمبر فرمود که الائمة من قریش
شما را امامت بقریش باید گذاشت تا یک کس از ایشان بنشیند
و شما پیش او چنان باشید که پیش پیغمبر بودید و من از این یاران
پیغمبر و اشاره بعمر و ابوعبیده کرد که یاران قریش و نزدیکان
پیغمبرند یکی را میگوییم شما نیز متفق شوید انصار گفتند با علی بیعت
کنیم که پسر عم پیغمبر است و داماد اوست و از همه قریش به پیغمبر نزدیک
تر است عمر چون این سخن بشنید از بیم آنکه مبادا اختلاف دراز
کشد و اتفاق کلمه متعذر گردد با ابوبکر گفت دست دراز کن تا با تو
بیعت کنیم که برتر قریش تویی و از همه کس بدین کار سزاوارتر تویی
ابوبکر گفت تو دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم عمر دست ابوبکر کشید
و دست بر دست او زد و با او بیعت کرد خبر در مدینه افتاد
و همه روی بانجا نهادند و بیعت کردند و از زحام بنوبتی رسید که
سعد بن عباده را نزدیک بود که زیر پای پست کنند و علی بعد از چهل
روز بیعت کرد و گویند بعد از دو ماه و گروهی گویند بعد از شش
ماه و تا کار بیعت تمام نشد هیچ بتجهیز و تکفین پیغمبر نپرداختند و نه



دوشنبه پیغمبر وفات یافت سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه تا نماز پیشین
باو نپرداختند چون بخانه پیغمبر آمدند ابوبکر بترسید از آنکه مبادا که
شخص مبارک متغیر شده باشد که چهار روز در خانه مانده بود روی
مبارکش باز کرد و ببوسید بوی خوش او برقرار بود روی بر روی
نهاد و بگریست و گفت ما اطیبک حیا و میتا انگاه گفت من از پیغمبر شنیدم
که فرمود مرا اهل بیت میکنند و عباس و علی را بخوانید تا ایشان
پیغمبر را بشویند ایشان هر دو بیامدند و علی بدست خویش پیغمبر را
بشست هم چنان با پیراهن و عباس و پسران و مولای پیغمبر و اسامه
آب میریختند چون غسل تمام شد آن سه جامه تازه و خشنه کفن کردند
و خلاف افتاد در آنکه پیغمبر را کجا دفن کنند هر کس چیزی میگفت ابوبکر
فرمود من از پیغمبر شنیدم که گفت هر پیغمبر را گور همانجا بود که جان
از تن وی جدا شود پس همانجا و آن حجره عایشه بود رضی الله عنها
گوری حفر کردند و چون تمام شد پیغمبر را در کفن پیچیده بالای گور
بنهادند و خلق فوج فوج می آمدند و نماز میکردند و چون مهاجر
و انصار تمام کردند زنان و کودکان در آمدند و ایشان نیز نماز
کردند و نیم شب همه اهل مدینه فارغ شدند انگاه پیغمبر را دفن کردند
و خلاف است در آنکه مدت عمر پیغمبر چند بود بعضی گفته اند شصت
و سه سال بود زیرا که در چهل سالگی نبوت یافت و ده سال بمکه
بود و سیزده سال بمدینه و گروهی گفتند شصت و پنج سال بود که برد
و این درست نیست و همه روات متفق اند بر آنکه روز دوشنبه از
مادر بزاد و آن روز که کعبه را عمارت کردند و صنادید قریش

تجهیز

در روضه حجره او در وا حکم خویش ساختند شانزده سال داشت واین روز
دوشنبه بود و از مکه بمدینه روز دوشنبه هجرت کرد در روز دوشنبه
بمدینه رفت در دوشنبه بعالم بقا خرامید علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات

## شروع در احوال خلفاء

در کتابی مذکور است که اول خلفاء را نام عبد الله باشد و آخرهم نام عبد الله
بود اما در عبد الله خلاف کرده اند که او را نام عبد الله است اما در عبد الله
ثانی هیچ خلاف نیست و بباید دانست که در این مدت مذکور دولتها
برد و گونه است اصلی و فرعی و مراد از دولت فرعی دولتی است که
برد دولت اصلی طاری شده باشد و دولتهای اصلی سه بیش نیست
اول دولت خلفاء حضرات ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن بن علی رضی
الله عنهم و ابتداء آن مبایعت با ابوبکر است و آخر آن جمادی الآخره
سنه احدی و اربعین هجری و این آن وقت است که امیر المؤمنین حسن
با معاویه صلح کرد دویم دولت امویان است ابتداء آن مصالحه حسن
با معاویه و آخر آن دولت بنی امیه که با عبد الله سفاح بیعت کردند
در ربیع الآخر سنه احدی وثلثین ومائه هجری سیم دولت عباسیان
است اول آن تاریخ مبایعت سفاح است و آخر آن شهادت مستعصم خلیفه
که آخر عبد الله نام داشت و آن در صفر سنه ست وخمسین وستمائه واقع
شد ببغداد در حجة الحق خواجه نصیر الدین طوسی قدس الله روحه
العزیز تاریخ انقضاء دولت عباسیان این گونه نظم کرده

| | |
|---|---|
| سال هجرت ششصد و پنجاه و شش | روز یکشنبه چهارم از صفر |
| شد خلیفه پیش هولاکو روان | دولت عباسیان آمد بسر |

(بعضی گفته اند عبد الله اول ابا بکر است و بعضی گفته اند که اول سفاح بوده)

دراما



واما دولتهای فرعی که برد دولتهای اصلی طاری شده اند و مملکتها را عرض
و بسط گشته و همه خلایق را مطاع شدند و بر منصب خلافت غالب آمدند
سه بیش نیست اول دولت علویان بمصر دوم دولت بویهیان سوم
دولت سلجوقیان و هر چه جز این سه دولت است بر خلافت غالب نشد اگر
چه مملکت سلطنت یافت و چون طریان این دولتها بر خلافت بنی العباس بوده
است احوال هر کس در زمان آن خلیفه که ظاهر شده است گفته آید انشاء الله
و بعد از این در حالات ایشان از این دولتها شروع کنیم و حال الخلفاء و
وزراء ایشان و فتوح مشهور ایشان و وقایع مذکور نمایم بمشیة الله
عزیز دولت اول چون تاریخ ابتداء و انتهاء این دولت معلوم شد
گوئیم این دولت نه از طراز دولتهای دنیوی بود چه زی و لباس ایشان مثل
انبیا داشتند و سیرت و طریقت اولیا اما فتوح ایشان فتوح ملوک و سلاطین
بزرگ بود جامهای خشن پوشیدندی و در مطاعم تقلیل داشتندی
و پیاده در بازار رفتندی و پیراهنها از پنبه و پشم درشت بافته بر
تا نیمه ساق و بجای کفش ناسومه داشتندی ناسومه بغدادیان نعلی را
گویند که در آن الهابران دوخته باشند و از آکسی پوشد که بر پای زخمی
دارد و کفش نتواند پوشید و در دست هر یک از خلفاء حضرت دره بودی
و اگر بر کسی حد شرعی واجب شدی بدست خود استیفا کردندی
و خورش ایشان از اذناب طعمه فقرا بودی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
در نهج البلاغه گفته است که اگر خواستمی عسل مصفی با مغز گندم خوردمی
یعنی خورش را تنعم تمام می دانستند اما تقلیل و اقتصاد در مطاعم و ملابس
نه از عجز و فقر بود بلکه نظر بر دو چیز داشتند یکی آنکه فقراء امت چون

ایشان را در لباس شریف و تنعمات گوناگون ببینند دل شکسته شوند و کسر
قلوب فقرا نشاید دیگر آنکه نفس را بنامرادی مرتاض میکردند تا
بر افضل حالات که صبر و قناعتست عادت کنند و با طایب دنیا مشغول
نشوند و الا هر یک را از خلفا اموال عظیم بود از نقود و اجناس و املاک
و تجارات در نقل است که طلحه بن عبید الله که از عشره مبشره است مالی وافر گذاشت
تا حدیکه حاصل هر روز هزار درم بود چون وفات یافت چهار زن
هر یک را از میراث هشتاد هزار درم رسید بحق ربع ثمن و ابو بکر و عثمان رض
نیز توانگر بودند و گویند موسی بن جعفر کنیزی را صبیحی بهزار دینار خرید و بها در مجلس
عقد حاضر کرد بایع گفت این نقد نخواهم دیگر آر موسی این نقد را باز
بردند و سی هزار از نقدی دیگر آوردند بایع بآن نقد نیز راضی نشد
از او پرسیدند آخر چه نقد میخواهی گفت نقد بصره میخواهم در حال
سی هزار از نقد بصره بیاوردند و گویند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
بدست مبارک خود نخلستانی غرس کرده بود که هر سال از آنجا چهل هزار
دینار حاصل آمدی و در شهری که او را ینبع گویند املاک نفیس داشت
و چون حسن بن علی عسکری رضی الله عنه وفات یافت شش صد هزار
دینار از او باز ماند لکن اموال ایشان همه صدقات و مبرات صرف
شدی بنان جو و جامه پنبه قناعت کردند اما حروب و فتوحی که در
ایام ایشان واقع شد از معظمات فتوح اسلامی بود بر وجهی مسخر کردند
و لشکرهای ایشان باقصی بلاد عالم رسید و بنیاد دیار مغرب
آثار از بلاد مشرق بگرفتند و در این ممالک ابواب عمال نشاندند و اموال
جهان همه بخدمت ایشان می‌آوردند مگر بلادی معدود که در حکم



بیامد و بعد از این هر یک از خلفا علیحده ذکر میکنیم ان شاء الله تعالی وحده العزیز

## خلیفه اول امیر المؤمنین ابو بکر عبد الله بن ابی قحافه الملقب بالصدیق

اما نام او عبد الله بود و کنیه او ابی بکر و نام و نسب پدرش ابو قحافه
عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی
بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر خلاف کرده اند بعضی گویند قریش
او است و نام و نسب مادرش سلمی بنت صخر بن عمرو بن کعب بن
سعد بن تیم بود دختر عم ابو قحافه و کنیتش ام الخیر و پیغمبر صلعم ابو بکر را
عتیق لقب فرمود بسبب جمال صورت او و گویند او را عتیق من
النار یعنی تو از دوزخ آزادی و صدیق بجهت آن گفتند که او در
معتقد بود چون خبر نبوت شنید در حال تصدیق کرد نسب او
با نسب مصطفی در مره بن کعب بهم پیوندد چه از پیغمبر صلعم و از ابو بکر تا
نام مره شش پدر بوده اند و پدرش ابو قحافه در فتح مکه مسلمان شد
و او را بخدمت پیغمبر آوردند و موی سر او از سفیدی مانند
بیضه نعامه بود یعنی در منتهای سفیدی پیغمبر فرمود از برای
تعظیم ابو بکر که شیخ را در خانه باید گذاشت تا ما بزیارت او رفتمی
و ابو قحافه چندان بزیست که خلافت پسر دریافت و ابو بکر پیش
از او متوفی شد و سدس مال او بابی قحافه رسید و او بنوادگان
داد و ابو بکر علم انساب و ایام عرب نیکو میدانست و فاضل و عالم
بود و شعر نیکو گفتی و این دو بیت را باو نسبت کنند شعر

| | |
|---|---|
| مَرِضَ الحبیبُ فزُرتُه | فمَرِضتُ مِن حذری علیه |
| شُفِیَ الحبیبُ فزارَنی | فشُفِیتُ مِن نظری الیه |

وگویند امیر المؤمنین ابوبکر در علم انساب و ایام عرب تا حدی بود که
پیغمبر حسان ثابت را فرمودی که چون هجاء مشرکان خواهی گفت پیش
ابوبکر رو و معایب ایشان از او معلوم کن که انساب و اخبار و ایام
و وقایع عرب نیکو میداند و اشعار او در دیوانی موجود است و قصیده
دراز دارد در غایت نیکویی که در آن قصیده توبیخ مشرکان را
تهدید کرده است و این سه بیت از آنجاست شعر

| | |
|---|---|
| فأولى برب الراقصات عشية | حراجيج تحدى بالكحيل الرثائث |
| لئن لم يفيقوا عاجلا من ضلالهم | فلست إذا آليت يوما بحانث |
| لتبتدرنهم غارة ذات مصدق | تحرم اطهار النساء الطوامث |

ومولد امیر المؤمنین ابوبکر بمکه بود و تاریخ خلافت او روز سه شنبه
سیزدهم شهر ربیع الاول است و گویند هشتم ربیع الاول و در سال
یازدهم هجرت چنانکه گفتیم مهاجر و انصار در سقیفه بنی ساعده
با او بیعت کردند مدتی به و بیست و دوم جمادی الآخر سنه ثلث
عشر هجری درگذشت و در آن وقت شصت و سه سال داشت
و در حجره عایشه که مدفن پیغمبر بود او را دفن کردند و در زمان
او دانشت کاتبش امیر المؤمنین عثمان بود و قاضی امیر المؤمنین
عمر و حاجبش سعد مولای او و عمر خطاب را ولیعهد کرد و او سه
پسر داشت عبدالله و عبدالرحمن و محمد و سه دختر داشت اسماء که
او را ذات النطاقین گفتندی و ام کلثوم و مادر مؤمنان عایشه
و عبدالله و ذات النطاقین از یک مادر بودند و مادر ایشان
از بنی عامر بن لوی بود و مادر محمد اسماء بود دختر عمیس خثعمی و مادر

ام



ام کلثوم زنی انصاریه بود و عبدالله روز طائف با پیغمبر بود در جنگ
مجروح شد و چندان بزیست که خلافت پدر دریافت و پیش از
او درگذشت و هفت دینار میراث گذاشت ابوبکر از ابیات شعر بسبب او
ترغیب مردم در ترک جمع مال می‌نمود و ذات النطاقین را زبیر عوام
بخواست و عبدالله بن زبیر از او در وجود آمد و بعد از آن زبیر
ذات النطاقین را طلاق داد و پیش پسر رفت و پیش پسر بود تا آن
گاه که پسرش عبدالله را حجاج یوسف بکشت و بر پسر نگریست و جزع
نکرد و آن مصیبت در دل میداشت تا حدی که گویند از غایت
حزن هر دو پستان او شکافته شد و وقتی که پسرش عبدالله
در مکه محصور بود با مادر گفت یا اماه مردم مرا فرو گذاشتند
و اینک مکه را جهت گرفتن من حصار کرده میدهند راضیند
بآنکه هرچه من خواهم از اموال دنیوی بمن تسلیم کنند و مرا امان
دهند و من ترک خلافت کنم مادرش گفت ای پسر اگر در دین خود
حقی بر کار خود باش و صبر کن عبدالله گفت می‌ترسم که بر من غالب
شوند و بعد از کشتن کالبدم را مثله کنند مادرش گفت ای پسر
چون گوسفند را کشته باشند از سلخ با و المی نرسد عبدالله سخن
مادر بشنید و بجنگ بیرون رفت و کشته شد آورده اند که چون
حجاج بر عبدالله زبیر غالب شد او را بقتل آورد و بعد از قتل صلب
فرمود و گفت تا مادرش شفاعت نکند او را اجازت دفن ندهم و
او دانست که ذات النطاقین شفاعت نخواهد کرد و خلاصه مقصود
او آن بود که شخص او را امتداد زمان صلب متعفن شود آن مقصود

حاصل نمیشد و قدر رشا بردی حبّه او را از بغیر حسابات می بود گویند
شبهنگامی بفرمود تا سگی مرده متعفن را بران جذع ببستند و بکردند
روز ذات النطاقین بران موضع بگذشت این کلمه بر زبان راند که اَمَا
آنَ لهذا الراکب ان ینزل با حجاج نقل کردند گفت این قدر از ذی شفاعت
کاست و اجازت دفن داد او را دفن کردند و اما محمد ابو بکر کنیت او
ابو القاسم است و بر عثمان خروج کرد و با قاصدان او یار شد و
اما عایشه ام المومنین فضایل او زیاده از آن است که محتاج شرح
باشد پیغمبر او را از همه زنان دوست تر داشتی و چون بعالم بقا
خرامید در کنار عایشه تکیه بسینه او باز داده و بوقت آنکه عایشه
در بصره با امیر المومنین علی حرب کرد و لشکرش کشته شدند علی او را
تعظیم کرد و ثنا بسیار گفت و او را باحترام و اجلال تمام بحجاز باز فرستاد
و عبد الرحمن و [illegible] با مشرکان بجنگ احد اما بعد از آن مسلمان
شد و امیر المومنین ابو بکر را اعقاب و فرزند زادگان بسیار اند
همه خاندانهای بزرگ مثل خاندان شیخ بزرگوار ولی الله شهاب
الدین عمر السهروردی صاحب عوارف المعارف قدس الله سره و مثل
خاندان ابن جوزی ببغداد و مولف معجم اهل الادب میگوید مولانا
الداعی الی الله فخر الدین محمد بن عمر الرازی صاحب تفسیر کبیر هم از فرزندان
او است و ملک امام الدین قزوینی و برادر بزرگ او ملک افتخار
الدین و برادر کوچک ایشان ملک رضی الدین بابا که [illegible]
بکری خوانند و همچنین خاندان ملک المشایخ المحققین صدر الحق
والدین احمد بن ابی بکر بن ابی الفرج القزوینی البکری که در دیه ونند

دو دار اسلام مرتبه عالی یافت و در سنه [illegible] و بعضی [illegible] از وی فوت شده





از اعمال کرمان از تومان نخوان (?) صاحب سعید آصف عهد شمس الحق
والدین صاحب دیوان الممالک محمد الجوینی خانقاهی نیکو جهة
او ساخته است و املاک بر او وقف کرده و تولیت بشیخ بزرگوار صدر
الدین مذکور و فرزندان مولینا شرف الدین فضل الله و نصر الدین
نصر الله و عز الدین محمود شاه و ادهم از فرزندان امیر المومنین ابو بکر
و بعضی ایشان بحجاز و شام و اصفهان و دیگر بلاد گویند مردی او را
گفت ترا دشنام میدهم که در گور با تو باشد ابو بکر گفت و الله العظیم
که آن دشنام در گور با تو باشد نه با من روزی در دست مردی
جامه دید گفت که این جامه را می فروشی آن مرد گفت لا اَصلحکَ الله
امیر المومنین ابو بکر فرمود که اگر بگفتی لا و اَصلحکَ الله دعا بنفرین
مشتبه نشدی و از صاحب ابو القاسم بن عباد روایت کنند که او
گفت این واو را واو صدغ گویند و بحقا که این واو در این مقام
نیکوتر از واوهای اصداغ است بر رخسار خوبان و وقتی بیمار شد
صحابه بعیادت او رفتند و باحضار طبیب اشارت کردند گفت طبیب
مرا دیده است گفتند چه دوا فرمود گفت طبیب فرمود که آن کنم که
من خواهم و در عهد او قتال اهل رده و فتنه مسیلمه کذاب و فتح
شام اتفاق افتاد و بعد ازین اشارتی کنیم قتال اهل رده قتال
آنکه کار زار کردن باشد و این اولین حرب است که در ایام
[illegible] شد و آنچنان بود که چون پیغمبر ص درگذشت جماعتی از
عرب مرتد شدند و از دین برگشتند و زکوة باز گرفتند و گفتند که
اگر محمد ص پیغمبر بحق بودی غافل از ایشان گفتند و پیغمبران دیگر هم

چه می‌کویند بنبوت ایشان مقر نباید بانه کفتند مقر نیم ایشان کفتند ان پیغمبر
مرده اند یا زنده کفتند مرده اند کفتند پس نبوت محمد صلعم بمرگ او چرا
زایل شود مع هذا این سخن در اعراب اثر نکرد امیر المومنین ابوبکر
هر طایفه را ازین اعراب لشکرها فرستاد با ایشان حرب کردند و غلبه
لشکر اسلام را بود بعضی را بکشتند و بعضی را اسیر کردند و انکه باقی
مسلمان شد و زکوة ادا کرد سلامت یافت و این حرب برای ابوبکر
بود باستقلال بی بقیه صحابه چنانکه در عقب این سخن بکوییم و کویند
چون امیر المومنین ابوبکر بدانست که وفات خواهد یافت عایشه را
کفت در مال من نظر کن از انکاه باز که کار خلافت با من است هر چه
در مال من زیاده شده است بمسلمانان باز ده و بخدای که از اموال
ایشان بیش از چربش طعام یعنی بخورد و جامه پنبه خشن نرسید
ام المومنین عایشه در اموال او نظر کرد شتری جوان و کنیزک حبشیه
و قطیفه که پنج درم ارزیدی و بسوی عمر فرستاد و کفت در
ملک پدر من از اموالی که در ایام خلافت حاصل کرده است این قدر
موجود است چون رسول بیامد و رسالت ادا کرد عبد الرحمن بن
عوف با امیر المومنین عمر کفت این مقدار از فرزندان ابوبکر باز
خواهی کرفت او کفت اری و سوکند خورد که ابوبکر در حیات خویش
باین قدر وبال نه پسندید نباشد و بعد از او من تحمل جواب او نکنم انکاه
کفت باری تعالی ابوبکر رحمت کناد که در حیات خویش در ایام خلافت
زندکانی کرد که خلفاء دیکر را در تعب انداخت و بالضروره همه را متابعت
او باید کرد رضی الله عنهم کویند با عمر کفتند که جماعتی ترا بر ابوبکر

تفضیل



تفضیل می‌دهند عمر خشمناک شد و بر منبر رفت و بعد از خطبه کفت
شنیدم بعضی مرا بر ابوبکر تفضیل می‌دهند بدانید که ابوبکر از من فاضل
تر است هم چنانکه اسمان از زمین فاضل تر است بعد از ان کفت
که چون پیغمبر صلعم بعالم بقا رفت جماعتی از اسلام برکشتند در زکوة
منع کردند ابوبکر عازم شد که لشکر بر سر ان طایفه فرستد و بزخم
شمشیر زکوة طلب کند ما پیش او امدیم و او در مسجد بود کفتیم ای
خلیفه رسول خدا عرب مرتد شده اند و کوسفند و شتر باز کرفتند
و وقتی که پیغمبر صلعم با ایشان حرب میکرد جبرئیل از اسمان میامد
او را نصرت میداد و چون بعد از وحی منقطع شد ان صورت میسر
نشد و ترا طاقت مقاتله عرب نباشد و در مسجد خویش بنشین
و کاری که عاقبت ان معلوم نیست که چون خواهد بود ترک کیر ابوبکر
کفت شما همه برین کلمه متفقید کفتیم اری کفت والله العظیم که اکر از
اسمان بیفتم و مرغان مرا بربایند بر من اسان تر از این باشد
بخدا که اکر اعراب زمام از زکوة وا نهند شتری باز کیرند با ایشان
حرب کنم تا انکاه که حق زکوة بدهند یا حکمی که حق تعالی رانده
باشد واقع شود این سخن کفت و بترتیب لشکر مشغول شد و همه
مالات را ضبط کرد و رای ان بود که امیر المومنین ابوبکر فرمود

## فتنه مسیلمه کذاب

در ایام امیر المومنین ابوبکر مردی ظاهر شد و دعوی نبوت کرد
و نزول وحی و جمعی عظیم از قبیله او و دیکر قبایل متابعت کردند و
اتفاقاً از جانب موصل زنی پیدا شد سجاح نام از بنی تمیم و او نیز دعوی

دعوی نبوت و نزول وحی کرد و از بنی تمیم و قبایل جمعی انبوه متابعت کردند

وشاعر در حق او این بیت گفته است

| | |
|---|---|
| والت سجاح وذا لاهانت مسیلمة | کذابة من بنی الدنیا و کذاب |

و سجاح روی بمسیلمه نهاد و متابعان او بیش از متابعان مسیلمه بودند
چون مسیلمه بشنید که سجاح با جمعی انبوه پیش او می‌رود از کثرت ایشان
اندیشمند شد و در آن معنی از یاران خویش رای طلبید ایشان
گفتند کار سجاح بالا گرفته که توابع بسیار دارد و ما را طاقت مقاومت
ایشان نباشد مسیلمه مردی داهی بود با یاران خود گفت من نیز با خود
این معنی اندیشه میکردم بعد از آن رسولی بسجاح فرستاد و پیغام
داد که می‌خواهم من و تو در یک موضع مجتمع شویم و وحی که با هر دو
فرود میاید بر یکدیگر خوانیم هر که بر حق باشد دیگری متابعت او
کند سجاح این التماس قبول کرد مسیلمه فرمود تا از جهت سجاح
خرگاهی از ادیم نصب کردند و عود بسیار در آن خرگاه بسوختند
چنانکه هوای همه خرگاه بوی عود گرفت و گفت چون زن بوی عود شنود
شهوت او در حرکت آید و مشتاق وقاع شود آنگاه با سجاح در
آنجا خلوت کرد و او را بفریفت و با او جمع آمد بعد از قضاء وطر
سجاح گفت کار مثل منی بر این صورت پیش نرود من بیرون
روم و بجهت تو اقرار کنم تو کس بقوم من بفرست و مرا از ایشان خطبه
کن تا چون میان ما عقد نکاح منعقد شود بنی تمیم را پیش آرم مسیلمه
اجابت کرد سجاح از خرگاه بیرون آمد و با قوم خود گفت مسیلمه
وحی خویش بر من خواند و مرا معلوم شد که بر حق است و این کار با او





باز گذاشتم پس مسیلمه کس نیز نزد بنی تمیم فرستاد و سجاح را خطبه کرد و
ایشان او را بزنی بمسیلمه دادند و مسیلمه نماز دیگر از ایشان ساقط
کردانید و گفت مهر سجاح تخفیف این یک نماز است گویند بنی تمیم
بر همان تا اکنون نماز دیگر نگذارند و گویند بتخفیف نماز دیگر مهر کریمه
ماست چون این خبر بابوبکر رسید لشکری ترتیب کرد و خالد بن ولید
که پیغمبر سیف الله لقب داده بود بر ایشان امیر کردانید و خالد با مسیلمه
حرب سخت کرد و مسیلمه کشته شد و اسلام قوت گرفت فتح شام

در سال سیزدهم از هجرت امیر المؤمنین ابوبکر چون از حج برگشت لشکری
عظیم ترتیب داد و ایشان را بشام فرستاد و بر هر قومی یکی از صحابه
را امیر کردانید و هر امیری را امارت شهری از بلاد شام تعیین
فرمود آنکه آن امیران شهر را فتح کنند و خالد بن ولید را با ده هزار
مرد از عقب ایشان بفرستاد و با اهل شام حربهای عظیم کردند
و مدت آن حرب امتداد یافت چندانکه امیر المؤمنین وفات یافت
و با عمر بیعت کردند عمر خالد ولید را که در شام سعیهای عظیم
کرده بود از امارت لشکر معزول کردانید و امارت
لشکر با بوعبیده جراح داد و در این معنی بشام رسول فرستاد
اتفاقا در آن وقت که رسول امیر المؤمنین عمر رسید لشکر اسلام
بحرب مشغول بودند چون او را بدیدند هر کس از او احوال می
پرسید و او مردی عاقل بود ایشان را می‌گفت که من مقدمه لشکرم که
امیر المؤمنین عمر مرا بمدد شما فرستاده است خویش را منتظر تا
و هر سعی که در نصرت اسلام مقدور باشد شما بجای آورید و ایشار

ابوبکر

پیغمبر [illegible] ابوبکر را صدیق خواند [illegible] و خالد را سیف الله [illegible]

از وفات ابوبکر اعلام نداد تا در سعی ایشان فتوری واقع نشود ایشان
کوشش مضاعف کردند تا فتح در دست ایشان بود و رسول
چون با بوعبیده رسید پنهان از همه او را از حقیقت حال اعلام داد
و نامه امیر المؤمنین عمر بعزل خالد و تولیت ایشان نمود ابوعبیده
که از عشره مبشره است سعی خالد در نصرت اسلام و بذل جهد و غایت
سعی او مشاهده میکرد و کمال رتبت او در دولت و شجاعت
اخلاص او با حضرت عزت میدید از عزل او و تولیت خویش شرم
داشت و نخواست که او را اعلام دهد چندان صبر کرد که فتح تمام
شد و باری تعالی لشکر اسلام را نصرت داد و غنیمت را افزوده کرد
و بعد نامه فتح بنام خالد بنوشتند که لشکر اسلام را چگونه تعبیر
کرد و چه مردانگیها نمود و چون این همه تمام شد آنگاه ابوعبیده خالد را
از وفات امیر المؤمنین ابوبکر و خلافت عمر و عزل او و تولیت خویش
اعلام داد خالد بسبب عزل از جای نرفت اما از وفات امیر المؤمنین
ابوبکر بغایت دل تنگ شد و بگریست و همه لشکر تمام بگریستند آنگاه
خالد لشکر با غنایم با بوعبیده سپرد و گفت بعد از این قسمت این اموال
و غنایم مرا روا نباشد و از حضرت خلافت تو بدین منصب موسوم
شده تولیت آن بتو اولی بود و من سعی که نمودم نه از جهت رضای امیر
المؤمنین ابوبکر نمودم بلکه از برای رضای خدا بود و صدق خالد و
اخلاص او در راه خدای تعالی ابوعبیده و همه لشکر را اظهر من الشمس بود
و در بعض تواریخ یافته شده است که ابوعبیده و لشکر عزل خالد و
تولیت ابوعبیده را کاره بودند اما از انقیاد فرمان امیر المؤمنین





چاره نداشتند و فتح در سال چهاردهم از هجرت واقع شد در خلافت
عمر اما چون مبدء فتح در ایام امیر المؤمنین ابوبکر بود جهت مناسبت احوال
او این فتح را ذکر کرده اند چه تاصیل و نقل بران رای او در بود والله اعلم

## خلیفه دوم عمر بن الخطاب الملقب بالفاروق

بکنیت ابوحفص است و نسب بر این جمله عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی
بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن
غالب بن فهر بن مالک بن النضر و از روز که امیر المؤمنین ابوبکر وفات
یافت با امیر المؤمنین عمر بیعت کردند و او بر دست ابولؤلؤ غلام
مغیرة بن شعبه کشته شد بتیر و بعضی گویند بکارد در وقتی که نماز
صبح میگذارد و چند کس دیگر که او را میگرفتند جراحت کرد و بیشتر
از مجروحان هلاک شدند تا عبدالرحمن بن عوف او را بگرفت ابولؤلؤ
زخمی دیگر بر خود زد و خود را بکشت و امیر المؤمنین عمر دو روز دیگر
بزیست و چون وفات یافت او را در حجره پیغمبر دفن کردند در پهلوی
ابوبکر و گویند سبب قتل ابولؤلؤ امیر المؤمنین عمر را آن بوده که امیر
المؤمنین بر ارباب املاک و مستظهران خراج معین میکرد و آمد
مغیرة بن شعبه را هم خراجی معین کرده بود ابولؤلؤ را بسخن آمد و بعد از
تعیین خراج امیر المؤمنین او را گفت جهت من آسیایی بساز و او
در درودگری استاد بود گفت جهت تو آسیایی بسازم که بار و زکار
بگردد عمر گفت این غلام مرا تهدید کرد و روز دیگر عمر در نماز
صبح بود ابولؤلؤ در مسجد آمد و او را مجروح کرد و آن در سال
بیست و سیم از هجرت و حطیه شاعر در مرثیه او گفته است شعر

درودگری یعنی نجاری

جزی الله خیرا من امیر وبارکت | ید الله فی ذاک الادیم الممزق
فمن یسع او یرکب جناحی نعامة | لیدرک ما قدمت بالامس یسبق
قضیت امورا ثم غادرت بعدها | بوائج فی اکمامها لم تفتق
وما کنت اخشی ان یکون وفاته | بکفی سبنتی ازرق العین مطرق

و از نسل او بسیار کس بخارا مانده اند و صدر جهان بخارا که در ایام ناصر خلیفه بر عزم حج از بخارا ببغداد آمد و ناصر او را تعظیم کرد و تفقد بسیار فرمود از فرزندان اوست و رشید الدین وطواط که فاضل و یگانهٔ جهان بود هم از فرزندان اوست و در نسب محمد بن عبد الجلیل عمری می نوشت و عمر شش پسر داشت عبد الله و عبید الله و عاصم و زید و عبد الرحمن و ابو شحمه و دو دختر حفصه و فاطمه مادر عبد الله و حفصه زینب بود دختر مظعون و مادر عبید الله زنی خزاعیه و مادر عاصم جمیله بود بنت عاصم بن ثابت و مادر زید ام کلثوم دختر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب از فاطمه سیدة نساء العالمین و فاطمه بنت عمر خواهر زید بود و بعضی او را رقیه خوانند و کنیه عبد الله عمر ابو عبد الرحمن بود و او با پدر مسلمان شد در سن کودکی و بهمه غزوات با مصطفی حاضر آمد مگر غزوهٔ بدر و احد و تا روزگار عبد الملک بن مروان بماند و گویند حجاج بفرمود تا مردی اهل بن نیزه بزهر آب داد و فرصت نگاه داشت و در راه با عبد الله عمر مزاحمت کرد و بن نیزه را در پشت پای عبد الله خلانید چنانکه مجروح شد و عبد الله بیمار گشت حجاج بعیادت او رفت و در مرض الموت بود گفت یا ابا عبد الرحمن ترا که مجروح کرد گفت تو حجاج گفت یرحمک الله چرا چنین میگویی او گفت تو دستوری سلاح وردی

که در



که در آن شهر سلاح حاجت نبود بعد از آن درگذشت و در آن وقت هشتاد و چهار ساله بود و در زهد و عبادت و ریاضت و خشونت ملبس و قلت مطعم و مکارم اخلاق یگانهٔ جهان و عبید الله عمر زنده بود چون عمر کشته شد او شمشیر بکشید و دختر ابو لؤلؤ و هرمزان و چند کس دیگر را بکشت و گفت هر عجمی را که بیابم بکشم و در عهد خلافت امیر المؤمنین علی از علی بگریخت و بشام رفت پیش معویه با معاویه بحرب صفین آمد و آنجا کشته شد و عاصم مردی فاضل و خیر بود در سال هفتاد از هجرت او را بکشتند و برادرش عبد الله

از برای او مرثیه گفت این بیت از آن جملهاست

فلیت المنایا کن خلفن عاصما | فعشنا جمیعا او ذهبن بنا معا

و ابو شحمه حرکتی کرد که بر او حد شرعی واجب شد عمر او را مسامحت نکرد و حد تمام بر او زد و ابو شحمه در آن هلاک شد و حفصه را پیغمبر در نکاح در آورد و مادر مؤمنان گشت و گفتیم که پیش از پیغمبر در نکاح مردی بود از قبیلهٔ سهم و تا روزگار عثمان بماند و در ایام او وفات یافت

و این دو بیت را با امیر المؤمنین عمر نسبت کنند

دعوتک علیک فان الامور | بکف الاله مقادیرها
فلیس باتیک منهیها | ولا قاصر عنک مأمورها

و گویند امیر المؤمنین عمر زنی خوب را کشته دید این دو بیت گفت

ان من اعظم الکبائر عندی | قتل بیضاء حرة عطبول
کتب القتل والقتال علینا | وعلی الغانیات جر الذیول
ان من اعجب العجائب عندی | العطبول من النساء التامة الحسنة

چون عمر را زخم رسید صحابه جمع آمدند و از او پرسیدند که ولایت
عهد بکه خواهی داد او شش کس از بزرگان صحابه را اختیار کرد و گفت
باید که مشورت کنند و یکی از این شش کانه را بخلافت بنشانند که
این هر شش صلاحیت خلافت دارند و شوری در لغت عبارت
از آن مشورت است و این شش کس علی بن ابی طالب بود و عثمان بن عفان
و طلحه بن عبد الله و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی
وقاص عمر فرمود که سه روز باید که مشورت کنند و بر یکی از این
جماعت متفق شوند و از ایشان طلحه غایب شد عمر گفت اگر طلحه پیش
از این سه روز برسد منتظر او مباشید و مردی را از انصار بر این
بزرگان موکل کرده اید تا آن کار تمام کنند و با آن مرد گفت خدای
عز و جل این دین را بر شما عزیز کرده است پنجاه مرد اختیار کن و با تفاق
ایشان این جماعت را که جهة کار خلافت تعیین کرده ام بر انگیزان تا
بر یکی اتفاق کنند اگر از این جماعت پنج کس بر یک کس اتفاق کنند
و یکی خلاف جماعت کند او را بکش و اگر چهار کس متفق شوند و دو
کس خلاف کنند آن دو کس را هم بکش و اگر سه کس بر یک کس اتفاق
کنند و سه کس دیگر بر دیگری پسرم عبد الله را حکم کنند و فرموده
بود تا عبد الله در آن مجلس حاضر شود اما او را داخل شش کانه نکرده بود
و این از کمال ورع بود پس گفت اگر این جماعت متفق نشوند با کسی
باشید که عبد الرحمن بن عوف با آن کس باشد و مخالفان را که در اجماع
اتفاق نکنند بکشید چون امیر المؤمنین عمر وفات یافت از این تفاسیر
و اقسام هیچ واقع نشد و باتفاق همگنان امیر المؤمنین عثمان بن

عفان



عفان را بخلافت بنشاندند

## فتح عراق و انتقال سلطنت از ملوک فرس بعرب

چون تقدیر ازلی مقتضی آن بود که مملکت سه هزار ساله ملوک فرس بعرب
افتد حالاتی که آنرا منذرات گویند یعنی بیم کنندگان واقع می شد
عجم از مشاهده آن می هراسیدند و در دلهای ایشان می افتاد که هر اینه
این حالات مقدمه انقلاب و انتقال ملک خواهد بود از قومی بقومی
و اول منذرات آن بود که در مداین بانگ عظیم از ایوان کسری بر آمد
و ایوان بشکافت و گویند چهارده کنگره از کنگرهای ایوان بیافتاد (بغداد)
و این حالات ولادت مصطفی صلعم بود دیگر آنکه آتش خانه فارس آن
هزار سال باز فروغ مانده بود همان شب خاموش شد و این حالت در
عهد نوشیروان واقع شد نوشیروان این حوادث مشاهده کرد
جامه دو بار بپوشید و تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست و با حضار
وزراء فرمان داد و با ایشان در این معنی مشاورت فرمود و در
همان مجلس نامه از فارس بدرگاه انوشیروان رسانیدند مشتمل بر آنکه
آتش خانه فرو مرد کسری را از آن نامه تغیر زیاده شد و موبد حکیم
موبدان خوابی دیده بود در آن حال برخاست و آن خواب را حکایت
کرد و گفت چنان دیدم که شتران بزرگ را اعراب بر نشسته بودند و
دجله را قطع کردند و در بلاد پراکنده شدند کسری گفت تاویل
این خواب چه باشد گفت از جانب عرب حالی حادث شود و این
سخن در میان مردم فاش شد و خوفی بر دلها نشست و مهابت عرب در
نفوس عجم متمکن شد و همچنین علامات منذرات متتابع می شد
تا رستم بجنگ سعد ابی وقاص میامد در خواب دید که فرشته از آسمان

فرود آمد و کمانهای فارسیان را جمع آورد و همه را نهر کرد و با آسمان برد
و تمامی فتح بعد از ابی بکر تم انتهی **فرستادن امیر المؤمنین عمر لشکر اسلام را بعراق**
ثغر موضعی را گویند که از یک طرف اسلام باشد و از طرف دیگر کفر
چنانکه در وقتی شهر دربند بوده است بطرف آن نخجوان و از یک طرف دیگر
گرجستان و عرب ثغر پارس را بزرگترین ثغور میدانستند و التزام ملت مقابله
پارس را نمی توانستند کرد بسبب آنکه ایشان خاندان قدیم بودند
و مال و عدت بسیار داشتند و چون خلافت بابی بکر رسید بیکبار
گرد آوردن مثنی پسر حارثه می گفتند لشکر اسلام را بقتال فرس دعوت کرد
و گفت من میدانم که این فتح آسان دست دهد و صحابه از مصطفی
شنیده بودند که او گفت که کنوز اکاسره در حکم شما خواهد آمد بعضی
از یاران رغبت نمودند اما ایام ابوبکر با تمام رسید و چون خلافت
بعمر افتاد مثنی بار دیگر مکتوب نوشت و از اضطراب امور عجم و خللها
که در ملت ایشان حادث می شد اعلام داد و گفت یزدجرد بن شهریار
را بر تخت نشانده اند اما او جوان است و کار نا آزموده و هر سعی که کرد
فتح خواهد بود چون این نامه برسید عرب بغزو فارسیان رغبتی
عظیم نمودند و امیر المؤمنین عمر بیرون مدینه لشکرها گرد کرد
و مردم نمیدانستند که عزم کجا دارد و نمی ارستند پرسید چه باید
نوبت شخصی مثل این سوال کرده بود و ضرر یافته و چون خواست
که از حالی باز داند عثمان یا عبد الرحمن عوف را واسطه کردندی
و اگر بسفارت این هر دو کار بر نیامدی عباس عم مصطفی را وسیله
آن مطلوب ساختندی عثمان بخدمت او رفت و گفت یا امیر المؤمنین

کجا



کجا داری عمر بفرمود که ندا کردند که الصلوة جامعة مردم جمع آمدند عمر
احوال اختلالی که در مملکت پارسیان ظاهر شده بود و مثنی نوشته
گفت و آن کاغذ را وقعی بنهاد جماعت همه رغبت نمودند و خواستند که عمر
نیز برود او گفت آمدن من سهل است من بیایم اما وقتی که بار دیگر
در این معنی با اهل رای مشورت کنیم پس بزرگان و عقلا اصحاب را
جمع کرد و از ایشان در رفتن خویش بجانب مداین رای خواست
ایشان همه اتفاق کردند بر آنکه عمر در مدینه مقام کند و یکی از بزرگان
صحابه با لشکری بحرب عجم فرستد و خویشتن از مدینه مدد متواتر
میدارد اگر فتحی اتفاق افتد هو المراد و الا امیر لشکر هلاک شود
دیگری را فرستد چون اجماع صحابه بر این رای منعقد شد عمر بر منبر رفت
و بعد از تحمید و تمجید گفت من عازم بودم بر آنکه بنفس خویش
بجانب مداین روم و با لشکر عجم حرب کنم اما بزرگان صحابه و
اصحاب رای مرا منع کردند و اتفاق نمودند بر آنکه من هم اینجا باشم
و یکی از صحابه بر سر لشکر بامارت فرستم و من با ورثت شما می خواهم
که کسی را بدین مهم نامزد کنم و اتفاقا در آن حالت مکتوبی از سعد بن
ابی وقاص بیاوردند و او غایب بود ذکر او برفت باتفاق
بگفتند سعد مستعد و شایسته این کار است که شجاعت و تقوی
دارد و عمر نیز با سعد جانبی داشت کس بطلب او فرستاد و چون
برسید لشکر با و سپرد که بعراق و گشادن آن دیار و بلاد
حواله کرد سعد بر موجب فرمان روانه شد و عمر فرسنگی چند با ایشان
برفت و همه را پندها داد و بر قتال تحریض فرمود و وداع کرد

وبدبنه آمد و متعاقب در عقب سعد مدد فرستاد و استعلام اخبار
میکرد رای سعد بران قرار گرفت که بقادسیه رود و چون انجا رسید
و هم لشکر نزول کردند از علوفات باز ماندگی بود جماعتی را فرستاد
تا گوسفندان بگاو حاصل کنند و اهل روستا بسبب اجتماع لشکر و وصول
لشکر عرب گریخته بودند و چهار پایان پنهان کرده گوسپند چون شبان
انکار کرد از جانب بیشه اواز گاوی شنیدند که می گفت راعی دروغ
میگوید ما همه در این بیشه ایم ایشان در بیشه رفتند و هر چند در انجا
گاو و گوسفند بود همه را بغنیمت اوردند و حال باز گفتند سعد و همه
مسلمانان بغایت شاد شدند و چون فرس را از امدن لشکر اسلام
خبر شد یزدجرد شهریار که اخر ملوک عجم بود رستم فرخزاد را با سی هزار
مرد جنگی بحرب ایشان فرستاد چون هر دو لشکر بهم رسیدند و عجم ترتیب
الات و اسلحه عرب مشاهده کردند بر ایشان می خندیدند و نیزهای
ایشان بدوک زنان تشبیه میکردند رسولان سعد پیش رستم تردد
اغاز نهادند هر که برسالت امدی رستم را دیدی بر تخت زرین نشسته
تاج بر سر و بالشها بر زربافته نهاده و بساطهای مذهب انداخته و تمام لشکر
اوراسته بسلاحهای نیکو و جامهای با تکلف و پیلان بر در بارگاه داشته
رسول سعد شمشیر حمایل کرده و نیزه در دست گرفته بیامدی و شتر را
نزدیک تخت رستم بر بستی عجم با انات بر وی زدی رستم ایشانرا منع
کردی و رسولان نزدیک خواندی رسولی هم چنان با سلاح پیش رفتی
اهن بن نیزه را بر بساط نهادی و بودی که بساط را سوراخ کردی و بر
نیزه تکیه کرده با رستم سخن گفتی رستم مردی عاقل بود در سخنان ا

مسلمانان نعمتی را یافتند از او بیرون کردند این چند روز که ما دو یک گوسفند ... حکایت کرد گفت ...



تامل کردی همه بر قانون حکمت و حزم یافتی از ان بیندیشیدی و هراس
بر او مستولی گشتی و از جمله یکی ان بود که از پیش سعد هر نوبت رسولی
دیگر میامد کس را دو نوبت نمی فرستاد رستم یکی از رسولان گفت
چه سبب است که امیر شما در هر نوبت رسولی دیگر میفرستد و یک کس
دو بار برسالت نمیاید گفت بسبب انکه امیر ما در راحت و زحمت میان
سپاه عدل و سویت میکند و روا نمیدارد که یک شخص را مشقت زحمت
دهد و دیگران اسوده باشند و رستم از این سخن و از استقامت
سیرت ایشان منفعل شد و بدانست که بناء عرب بر اصلی محکم است و
دو روزی رستم با یکی از رسولان که نیزه در دست داشت گفت این
دوک که در دست تو است چیست گفت اتش پاره را از کوچکی دربود
عیبی نباشد و بار دیگری گفت شمشیر تو را این کهنه می بینم رسول گفت غلاف
شمشیر اگر چه کهنه است اما تیغ نو است و جودت شمشیر در نفس او باشد نه
در غلاف متکلف رستم از جوابهای مسکت ایشان متاثر شد و با یاران
خود گفت این جماعت اعراب در انچه میگویند و مردم را بان دعوت میکنند
حال از دو بیرون نباشد یا صادق باشند یا کاذب اگر کاذب‌اند
قومی که بر محافظت عهد و کتمان سر تا این غایت بکوشند و از هیچ کس از
ایشان حرفی که مخالف دیگران باشد نتوان شنود در رعایت حزم و
شهامت باشند و اگر صادقند در برابر ایشان هیچ کس نپایند و هیچ
کس تاب ایشان ندارد لشکر عجم از این سخن بسیار کوفته شدند و بانگ
بر اوردند و گفتند این سخن پیش مگوی و از نوادری که از این مجهولان
می شنوی متعجب مشو در محاربت ایشان تصمیم عزم واجب است رستم گفت این

سخنی با شما نه از آن میگویم که بر مقاله ایشان جواب فرستم بلکه شما را از حال ایشان
تنبیه میکنم و سخن در دل من است با شما میگویم و در همه حالات موافق
شما ام بعد از آن در جنگ شروع کردند و چند روز متواتر جنگهای عظیم
واقع شد در روز آخر بادی سخت از جانب لشکر عرب برخاست و خاک
بر روی چشم عجم میزد تا چنان شد که از بسیاری گرد هیچ نمی دیدند
عرب در آن حالت فرصت و قوتی تمام نمودند و لشکر ایشان را شکسته
و رستم کشته شد و لشکر او بهر طرف متفرق شدند و بعضی بمداین
میجستند تا خود را آنجا بشرح اندازند سعد در پی ایشان کرد و از جلولا
بگذشت و خلقی عظیم را در مقامیکه از جلولا میگفتند بکشت و اموال ایشان
را از صامت و ناطق بغنیمت گرفت و دختری را از آن کسری اسیر کرد
و بخدمت عمر فرستاد و کیفیت حال بعرض رسانید و خاطر عمر در این
ایام بجانب لشکر بغایت نگران بود و هر روز پیاده از مدینه بیرون آمدی
و بجانب راه عراق نگریستی تا باشد که کسی آید و خبر از لشکر برساند تا
ناگاه روزی بشیر سعد بن ابی وقاص برسید عمر با او گفت از کجا میآیی
گفت از عراق میآیم گفت تا سعد و لشکر اسلام چه خبر داری گفت حق
تعالی او را نصرت داد و لشکر عجم را بشکست و این مرد عمر را نمیشناخت و شتر
میراند و عمر پیاده با او میرفت و کیفیت احوال میپرسید چون در سؤال الحاح
میفرمود بشیر گفت مرا مشغول مدار که میخواهم تا زودتر بخدمت عمر برسم
گفت عمر منم مرد خجل شد و از شتر فرو جست و خدمت کرد آنگاه گفت
عمر چرا بنده را اعلام ندادی که عمر منم عمر گفت باکی نیست و از پیاده رفتن
عاری لاحق نشود پس در مدینه آمد و فتحنامه بصحابه نمود و هم در



بعد ثنا امر فرمود که همانجا که هستی توقف کن در عقب ایشان مرو و جایی
حق تعالی میسر کرد قانع باش و شهری بنا کن که لشکر اسلام را دار الهجره
باشد و آنجا ساکن شوند و چنان نکن که میان ما و لشکر ما آب بحر حایل شود
سعد بموجب فرمان حضرت خلافت کوفه را بنا کرد و مسجد جامع
ساخت و هر کس از لشکر جهت خویش خانها ساختند و سعد باره کرد
همه در کشید و لشکر مدت این بود و مداین بگرفت و کنوز و ذخایر سه هزار
ساله ملوک عجم در تصرف او در آمد و جمله آن بحضرت خلافت فرستاد
و در این فتح از بعض عرب چیزی صادر میشد که از قبیل نوادر و مضاحک
بود چه ایشان در بادیه پرورده شده بودند و احوال شهرنشینان
و اصطلاحات ایشان نمیدانستند گویند شخصی پاره یاقوت یافت
در غایت جودت و نفاست و آنرا نمیشناخت دیگری باو رسید که
قیمت آنرا میدانست آنرا از او بهزار درم بخرید شخصی بر آن واقف
گشت گفت آن یاقوت را ارزان فروختی او گفت اگر بدانستمی که بیش از
هزار عددی هست در بهای آن طلبیدمی دیگری را زر بدست آمده بود
میان لشکر ندا میکرد که صفرا به بیضاء که میخرد و گمان او آن بود که نقره
از زر بهتر است و همچنین جماعتی از ایشان انبانی پر از کافور یافتند
پنداشتند که نمک است قدری در دیگ ریختند طعم دیگ تلخ شد
و آن نمک بدید بیامد خواستند که آن انبان را بریزند شخصی بدانست
که آن کافور است و از ایشان آنرا بکرباس پاره که دو درم ارزیدی بخرید
اکنون باید تامل کرد که این طایفه در سادگی و نامهذبی تا چه حد
بوده اند تعیین فرمودن عمر کنار او تدوین دواوین کردن خلت

مسلمانان همه لشکری بودند و هیچ کس خود را ازین برات نبداشت و پیغمبر
بدین عادت و از بهر لشکر چیزی معین نفرموده و در عهد ابوبکر هم چنین
بود و اگر غنیمت حاصل میشد بر یک دیگر بر موجب شریعت قسمت میکردند
اما چون سال پانزدهم از هجرت در آمد و خلیفه وقت عمر بود و فتوح
متواتر شد و ذخایر و گنجهای اکاسره بخدمت او آوردند و
امداد غنایم از صامت و ناطق منقطع نمیگشت میخواستند
که آن اموال را همه بر لشکر اسلام قسمت کند و ضبط آن مشکل بود اتفاقا
یکی از بزرگان فرس را بمدینه باسیر آورده بودند و مسلمان
شده بود و آنجا ساکن گشته چون تحیر عمر در تقسیم اموال مشاهده
کرد گفت یا امیر المؤمنین اکاسره را دفتری است که از آن دیوان گویند
و همه دخل و خرج ایشان در آنجا نوشته باشد چنانکه یک حبه
از قلم دور نبود و اسامی تمامت مرتزقه در آن دفتر مضبوط
بود امیر المؤمنین متنبه شد و کیفیت آن از وی پرسید پس فرمود
تا دیوانی بنهادند و هر یک را از مسلمانان نصیبی معین کرد و مادران
اعنی زنان پیغمبر را صلعم و سراری و اقارب او را حصه مناسب حال
ایشان تعیین فرمود و چنان ساخت که در بیت المال هیچ نماند بعد
از آن در خاطر مبارکش آمد که از صحابه هر کس که در اسلام زودتر
آمده باشد او را عطا بیشتر و پیشتر دهند پس کتاب را امر کرد تا ابد
و بفرمود تا طبقات مرتبه ترتیب کردانند کفتند آغاز دفتر دیوان
بنام که کنیم جمعی از صحابه کفتند بنام امیر المؤمنین ابتدا باید کرد
که مقدم و مقتدای مسلمانان است عمر او را کراهت داشت و بفرمود

تا نخست



تا نخست نام عباس که عم مصطفی صلعم و رضی عنه بنوشتند و در عقب
او بقیه بنی هاشم بنوشتند و بعد از ایشان هر یکرا از طبقات بحسب سبق
و اسلام ثبت کردند و گفت آل الخطاب را در مرتبتی فرود آرید که
خدای تعالی ایشان را در آن مرتبه فرود آورده است کتاب حسب
فرموده دفتر وضع کردند و در تمادی ایام خلافت او و خلافت
عثمان بر آن قاعده بود اما عثمان در آخر عهد خویش آن ترتیب را
تغییر کرد و بفرمود تا هر یک از مسلمانان چهار هزار درم از برای
نفقه عیال وقتی که بحرب روند و هزار درم از جهت مصالح سفر
هزار جهت آنکه با خود دارند تا اگر در سفر احتیاجی افتد موجود باشد
و هزار دیگر جهت خرج رفیق و خدمتکار و بیش از آنکه این
رای را امضا کند کشته شد و در ایام خلافت عمر فتوح بسیار
مسلمانان را اتفاق افتاد از آن جمله فتح نبهان و فتح دستمیسان بذار و اهواز
بدست ابو موسی اشعری و فتح مصر بدست عمرو عاص و فتح نهاوند
و اصطخر فارس بدست نعمان مقرن و عمر ده سال متواتر با مسلمانان
حج کرد و مدت عمر او خلافت بعضی گویند پنجاه سال
بود و بعضی گویند شصت و سه سال و ابن قتیبه گفته است که
قول اول درست تر است

## خلیفه سیم احوال و کیفیت او عثمان بن عفان الملقب بذی النورین

کنیت و نسب و بر این جمله است ابو حفص عثمان بن عفان بن ابی العاص
بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف در محرم سنه اربع و عشرین
هجری با او بیعت کردند و در روز چهارم شوری عبد الرحمن

بن عوف خویشتن را از خلافت خلع کرد و مسلمانان اتفاق کردند بر
آنکه آنکس را که عبد الرحمن اختیار کند خلیفه او باشد عبد الرحمن
بر منبر رفت و گفت ای مسلمانان من پنهان و آشکارا از شما
خلافت پرسیده ام و معلوم کرده که شما را میل با عثمان و علی است [پس]
یا علی برخیز امیر المؤمنین علی ع برخاست و پیش منبر بایستاد عبد
الرحمن دست او بگرفت و گفت با من بیعت کنی بر حکم قرآن و سنت
پیغمبر و افعال ابوبکر و عمر علی ع گفت نه ولکن بجهد و طاقت خویش
عبد الرحمن دست مبارک او را بگذاشت و عثمان را پیش خواند
و همین الفاظ بعینها با او گفت عثمان قبول کرد عبد الرحمن بر آسمان
نگریست و گفت خدایا بشنو و گواه باش که آنچه در گردن من
بود از کار خلافت در گردن عثمان کردم و با او بیعت کردم و
همه صحابه بیعت کردند اما عثمان والعهدة علی الراوی سلوک [مسلک]
هر دو خلیفه سابق نکرد و اموال بیت المال بر خویشان خود مثل مروان
حکم و غیره مصروف گردانید و عیال خود را فراخ دست میداشت و
مسلمانان چون سیرت عمر دیده بودند بدین طریقت راضی نمی
شدند و منافرت در میان آمد و معاتبات دراز کشید و
عثمان عذر میگفت که ابوبکر و عمر نفس و اقارب خویش را از اموال
منع کردند و از سر حقوق خود بسبب احتساب اجر مزد چشم داشتن
برخاستند و من صاحب عیالم و نمی توانم که بر نفس خویش و
اقارب و اتباع تنگ گیرم و بتقتیر دون کار کند لیکن اگر شما
سخن نمیدارید من متابعت شما کنم ایشان گفتند راستی را

انصاف



انصاف ما دادی عبد الله خالد را پنجاه هزار درم بخشیدی و مروان
حکم را پانزده هزار درمثقال این چگونه توانی کرد امیر المؤمنین
عثمان فرمود که آنچه بایشان داده ام هم باز ستانم پس بفرمود تا
عبد الله و خالد و مروان آنچه گرفته بودند باز گردانیدند و هرگاه
معترضان بر افعال او اعتراض کردندی تا حجتی فرمودی با وعده
دادی مشتمل بر آنکه ترک خلافت میگیرم و نگرفتی و چون این معنی مکرر
شد و مجلسی عظیم شد خلقی انبوه از هر جانب جمع آمدند و بر قتل او
عازم گشتند عثمان چون از اجتماع خصمان خبر یافت شب به پیش
امیر المؤمنین علی ع رفت و گفت ای پسر عم مرا بر تو حق قرابت و صداقت
است و در این غوغا فتنه روی بتو آورده ام و ترا در نظر این جماعت
شکوه عظیم هست و حشمت و منزلتی تمام است و خلاف تو به هیچ وجه
ارتکاب نکنند توقع دارم که بهدوء این شر ایشان از من کفایت
کنی امیر المؤمنین ع در حال سوار شد و خصمان را از عثمان دور کرد
و از ایشان ضمان گرفت که عثمان بعد از این سیرت نیکو گرداند و خلفای
این جماعت بطلبد ایشان باز گشتند و عثمان ایمن شد با اندک مدتی
دیگر باز جمع آمدند و گرد سرای او فرو گرفتند امیر المؤمنین علی ع
چون بشنید امام حسن ع را بفرستاد تا عثمان را مددی عظیم و با خصمان
محاربتی سخت فرمود اما ایشان بسیار بودند بر امام حسن ع غلبه
کردند و در سرای عثمان رفتند و او روزه دار بود و مصحف بر کنار
داشت و قرآن می خواند در آن حال شمشیر بر او نهادند و چون
کار او تمام کردند مصحف از دست او بیفتاد و خون بر مصحف روان

شد و در نقل چنین دیدم که چون او بر این آیه آمد که فسیکفیکهم الله در
آن حالت نائله دختر فرافصه که حرم عثمان بود دست پیش آورد تا
شمشیر از عثمان دفع کند شمشیر بانگشتان او رسید و سه انگشت او را
از دست جدا کرد و این انگشتان بود که معاویه با پیراهن خون آلود
عثمان بر منبر نهاد و خلق و اهل شام را بر مقاتله امیر المؤمنین علی تحریص
کردی بعد از آن سر امیر المؤمنین عثمان از تن جدا کردند و دستگاه خلافت
را از آن عثمان خالی کردند خواستند که شخص او را از خانه بیرون کشند
عوانان فریاد بر آوردند و بگریستند چنانکه رحم بر ایشان آمد
شخص او را بگذاشتند و یکی از ایشان که عمیر بن ضابی برجمی خواندندی
پای بر پهلوی او نهاد چنانکه یک دو پهلوی او بشکست آنگاه سرای
او را غارت کردند تا حدی که ملابس از عورات برکشیدند و به
بردند و عثمان را نزدیک گورستان بقیع دفن کردند و چون معاویه
مستولی شد آن زمین را که پیرامن گور عثمان بود بخرید و اجازه
داد تا هر که خواهد مرده خود را آنجا دفن کند و روز قتل عثمان را
یوم الدار نام نهادند و در ایام او خراسان بر دست عبدالله
بن عامر کریز و طبرستان بر دست سعید بن العاص و ری بر دست
ابو موسی اشعری و همدان بطریق صلح گشاده شد و قتل عثمان در
آدینه هشتم ذی الحجه سنه خمس وثلثین هجری واقع شد و از روز
عثمان را هشتاد و دو سال بود و بعضی گویند در روز عید اضحی کشته
کشته شد و فرزدق بدین معنی اشارت کرده است آنجا که در
مرثیه او میگوید



عثمان اذ قتلوه وانتهکوا ٭ دمه صبیحة لیلة النحر

و دیگری گفته است

نفاقدوا اذ بجوا عثمان صاحبهم ٭ فای ذبح حرام ویحهم ذبحوا
ضحوا بعثمان فی الشهر الحرام ضحی ٭ یعثوا علی مطلع الکفل الذی طلعوا
فای سنة کفر سنّ اولهم ٭ وای باب علی سلطانهم فتحوا
ماذا ارادوا اضل الله سعیهم ٭ بسفح ذاک الدم الزاکی الذی سفحوا

و عثمان را نه پسر بود عبدالله اکبر و عبدالله اصغر که هر دو از رقیه
بودند دختر پیغمبر و عمرو ابان و خالد و عمر و سعید و مغیره و عبد
الملک و شش دختر داشت مریم و ام سوید و عایشه و ام عمرو و ام ابان
و ام البنین عمرو بزرگترین اولاد عثمان بود و عقب او بیشتر اعقاب
ایشان و ابان روز اول جمل با عایشه بود و در روز دوم بگریخت
و مادر او زنی بود چون بادی غالب کرد بدگوئی روزی خفتان
در دهان گرفت و با ابان گفت بدانکه در دهانش حیت و گویند
ابان ابرص و احول بود و بدین سبب او را ابقع گفتندی و عقد
بسیار داشت یکی از ایشان عبدالرحمن بن ابان بود عابد و مجتهد
و ناقل حدیث و خالد عقب نداشت و مصحفی که خون عثمان بر او
چکیده بود با او بود و گویند او در خوزستانست بظاهر شوشتر
در خلوتخانه شیخ بزرگوار خطیب و قدوه ابی عبدالله سهل بن عبدالله
التستری در بقعه که بکوشک سهل معروف است و اکنون شیخ
بزرگوار شمس الدین محمد الشادجی در جوار آن مقام منزل و خانقاه
ساخته است و مرقد خود آنجا اختیار نهاده و عمر بن عثمان مردی بزرگوار

بود و دیگر اولاد زینب سکینه دختر امام حسین بن علی ع سلام الله علیهما
بخواست و سعید بیت چشم بود و کشته شد و ولید شراب‌خواره بود
و عبدالله نواده پیغمبر و عبدالملک مرد بودند کودکی وفات یافتند
و از خلفاء راشدین که پیش از عثمان بودند ابوبکر و عمر را هیچ عیبی
نتوانستند گفت اما در حق عثمان طعنها زدند و سخنانی که لایق
ذات چنین خلیفه بود می‌گفتند رعاً ما الانوهم بعضی از شرا دو نوشته
می‌باید از تاریخ جریر طبری می‌گویند از سیرتهای عثمان یکی آن بود
که چون بحج رفتی خیمها زدی و همه حجاج را در راه طعام دادی
دیگر آنکه جهة بانگ نماز آدینه چهار موذن تعیین کرد و پیش از او
یک موذن بود و این وضع را همه بزرگان صحابه مستحسن داشتند
دیگر آنکه هر شب آدینه قرآن در دو رکعت نماز ختم کردی و اول
کسیکه قرآن را یاد گرفته بود و خط نکو نوشتی چند مصحف بخط خود
بنوشت و از افعال پسندیده او آن بود که عمران و بران کرد و عمارتی
کوشکی بود بدین که در همه جهان نظیر نداشت و حاجیان چون از حج
باز گشتندی بتفرج و نظاره آن کوشک رفتندی و تعجبها نمودندی
و گفتندی این از خانه مکه نیکوتر است عثمان بفرمود تا او را ویران
کردند تا بیش هیچ بنا را ابتدای خانه کعبه تفضیل ننهند ه

**خلیفه چهارم از احوال و کیفیت اسدالله الغالب مظهر العجائب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله**

کنیه و نسب او ابوالحسن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه
و نام پدر او طالب بن عبد مناف بن عبدالمطلب بن هاشم بن



بن عبد مناف بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس
بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و مادرش فاطمه بنت اسد
بن هاشم بن عبد مناف علی ع در کعبه متولد شد و آن وقت
پیغمبر ص سی ساله بود و چون علی ع در وجود آمد مادر او را حیدر
نام کرد و حیدر شیر را گویند و پیغمبر او را علی نام نهاد و ابوتراب
او را کنیه فرمود و چون امیرالفاسقین عثمان را بکشتند با امیرالمؤمنین
ع بیعت کردند در محرم سنه ستة و ثلثین هجری و در کوفه سنه
اربعین هجری بر دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله کشته شد
بشمشیر در مسجد جامع کوفه بوقت صبح روز نوزدهم از رمضان و شب بیست
و یکم رمضان بعالم بقا رحلت فرمود هم در شب مدفون شد در موضعی که
اهل عراق گویند و آن ضریح مبارکش ناپیدا کردند تا آنگاه که در
مقامی که اکنون مشهد بزرگوار او است ظاهر شد و از ثقات
بروایات مختلف منقول است که امیرالمؤمنین ع پیوسته گفتی ما یمنع
اشقاکم ان یخضب هذه من هذا و هذه اشاره بلحیه و هذا اشاره
بخون یعنی باز نمیدارد بدبخت ترین شما را از آنکه رنگ کند
محاسن را از خون سر و هرگاه عبدالرحمن بن ملجم را بدیدی این بیت
بر زبان مبارک راندی

حیاته | ارید حباته و یرید قتلی | عذیرک من خلیلک من مراد

و هرگاه که مثل این کلمات تلفظ فرمودندی گفتندی یا امیرالمؤمنین
چرا نفرمائی که او را بکشند گفتی قاتل خود را چگونه بکشم و تنبیه او از
این حال بود دلالت میکند بر آنکه پیغمبر ص او را این قضیه اعلام داده

بادبکر وقضا بادا از انس بن مالک منقولست که گفت علی ع رنجور شد
ومن بعیادت او رفتم ابوبکر وعمر پیش او بودند ساعتی بنشستم پیغمبر ص در آمد
ودر روی علی نگریست ابوبکر وعمر گفتند یا نبی الله او را مرده می بینیم
پیغمبر ص فرمود که او اکنون نمیرد ونمیرد تا وقتی بود که از خشم
پر شود وغدر را الکشته گویند امیرالمؤمنین ع دائما با ابن ملجم
نیکوئی کردی واو را اعزاز نمودی ودر سال چهلم هجرت چون
ماه رمضان در آمد امیرالمؤمنین شبی در خانه حسن افطار کردی
وشبی بخانه برادرزاده خود عبدالله جعفر وبر سه لقمه بیش نخوردی
گفتند یا امیرالمؤمنین روزه داشتن با تقلیل غذا مشکل باشد فرمود
که شبهای این روزه اندک است می خواهم که چون فرمان خدای ع
برسد من گرسنه باشم پس چون نوزدهم رمضان مذکور در آمد
در کوفه از سرای خود بمسجد جامع رفت بوقت صبح ومیگفت الصلوة
یرحمکم الله وابن ملجم در آن حال کمین کرده بود ناگاه شمشیر بر سر امیر
المؤمنین ع زد وگفت یا علی حکم خدایراست نه تو را مردم بانگ بر
او زدند آن ملعون بگریخت امیرالمؤمنین ع فرمود که او را بدست
آرید مردم در طلب او مبالغه نمودند وآن بدبخت را بگرفتند ویکی
از یاران امیرالمؤمنین ع باجازت او نماز صبح را امامت کرد وامیرالمؤمنین
را بسرای بردند ابن ملجم را بخواند وبگفت ای دشمن خدا نه با تو
نیکی کردم گفت بلی گفت پس ترا چه بر آن داشت که مرا چنین قصدی
کردی وزخمی مهلت ندی آن ملعون گفت این سؤال بگذار و
بدانکه این شمشیر را من چهل صباح تیز کرده ام واز خدای خواسته که



که بدترین خلق خدا باین شمشیر کشته شود امیرالمؤمنین فرمود که تو بدان
شمشیر کشته خواهی شد وترا بدترین خلق خدا می بینیم آنگاه فرمود که
بحکم آیه ان النفس بالنفس اگر من هلاک شوم او را بکشید واگر نمیرم
بعد از این دانم که با او چه باید کرد بعد از آن فرمود که ای پسران
عبدالمطلب باید بقصاص خون من جز قاتل من کشته نشود با پسر خویش
حسن گفت اگر من باین زخم در گذرم او را هم یک زخم بیش مزن ومثله
مکن که من از پیغمبر ص شنیدم که گفت بپرهیزید از مثله کردن واگر خود
سگ گزنده باشد آنگاه بدست خود وصیت نوشت وبعد از آن
لا اله الا الله میگفت تا وقتیکه جان تسلیم کرد علیه السلام والتحیة
والاکرام پس حسن بفرمود تا پسر ملجم را بیاوردند او گفت من عهد
کردم پیش حطیم که علی ومعاویه را بکشم یا پیش ایشان هلاک شوم مرا
بگذارید تا بروم ومعاویه را نیز بکشم وبا خدا تجدید عهد کنم که اگر او را
نکشم وباز گشتم وبسلامت جانم پیش تو آیم تا دست در دست تو نهم گفت
لا والله العظیم تا آتش دوزخ بینی پس او را بدست خویش بکشت و
جثه اقدس او را در بوریا پیچیدند وبسوختند وگور امیرالمؤمنین ع باجماع
بتحقیق بظاهر کوفه است آنجا که اکنون مسجد ساخته اند وبعضی که حقیقت
حال نمیدانند میگویند که امیرالمؤمنین آنجا مدفون نیست بلکه
او را در موضعی دفن کرده اند که کس بر آن وقوف ندارد واین
قول معتمد علیه نیست وامام سعید فاضل عبدالحمید بن ابی الحدید
بغدادی در شرح نهج البلاغه در جواب این قول گفته است که هیچ کودک
دیران بر از پیران ندانند وبنقل متواتر منقولست که امام الائمه جعفر بن

محمد الصادق از جهان بدین موضع آمدی و نان کنار دی و حق خویش
علی را زیادت کردی و باز بحجاز رفتی و بکوفه بنا مکه اکنون چه کوئی
امام جعفر صادق که باجماع مخالف و موالف امام ائمه و
دانا امت بود کو حق خود نادانسته چندین منازل قطع
میکرد و بعد از زیادت باز میکشت و این جوابیست که خصم را الزام
و اسکات میکند

## قتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم وآله

در اول سال چهل از هجرت سه کس از خوارج یکی مبارک بن عبد الله
دوم عمرو بن بکر سیم عبد الرحمن ملجم لعنه الله در مسجد آدینه کوفه نشسته
و از کشتگان خوارج در نهروان که امیر المؤمنین کشته بود یاد
میکردند و میگریستند و بر امیر المؤمنین و معاویه و عمرو عاص لعنت
میکردند و با یکدیگر میگفتند که جهان از دست این سه کس خراب است
و مسلمانان بناحق کشته میشوند ما هر سه خود را فدای مسلمانان
کنیم و در تاریخی هر یک از ما یکی را از ایشان بکشند و اگر کشته شود
باک ندارد تا ممالک مضبوط کرده و مسلمانان امامی اختیار کنند
که باتفاق با امامت او راضی باشند و خونهای ناحق بیش از این
ریخته نشود عبد الرحمن بن ملجم علی را اختیار کرد و مبارک بن
عبد الله معاویه را و عمرو بن بکر عمرو عاص را و بر آن مقرر کردند
که این کارها در ماه رمضان کنند پس هر یک در پی مطلب خود رفتند
بهمان تاریخ فرصت یافتند مبارک بن عبد الله بدمشق رفت و معاویه
را زخمی زد اما موثر نبود و عمرو بن بکر بمصر رفت و آن روز عمرو

عاص را



عاص را مزاج منحرف بود بنماز نیامد صاحب شرطی داشت خارجه نام او را
بر نیابت خود بامامت فرستاد عمرو بن بکر پنداشت که او عمرو عاص است
او را بکشت مردم او را بگرفتند و پیش عمرو عاص بردند گفتند بر امیر
سلام کن گفت امیر کیست گفتند عمرو عاص که بر مسند نشسته است گفت
پس من او را کشتم گفتند خارجه نایب او را کشتی روی بعمرو عاص کرد
و گفت ای فاسق والله العظیم که مراد من تو بودی عمرو عاص گفت تو خواستی
مرا بکشی و خدا تعالی خواست که خارجه کشته شود پس بفرمود تا او را کشتند
و ابن ملجم در کوفه بود در محله کنده و اهل محله او را اتفاقا دشمن داشتندی
و در آن محله زنی بود خارجیه نام او قطام عبد الرحمن بر آن زن عاشق شد
و او را خطبه کرد زن گفت اگر کابین من بدهی زن تو شوم گفت کابین
تو چند است گفت سه هزار درم و غلامی و کنیزکی مغنیه و قتل علی بن
ابی طالب ابن ملجم این همه قبول کرد و گفت من جهة قتل علی آمده ام پس
دو مرد را که یکی وردان نام داشت و یکی شبث با خود یار کرد تا منتظر
ایشان امیر المؤمنین بنشستند ملکرا ابن ملجم زخمی بر سر مبارکش زد چنانکه
بمغز رسید و آن دو مرد را در حال بکشتند و [illegible] دیگر
و امیر المؤمنین را از نر و ماده چهل و هشت فرزند داشت یعنی محسن
که بطفلی درگذشت و از آن جمله بیست پسر بودند و باقی دختران
پسران پنج کس نسل و عقب داشتند حسن و حسین و محمد بن الحنفیه
و عمر و اطرف و عباس و تمام علویان روی زمین از نسل یکی از این پنج
باشند و بقیه پسران را عقب نبود عبد الرحمن و محمد پسران امامه اند
دختر ابی العاص بن ربیع و جعفر پسر حنفیه است و جعفر [illegible]

عبدالله و عثمان قتیل الطف و عمر و اصغر از امّ البنین‌اند و عبدالله و عون و یحیی و
محمد پسران دختر عمیس‌اند و ابوبکر و برادرش عبدالله که در مدار از اعمال بصره
کشته شدند پسران لیلی دارمیه اند و مدفن عبدالله مدار است و عباس
و صالح از کنیزان‌اند و طف مقامی است نزدیک کوفه و امّا دختران او
زینب و امّ کلثوم از فاطمه زهراء اند و زینب را بعبدالله بن جعفر طیار
داد و امّ کلثوم را بعمر بن الخطاب لعنه الله و زید بن عمر از او است و رمله زن
عبدالله بن الحارث بن عبدالمطلب و رمله دیگر و امّ الحسن زن جعدة بن
هبیره از ثقفیه اند و امامه زن صلت بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن
عبدالمطلب است و صبیه از او است و زینب زن محمد بن عقیل بن ابی
طالب و فاطمه و امّ کلثوم زن کثیر بن عباس و رقیه زن مسلم بن عقیل بن
ابی طالب و صبیه زن عبدالله عقیل و میمونه و امّ یعلی دختران کلبیه اند
و رقیه از کنیزک است و امّ ابیها و امّ عبدالله و رقیه دیگر و جمانه و فاطمه
و امّ جعفر و فاطمه کبری از کلبیه اند و امّ هانی زن عبدالله عقیل و لبابه
و امة الله و نفیسه و امّ کرام همه از کنیزکان اند و محمد بن جریر طبری آورده
است که علی را پانزده پسر بود و هجده دختر و نزد زن نخستین فاطمه زهراء
بود و تا زنده بود علی هیچ زن دیگر نخواست و امیرالمؤمنین شعر نیکو گفتی
و مبرد گفته است که از اشعار او بیش از این دو نابت نشد

تلکم قریش تمنانی لتقتلنی ؛ فلا وربک لا بروا و لا ظفروا ؛
فان هلکت فانی ضامن لهم ؛ بذات ودقین لا یعفو لها اثر

وامّا رواة دیگر غیر از مبرد اشعار بسیار روایت کرده اند و دیوانی از او
مدوّن کرده اند که در آن مجال تردد و شک نیست از آنجمله دو بیت در مرثیه فاطمه کبری





اری علل الدنیا علی کثیرة ؛ وصاحبها حتی الممات علیل
وان افتقادی فاطما بعد احمد ؛ دلیل علی ان لا یدوم خلیل

و بوقت باز گشتن از حرب احد گفته است هم خطاب با فاطمه زهراء علیها السلام

افاطم هاک السیف غیر ذمیم ؛ فلست برعدید و لا بلئیم
امیطی دماء القوم عنه فانه ؛ سقی آل عبد الدار کاس حمیم
لعمری لقد جاهدت فی نصر احمد ؛ و مرضات رب بالعباد علیم

ایضا بر سبیل افتخار و مباهات فرموده است علیه الصلوة والسلام

محمد النبی اخی و صهری ؛ و حمزة سید الشهداء عمی
و جعفر الذی یضحی و یمسی ؛ یطیر مع الملائکة ابن امی
و بنت محمد سکنی و عرسی ؛ منوط لحمها بدمی و لحمی
و سبطا احمد ولدای منها ؛ فایکم له سهم کسهمی

و ابن قتیبه در کتاب معارف آورده است که امیرالمؤمنین علی در مدت
خلافت اتفاق نیفتاد که بحج رفتی بسبب اشتغال بحروب و دفع اعادی و اول
حربی که در زمان خلافت کرد وقعه جمل بود در بصره

## واقعه جمل بصره

چون عثمان بن عفان کشته شد صحابه و خلقی بسیار از امیرالمؤمنین در خواستند
که خلافت قبول کند و کار مسلمانان را تدارک فرماید علی منع کرد و البته
نخواست که متصدی خلافت شود اما طالبان او غالب شدند و از او
روی بخدمتش آوردند بالضروره خلافت را قبول فرمود و با او بیعت
کردند و زبیر و طلحه هم موافقت نمودند و بعد از بیعت هر دو از مدینه
بمکه رفتند و با عایشه مادر مؤمنان اتفاق کردند بر آنکه بر بیعت علی

شوند و خون عثمان طلبند و زعم ایشان آن بود که علی مردم را بر قتل عثمان تحریص کرد
و بر آن حکم هم با ایشان متفق شد آنگاه با مردمانی که فتنه و غوغا از شهرها و بنگاها
که بر مدینه بودند بر بی مسکین عثمان بن عفان غالب شدند و او را بظلم
بکشتند و خون حرام در شهر حرام در ماه حرام بریختند و مردم را
استمالت میدادند و بخود دعوت میکردند و روی به بصره نهادند
تا بدان اهل بصره در آن کار شروع نمایند امیرالمؤمنین را چون این حال معلوم
شد بمنبر برآمد بعد از حمد و صلوات مردم را از این حال اعلام داد
و فرمود که این فتنه ایست که اساس نهاده اند و من نتوانم برای صبر کنم و چون
از حق بگذرد دفع باید کرد بعد از آن خبر رسید که عائشه و طلحه
و زبیر خلقی بسیار جمع کرده اند و عزم قتال دارند امیرالمؤمنین لشکری
از مهاجر و انصار ترتیب داد و به بصره رفت و عائشه در وقت توجه به
بصره بآبی گذشت که آنرا حواب گویند و از شتربان پرسید که این آب را
چه خوانند گفت حواب عائشه چون بشنید بگریست و فریاد کرد که مرا
باز گردانید که من از مصطفی صلعم شنیده ام که با زنان خود می گفت
کدام است از شما که سگان حواب در وی بانگ کنند و عزم رجوع
کرد طلحه و زبیر و اتباع ایشان نگذاشتند و گفتند شتربان ندانست که
آن آب را چه خوانند و این حواب نیست و از این موضع بگذری علی با لشکر
در رسد و بیم هلاک باشد عائشه ناچار ببصره رفت و علی با لشکر برسید
و بظاهر بصره هر دو قوم لشکرگاه ساختند و جنگها کردند روزی علی
با طلحه و زبیر برسیدند طلحه را گفت ای طلحه خون عثمان می طلبی خدا
بر کشندگان عثمان لعنت کناد حرم پیغمبر را آوردی تا بواسطه او جنگ کنی





و زن خود را در خانه گذاشتی آخر نه با من بیعت کردی طلحه گفت با تو بیعت
کردم در حالتی که شمشیر بالای سر من بود که اگر توقف کردمی در حال مرا بکشتندی
و با زبیر گفت ترا از خانه چه بیرون آورد و چرا آمدی زبیر گفت تو مرا
از خانه بیرون آوردی زیرا که چون ترا مستحق خلافت ندیدم و تو
از این کار از ما سزاوارتر نبودی دفع کردن تو واجب شد امیرالمؤمنین
فرمود که ترا از فرزندان عبدالمطلب می شمردیم تا آنگاه که پسر بدبخت
تو در رسید یعنی عبدالله بن الزبیر و میان ما آتش جنگ برافروخت و
چنین خلافی ظاهر کرد بعد از آن با زبیر گفت یاد نداری که پیغمبر صلعم با تو گفت
با علی مقاتله کنی و تو ظالم باشی زبیر از آن سخن یاد آورد آنگاه گفت بالله العظیم
که اگر این سخن مرا یاد آمدی سفر نکردمی که با تو هرگز جنگ نکنم امیرالمؤمنین
روی بیاران خود نهاد و فرمود که زبیر با خدا عهد کرد که با شما مقاتله
نکند و زبیر خواست که ترک قتال کند پسرش عبدالله او را بفریفت
تا کفارت یمین داد و جنگ کرد و باز پشیمان شد و از جنگ بیرون آمد
و روی بحجاز نهاد مردی نام او عمرو بن جرموز او را پیش آمد و نیزه در
گریبان زره او زد و او را بکشت و در وادی السباع که داخل سواد بصره
است او را دفن کردند و گور او اکنون همانجاست مزاری بغایت معروف
و معظم و عمرو جرموز با شمشیر زبیر پیش علی آمد و حاجب را گفت
کشنده زبیر را راه ده امیرالمؤمنین چون بشنید گفت قاتل ابن صفیه را بشارت
ده بآتش دوزخ و چون نظر او بشمشیر زبیر افتاد فرمود که این شمشیر
بسیار اندوه را از پیغمبر دفع کرده است و مرحوم او داشت و در روز آن
جنگ لشکر عائشه سی هزار مرد بودند و لشکر علی بیست هزار و بیش از

شروع در حرب امیرالمؤمنین باواز بلند ایشان را وعظ گفت و صلح خواند ایشان
میل در باطن ایشان پدید آمد و بدان نیت آن شب را بسر آوردند تا بامداد
دیگر باره میل مقاتله کردند و خدا لشکر امیرالمؤمنین را نصرت داد
طلحه بتیری که بر پای آمد بسیار دردمند شد و در بصره رفت دریغ
غلامی موزه او پر از خون شده بود و میگفت اللهم خذ لعثمان منی حتی
یرضی خداوندا از برای عثمان بگیر تا آنگاه او راضی شود یعنی عثمان را
از من راضی گردان و در سرای خراب از سرایهای بصره وفات یافت و همانجا
دفن کردند و گور او امروز در بصره است مزاری متبرک و مشهدی بزرگوار
هر خائف که در آنجا رود ایمن شود و هیچکس را دلیری آن نباشد که
او را از آن مشهد بیرون آورد و چنین گویند که طلحه بتیر مروان حکم
کشته شد و عایشه بر شتر بود در هودج نشسته هودج بزره و
صفایح آهن پوشانیده چون لشکر او شکسته شدند شتری بر پای شتر
عایشه آمد شتر بیفتاد در آن حالت عایشه گفت یا ابا الحسن ملکت فاسجح
ای ابوالحسن دست یافتی و مالک شدی حسن عفو را رعایت کن امیرالمؤمنین
بفرمود تا هودج را بموضع دیگر بنهادند و برادر عایشه محمد بن ابی بکر
که از اسماء بود دختر عمیس خثعمی منکوحه علی با علی بود او را بفرمود تا پیش
عایشه رفت و بدید که او را زخمی نرسیده است آنگاه عایشه را از همانجا دیگر
داد تا به بیتی در بصره بردند و بفرمود تا کشتگان را دفن کردند از هر دو
جانب ده هزار مرد کشته شده بودند پس بفرمود تا اسباب و اسلحه
کشتگان را در مسجد جامع بصره نهادند و ندا کردند که هر که متاع خود را
بشناسد بستاند و علی با عایشه نیکوئیها کرد و بتجهیز سفر و چنانکه لایق

حال



چنان حضرتی باشد بساخت و چهل زن از زنان اهل بصره اختیار فرمود تا
با عایشه باشند و او را با برادرش محمد بن ابی بکر روانه کرد و یک منزل
بوداع با ایشان برفت و چون خود بازگشت حسن را فرمود تا یک منزل
دیگر تشییع کرد و بازگشت و در آن روز که عایشه را روانه نمود امیرالمؤمنین
با جمعی انبوه بخدمت او رفت عایشه گفت ای مردمان بدانید که
که میان من و علی در زمان سابق هیچ حالتی که موجب کینه بوده باشد
نبوده است و علی از نیکان است و امیرالمؤمنین هم این سخن فرمود و
گفت ای مسلمانان عایشه حرم پیغمبر شما است و مادر مؤمنان است آنگاه
عایشه روی بمکه نهاد و چون حج بگذارد بمدینه آمد و وقعه الجمل در سنه
ست و ثلثین هجری واقع شد

## وقعه صفین بزمین شام

چون امیرالمؤمنین از وقعه جمل فارغ شد کس بمعاویه فرستاد و از اجتماع
مردم و بیعت با او و وقعه جمل او را اعلام داد و از او بیعت طلبید و معاویه در آن
وقت امیر شام بود و چون رسول علی را بدید بترسید و بدانست که هر گاه
خلافت بر امیرالمؤمنین قرار گیرد او را معزول کند رسول را موقوف داشت
و با عمرو عاص که از دهات عرب بود و در غایت مکر و احتیال مشاورت
کرد و غرض معاویه از استصحاب عمرو همین بود که در مهمات و نوازل
با او مشورت کند و حکایتی مناسب این مقام در نقل یافته ام که از
ایراد آن چاره نباشد گویند یکی از پیران صحابه پیش معاویه رفت و او را
استقبال نموده و تعظیم تمام کرد و میان عمرو عاص و معاویه نشست و
گفت دانید که میان شما چرا نشستم گفتند نه گفت دوری شما بخصوص

پیغمبر با یکدیگر سخن نهانی میگفتند پیغمبر فرمود که خدای تعالی بر آنکس رحمت
کناد که ایشانرا از هم دور کرداند چه اتفاق ایشان بر چیزی باشد فی الجمله
در استشاره عمرو عاص معویه را گفت خون عثمان طلب کن و کشتن او را
بعلی باز بند و پیراهن خون آلود عثمان را و انکشتان زن او نائله که در
یوم الدار بریده شده بود چنانکه گفتیم از منبر فرو داویز و از اهل شام
مدد خواه معاویه نیز بود تا اهل شام را جمع کردند و پیراهن و انکشتان زن را
از منبر در آویخت و بگریست و مردم نیز بگریستند و گفت علی عثمان را بکشت
زیرا که مردم را بر کشتن او تحریض و اغوا کرد و کشندگان عثمان را پیش خود
جای داد اهل شام را دست امداد از هر طرف وا دادند که ترا یاری
دهیم در خون عثمان بطلبیم آنگاه معویه در جواب نامه امیر المؤمنین این حال را
بنوشت و رسول را باز گردانید امیر المؤمنین چون واقف شد ترتیب لشکر
کرد و باطراف نامها نوشت و لشکر جمع آورد معاویه نیز ترتیب داد و بر
زمینی که او را صفین گویند بکسر صاد و فا و تشدید تا از زمین شام هر دو
لشکر جمع آمدند و در رسیدند که اصحاب معاویه مشارع آب را بگرفتند و آب را
از لشکر امیر المؤمنین منع کردند و آب جز آن مشرعه دیگر نداشت چون این
خبر با امیر المؤمنین رسید کس بمعاویه فرستاد و گفت با او بگو که مذهب ما آن
است که قتال آغاز نکنیم تا آنکه حجت گوییم و ما و شما نظر کنیم که بچه کار اینجا
مجتمع شده ایم اکنون یاران تو یاران مرا از مشارع آب منع میکنند کسی
فرست تا دور شوند و مردم ما را آب دهند و اگر می خواهی که جنگ ما بر آب
باشد تا شروع کنیم معاویه با یاران درین باب مشورت کرد بعضی گفتند آب
از ایشان منع کنیم تا از تشنگی هلاک شوند عمرو عاص گفت آب از ایشان

با



باز باید داشت که ایشان ترا چون سیراب بینند بر تشنگی صبر نکنند معویه
جواب رسول را تا فردا انداخت و گفت درین باب نظر کنیم و عاقبت همه
اب جنگ کردند و اصحاب امیر المؤمنین غالب آمدند و مشارع را بگرفتند
و خواستند که اصحاب معاویه را منع کنند نگذاشت و فرمود که نصیب
خویش را از آب بستانند و هیچ کس را منع مکنید پس هر دو سپاه بر آب
شدند و دو روز بیاسودند و روز سیم جنگ آغاز کردند و امارات
فتح لشکر امیر المؤمنین را ظاهر شد و نزدیک بود تا غالب شوند عمرو عاص
بترسید که در مغالبه هلاک امت گفت معاویه را بفرما تا مصاحف را بر سر نیزها
کنند و بگویند که ما کتاب خدا حکم میکنیم لشکر امیر المؤمنین ع چون مصحفها
بدیدند در جنگ فاتر شدند و پیش امیر المؤمنین آمدند و گفتند کتاب
خدا را جواب نگویی که اگر نگویی ترا پیش معاویه بریم یا با تو آن کنیم که
با عثمان کردیم امیر المؤمنین گفت ای قوم این مصحفها بر سر نیزها کردن
فریب و مکر است و در میان ایشان کسی نیست که مضمون مصحف کار کند
بار دیگر بروید با دشمن خود مقاتله کنید ایشان نشنیدند امیر المؤمنین کس
بمعاویه فرستاد که مراد تو از مصحف بر سر نیزه کردن چیست گفت مراد آن
است که از لشکر ما مردی را حکم سازیم و شما نیز دیگری حکم سازید و هر دو را
سوگند دهیم که کاری که در آن نصیحت امت باشد و کتاب خدا را
مقتدا سازند و بآن متمسک شوند و آنچه حکم آن در قرآن بیابند بر
طریق سنت و جماعت عمل کنند و هرچه این دو کس حکم بآن کنند ما
قبول کنیم و از آن عدول ننماییم همه خلق بدین معنی راضی شدند الا امیر
المؤمنین و قومی اندک از اصحاب او مثل ابن عباس و اشتر که این حالت

کاره بودند چه می دانستند که غرض معاویه آن نیست که بکتاب خدا کار کنند
بلکه غرض او خداع و مکر است که اگر بکتاب خدای تعالی و حدیث پیغمبر کار کردی
متابعت علی نمودی و از این حدیث که اذا بویع الخلیفتان فاقتلوا الآخر
منهما بترسیدی فی الجمله چون بر تحکیم تراضی شد شامیان از جهت خویش
عمرو عاص را حکم کردند و عراقیان ابو موسی الاشعری را و او مرد پیر بود
و صاحب امانت و طاعت او در کار دنیا عوری بود اما شاه امیر المؤمنین
بتحکیم او راضی نبود و فرمود که اگر از تحکیم چاره نیست از قبل ما عبد الله
عباس حکم باشد عراقیان گفتند لا والله عبد الله تویی و تو عبد الله
علی گفت اشتر حکم باشد گفتند او آتش در جهان انداخته است امیر المؤمنین
متحیر شد فرمود که چون هیچ کس غیر از ابو موسی اشعری راضی نمیشوند
انچه خواهید بکنید آنگاه دو لشکر تحکیم عمرو عاص و ابو موسی اشعری رضا
دادند و وعده معین کردند که بدان وقت هر دو حکم مجتمع شوند و
هر کس بمقام خویش بازگشت و سبب مهلت دادن حکمین این بود که تا ایشان
در این مدت فرا از مطالعه کنند و از آنجا آنچه که مناسب حال باشد بیرون
آرند و بدان امر همگنان کار کنند پس معاویه بشام رفت و امیر المؤمنین
بعراق آمد و بعد از زمانی چند هر دو حکم بدومة الجندل که موضع
میعاد بود مجتمع شدند و جمعی از صحابه بیامدند تا آن حال را مشاهده
کنند امیر المؤمنین ابن عباس را با یاران خویش بفرستاد عمرو عاص با ابو
موسی گفت میدانی که عثمان بظلم کشته شد ابو موسی گفت بلی عمرو گفت
میدانی که معویه و آل او اولیاء عثمانند گفت بلی عمرو گفت اکنون ترا
چه منع میکند از آنکه با معاویه باشی که او نیز از قریش است اگر او

ملامت



ملامت مردم میترسی که گویند معاویه را در اسلام سابقه نیست بگوی که
معاویه ولی عثمان است و خون او می طلبد و مردی است نیکو و برادر
ام حبیبه است مادر مؤمنان و کاتب وحی بود پیغمبر را و اگر چنین گوئی ترا
خواهد داد ولایت و غیر آن ابو موسی این سخنان را منع کرد و گفت معاذ
الله که من با معاویه دوستی کنم یا در حکمی که فائده آن بهر امت عاید شود
رشوت ستانم عمرو گفت در حق پسرم عبد الله چه گوئی ابو موسی گفت
تو او را در غرقاب فتنه انداختی اما در عبد الله بن عمر بن الخطاب متفق
شو که مردی بزرگ است و صاحب امانت عمرو عاص منع کرد و بر هیچ چیز
در میان هر دو حکم اتفاق حاصل نیامد آنگاه عمرو با ابو موسی گفت
اکنون در این کار رای تو چیست ابو موسی گفت رای من آن است که علی و
معویه را هر دو خلع کنیم و مسلمانان را از این فتنه برهانیم و بگذاریم تا
مسلمانان باختیار خویش امامی گزینند عمرو گفت این رای نیکو است
و من نیز در این متفقم و این سخن جهر او گفت که بدانست که در این رای
مجال حیلت هست و در این تحکیم عمرو ابو موسی را مقدم میکرد و می
گفت تو یار پیغمبری و پیش از من بزرگتری و لایق آن باشد که افتتاح سخن تو کنی
و آن سلیم دل گمان برد که عمرو همه جا تعظیم او خواهد کرد و چون رای هر دو
بر این قرار گرفت و در میان مردم آمدند و ابو موسی آغاز کرد و گفت
من و عمرو بر چیزی اتفاق کرده ایم ابن عباس برخاست و گفت ای ابو موسی
گمان می برم که عمرو عاص ترا فریفت و تو پنداری که با تو متفق است می
خواهد که نخست تو سخن گوئی بعد از آن او گوید اگر متفق شده اید او را
بگوی تا نخست سخن او گوید ابو موسی پس سلیم الصدر مردی بود گفت ما

من و عمرو عاص اتفاق کرده ایم بر انکه علی و معویه را خلع کنیم و کار مسلمانان
بشوری افکنیم تا جه خود امامی اختیار کنند و من علی و معاویه را از
خلافت بیرون آوردم مانند انکشتری از انکشت چون او سخن
تمام کرد عمرو عاص پیش امد و کفت شنیدید که ابو موسی چه کفت و امام
خود را خلع کرد و من نیز او را خلع کردم و امامت از بهر یار من معویه
ثابت کردانیدم ابو موسی کفت دروغ کفت و غدر کرد و بر این سخن
که کفت ما اتفاق نکردیم و مردم متفرق شدند و عمرو عاص با اهل شام
پیش معاویه رفت و بر او بخلافت سلام کردند و ابن عباس و یاران
بخدمت امیر المومنین رفتند و حال بنمودند و اهل شام خواستند
که ابو موسی را ضرر بجه رسانند بکریخت و بمکه رفت و کار تحکیم بدین
صورت باخر رسید و ابتدای تحکیم در سنه ست و ثلثین هجری بود
و انتهای ان در سنه سبع و ثلثین

## دفعه نهروان و کشته شدن خوارج

چون کار تحکیم باخر رسید همان جماعت که امیر المومنین را بر تحکیم داشتند
و الحاح نمودند ناراضی شده از تحکیم پشیمان شدند و بخدمت امیر
المومنین امدند و کفتند لا حکم الا الله علی هم کفت لا حکم الا الله ایشان
کفتند پس چرا بتحکیم این هردو مرد راضی شدی کفت من راضی نبودم
و بشما کفتم که شامیان مکر و کید میکنند و کفتم که با دشمن قتال کنید
شما منع کردید و بتحکیم رضا دادید و من چون دیدم که از تحکیم چاره نیست
هردو حکم را شرط کردم که بکتاب خدا کار کنند ایشان با یکدیکر مخالف
شدند و بکتاب خدا کار نکردند و هوای نفس را متابعت

کردند



کردند و ما بر همان رای اولیم که با ایشان جنک کنیم تا حق از باطل
ظاهر شود خوارج کفتند ما نخست بتحکیم راضی بودیم اما پشیمان
شدیم و دانستیم که ما در خطا بودیم نه در صواب و اکنون از این
مذهب توبه کردیم اکر تو بخطا معترف می شوی توبه می کنی با تو متفق
دشمن می ایم و اکر نه تو را می کذاریم و کسی دیکر می کیریم علی هر چند ایشان را
نصیحت کرد و پند داد نشنیدند و از هر جانب زن و مرد خوارج جمع
شدند و زنان مبالغه بیش از مردان می نمودند یکی از ایشان ام
جمیل خارجیه بود که در جنکها حاضر می شد و بنفس خویش محاربه می نمود و می خواند

أَحمِلُ رأساً قد مَلِلتُ حَمْلَهُ وقد سَئِمتُ دُهْنَهُ وغَسْلَهُ
الا فتى يحمل عني ثقله

و بعد از ان خوارج روی بنهروان نهادند و خواستند که از انجا بتهیه حصین
روند و مقاتله با اهل اسلام اغاز کنند و از ایشان امور متناقض و
حرکات نامناسب صادر می شد مثلا کار زهد و تنسک می ورزیدند
تا حدی که مردی دید که رطبی از درخت بیفتاد بر کرفت و در دهان
نهاد با او کفتند این رطب مغصوب است از دهان بینداخت و کاه بندکان
خدا را می کشتند بی هیچ موجبی و اموال ایشان را غارت می کردند
و عورات را اسیر می کرفتند چون این سخنان بسمع مبارک امیر المومنین
رسید عزم فرمود که با اهل شام حرب نماید و چون از ایشان فارغ
شود با خوارج پردازد انکاه خطبه کفت و لشکر را بقتال شامیان
خواند ایشان کفتند یا امیر المومنین خوارج دشمنان ما اند اکر ما
بشام رویم مبادا که در غیبت ما بر عیال و اموال ما مستولی شوند

حوة برنا منقص شود اولی آن می نماید که از خوارج فارغ کردیم آنگاه روی
بشام نهیم امیر المؤمنین این رای مستصوب آمد ولشکر بنهروان کشید
وتمام آن مخاذیل را حصر کرد بر وجهی که از آن ایشان تن ممکن نباشد
تا حدی که بندار ایشان اکفت بیرهید وایشان بی توقف مردند
وصورت حال چنان بود که چون مواکب امیر المؤمنین ع برسید ولشکرها
متواصل شدند خوارج روی بجانب جسر نهادند تا گمان افتاد که از
جسر گذشتند با امیر المؤمنین ع گفتند که ایشان از جسر گذشتند بر ایشان
رسیم پیش از آنکه بگذرند فرمود که ایشان نگذرند از جسر زیرا که
مصارع ومهالک ایشان ازاین سوی جسر است وبخدا که از ایشان ده کس
کشته نشود واز ایشان ده کس زنده نمانند مردم باین سخن در شک
افتادند وچون در خوارج رسیدند وایشان هنوز از جسر نگذشته بودند
آن لشکر اسلام تکبیر برآمد وگفتند حال چنانست که امیر المؤمنین ع
گفت علی ع فرمود هم چنین است وبخدای که هرگز دروغ نگفته ام ومن با
دروغ نگفته اند وچون زمان حرب منقضی شد کشتگان را اعتبار
کردند از لشکر امیر المؤمنین هفت کس کشته شده بود واما خوارج بعضی
آن بودند که پیش از حرب میگفتند ما نمیدانیم که جنگ علی با ما برای چیست
مصلحت آن است که طرفی گیریم وبنگریم تا مآل کار بکجا رسد واز ایشان
جدا شدند وباقی خوارج که بجنگ مشغول شدند تیغ هلاک ایشان را
کالبرق الخاطف نفد کرده بود در حال بعدم رفتند وامیر المؤمنین
در کمال عز وسلامت بکوفه آمدند ومردم را بقتال اهل شام خواند
اما لشکر اجابت نکردند امیر المؤمنین تحمل مکرر فرمود وبر سبیل نصیحت

ووعظ



ووعظ ایشان را بر قتال تحریض کرد ایشان گفتند یا امیر المؤمنین سلاحهای
ما بعضی شکسته شد وبعضی کند وکهنه شد واز حرب ملول شدیم اگر
مهلت فرمائی تا مصالحی که هست بتمامی درست نمائیم ودر این میان
روزی چند آسایشی یابیم آنگاه از سر فراغت روی بشام نهیم وامیر المؤمنین
ع را چون این عزم مصمم بود بظاهر کوفه لشکرگاه کرد وبفرمود تا مردم
دل بحرب نهند واز زنان تمتع نگیرند تا آنگاه که از قتال شامیان
فارغ شوند جماعتی پنهان در کوفه میرفتند تا چنان شد که در لشکرگاه کس
نماند وعزیمت شام باطل گشت وبر لفظ مبارکش رفت لا رای لمن لا یطاع
واین حال در سنه ثمان وثلثین هجری بود وبعد از آن معاویه لشکر بممالک
امیر المؤمنین میفرستاد وبانواع تشویش میداشت ودر ذکار شریفانی مشغول

## خلیفه پنجم امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب ع وهو الملقب بالسبط الاکبر

یکی از سیدی شباب اهل الجنة امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب ع مادرش
فاطمه دختر محمد رسول الله ص و ذکر علی بن ابی طالب وفات یافت با او بیعت کردند
واول کسیکه بیعت کرد قیس پسر سعد بن عباده بود از انصار واو روز حرب صفین
با چهل هزار سوار مرد از اهل عراق بر مقدمه علی بود وبا علی بر مرگ بیعت کردند
وحسن چون دید که کار خلافت کاری با خطر است دل او بران قرار نگرفت
تا عاقبت میان او ومعویه صلح افتاد بسفارت حارث بن نوفل بن
حارث بن عبد المطلب وعبد الله بن عامر در جمادی الاولی سنه احدی و
اربعین هجری ومعویه بکوفه آمد واهل کوفه با او بیعت کردند وگویند
در کوفه یاران حسن بر او شوریدند وحلی او را غارت کردند وسنان بن
الجراح الاسدی در ساباط تا زیک نیزه بر ران او زد از بهر آنکه چون امیر المؤمنین

چون کشته شد مسلمانان بغایت دل تنگ شدند چه همه را محقق بود که آنها
از میان امت رفت که مثل او نیست و می‌خواستند که امیرالمؤمنین حسن
روی بکار نهد و جد باشد تا ایشان مساعدت او کنند و مسلمانان
بلت جهه شوند و چون از او اعراض دیدند همه نومید می‌گشتند و از سر
جهل بعضی بر چنین دلیریها اقدام نمودند و چون او با معاویه صلح کرد
قیس بن سعد بن عباده در بیعت معاویه درنیامد و چهل هزار مرد بر او جمع
شدند و بقولی پنج هزار مرد و این درست نمی‌نماید معاویه کس پیش او
فرستاد و پیغام داد که آنکس که تو از برای او جنگ میکنی به بیعت ما در
آمد جنگ تو از برای کیست قیس گفت من جنگ کردن با امام ظالم روا
ندارم که با حق خاموش باشم معاویه خطی بقیس نوشت که اگر قیس بیعت
من بپذیرد هر چه را خواهد بدهم و گویند طوماری کاغذ سفید در آخر
آن بخط خویش بنوشت که این همه ملتمسات قبول کردم قیس چون آن خط
بدید مطیع شد و بعضی گویند هیچ مال نخواست بلکه خود را با اصحاب خود
امان داد از اموالی که در دست ایشان است و خونها که ریخته بود و بعضی گویند
ولایت بسیار خواست و معاویه اجابت کرد فی الجمله قیس پیش او آمد و او
نیز با امام باطل بیعت کرد و امام حسن به مدینه آمد

## مقتل امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

چون حسن به مدینه آمد با اهل بیت خویش معاویه بغایت از او هراسان بود
و بر نیت برگشتن او مشغول و پیغامی بجعده دختر اشعث بن قیس فرستاد زن
امام حسن و بعضی گویند نام او اسما بود که اگر حسن را بکشی ده هزار درم بتو فرستم
و ترا در نکاح پسرم یزید در آورم جعده گفتا و را چگونه توانم کشت معویه



فلذلک زهر فرستاد تا جعده او را بخورد داد او را بکشت و بعضی گویند
دستارچه زهرآلود بجعده فرستاد تا بوقت فراغ از مواقعت حسن را بدان
پاک کرد و زهر در تن مبارکش منتشر شد و برحمت حق تعالی پیوست
و معاویه بعد از وفات او ده هزار درم بجعده فرستاد و بیزید
گفت او را بخواه یزید گفت او بر دختر زاده پیغمبر رحم نکرد بر من چگونه
رحم کند و از خواستن او ابا نمود و واقعهٔ امیرالمؤمنین حسن در ماه
ربیع الاول سنه تسع هجری اتفاق افتاد و از عمر چهل و شش سال گذشته بود
سعید بن عاص بر او نماز کرد خواستند که او را در جنب پیغمبر ص دفن
نمایند عایشه بر استری سوار شد و بیامد و گفت این خانه من است
نگذارم که دفن کنند مردم تشنیع او نمودند و گفتند ای زن روزی بر شتری
و چندین هزار خون ناحق بسبب تو ریخته شد باز آمدی بر استری تا منع
نمایی و جنگ برخاست و مردم دو هوا شدند و بر جنازهٔ امام
حسن تیرباران کردند و حربی بغایت شد چنانکه مثل آن کس یاد
نداشت عاقبت باتفاق حسن را تیرباران کردند و حربی بغایت
شد چنانکه مثل آن کس یاد نکرد بشان بقیع بردند و آنجا دفن
کردند و بعد از آن هر که از اهل بیت حسن در گذشتی او را همانجا
دفن کردند

## مکارم اخلاقی که بامیرالمؤمنین حسن نسبت کنند

امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب مردی حلیم و کریم و متشرع بود گویند
بر جماعتی درویشان گذشت که نان پاره پیش نهاده بودند و می‌خوردند
چون او را بدیدند گفتند ای فرزند رسول خدا بیشوا که ما را مشرف

کنی و موافقت فرمائی امام حسن از اسب فرود آمد و با ایشان بنشست
و در آن غذا موافقت کرد و چون فارغ شد و گفت شما مرا خواندید
و من اجابت کردم من نیز شما را بخانه خود دعوت میکنم اجابت کنید
همه در وقت متابعت رفتند بفرمود تا طعامهای مختلف پیش ایشان نهادند
و همه را عطا و صله داد یکی از اهل شام گفت که در بعضی از محلات
مدینه میرفتم مردی را دیدم خوب صورت پاکیزه جامه بر استری
نشسته و با او غلامان خوب روی بودند مرا آن روی و صورت
خوش آمد پرسیدم او کیست گفتند که امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب
است شامی مرد گفت من در خشم رفتم از آنکه علی را چنان پسری باشد نزدیک
او رفتم و گفتم که پسر علی بن ابی طالبی گفت آری او را و پدر او را دشنام
دادم او خاموش شد چنانکه من از دشنام دادن فارغ شدم آنگاه فرمود
تو غریب می نمائی گفتم آری گفت اگر بخانه حاجت داری تا جهت تو
وثاق تعیین کنم و اگر بمال نیازی هست تا مدد دهم و اگر مظلومی یاری
کنم شامی گفت از او خجل شدم و شکر گفتم و بازگشتم عجب این است که
در اول چون او را دیدم هیچکس بر روی زمین پیش من مبغوض
تر از او نبود و چون از او بازگشتم هیچ آفریده محبوب تر بر دل من از
او نبود و امیر المؤمنین حسن دو پسر داشت حسن مثنی و زید مادر
حسن مثنی خوله بنت منظور بن ریان الفزاری بود و اما حسن بنفس خویش
شرف و فضل و بلاغت و بزرگواری تمام داشت و این دو بیت شعر از او است

لا خیر فی الود ممن لا تزال له ❊ مستشعراً من خیفة وجلا ❊
اذا تغیب لم تبرح تسیئه ❊ ظنا و تسأل عما قال او فعلا ❊

وحسن



وحسن مثنی فاطمه دختر عم خود حسین بن علی را بخواست و چنانکه عم او را
سه پسر داشت عبدالله محض و او مردی در غایت شرف و کرامت بود و
ابراهیم غمر و او در صورت بغایت مشابه مصطفی بود و حسن مثلث و
گویند منظور بن ریان جد مادری حسن مثنی مدتی در آن غایب بود
چون باز آمد نواده را بدید گفت ای پسر بعد از من زن بخواستی گفت
ای عم حسین بن علی بن ابی طالب دختر خود فاطمه را بمن داد منظور گفت ای
پسر نیک نکردی نشنیده که ارحام چون با هم آیند تار شوند گفت ای جد
خدا تعالی مرا از او پسری روزی کرده است گفتا در آن بنما حسن بفرمود
تا عبدالله محض را بیاوردند منظور در آن نگریست گفت پیش آی پیش
آمد گفت بازپس رو بازپس رفت با حسن گفت او بغایت گفت
دیگری دارم گفت بیار حسن بفرمود تا حسن مثلث را آوردند باو نگریست
سخن را گفت که با عبدالله محض آنگاه گفت او بهتر است و او گراز
بختی بنت حسن گفت دیگری دارم گفتا وراهم بیار ابراهیم فرمود
غمر را بیاوردند در او نیک نگریست آنگاه گفت ای پسر بعد از این
کرد مادر ایشان مکرد و گویند حسن مثنی با عم خویش حسین بن علی بن
ابی طالب بجنگ طف حاضر شد و طف موضعی است خارج کوفه و
مجروح گشت و بنو فزاره که اخوال او بودند و ملازمت ابن سعد می
کردند او را برهانیدند و او سی و پنج سال بزیست و اما زید بن حسن بن
علی مادرش زنی بود از انصار و او را زید جوار گفتندی و وجاهت
و ریاست عظیم داشت و بسال بیشتر از برادر خود حسن مثنی بود اما
علمای انساب در نسب ذکر برادرش مقدم داشته اند و او فضل و کرم

و کو می دا مرداشت و محمد وح شعرا بود و محمد بن بشیر خارجی در حق او گفته است

اذا نزل ابن المصطفی بطن تلعة ؛ نفی جدبها واخضر للناس عودها

وزید ربیع الناس فی کل ازمة ؛ اذا اختلفت انواؤها ورعودها

حمول لاشناق الدیات کانّه ؛ نجوم الدجی اذ نارتها سعودها

و امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب ع فرزندان زید را که همراه او بودند بپرورد

## دولت دوم دولت امویان است

وحق این دولت آن است که قصد آن بذکر عثمان بن عفان کنند زیرا
که او اول خلیفه است از بنی امیه و واسطه عقد و خلاصه دودمان
بنی امیه در حسب و نسب و سیاست و ریاست و اسنا اما ذکر او با
خلفاء راشدین مناسب‌تر از آن است که با ملوک بنی امیه پس تصدیر
این دولت بذکر معاویة بن ابی سفیان که داهی عرب و اکیس ولاة
دهی بود اولی باشد بباید دانست که دولت اموی دولتی بود مشحون
هر خلق چه صلحا و زهاد و فقها و بلند همتان صحابه بسبب تعدی
و ظلم خلفا و اقدام ایشان بر معاصی و کبائر آن دولت را دشمن
داشتندی و اما بزرگان دنیا و اعیان خلق هم از دشمنان
آن دولت بودند بسبب ظلمها که ایشان بر بنی هاشم کردند از
ضرب و حبس و قتل و استخفاف سوم تا حدی بود که عوام و اراذل
می‌دانستند که افعال ظلم صریح و عدوان محض است و بنو امیه
در آن منصب متعدی و غاصب‌اند تا بخواص و اشراف چه رسد و مع
هذا از جمله عجایب و غرایب و نوادر حوادث که از نتایج آن دولت
بود کشته شدن حسین بن علی بن ابی طالب ع پسر فاطمه زهرا ع

نواده



نواده محمد رسول الله ص است که هرگز ترسایان و جهودان امثال آن
تعدی روا نداشته‌اند بحواشی و خدم پیغمبر خویش تا بجگر گوشگان
و فرزندان محبوب چه رسد و دولتی که بمثل چنین افعال معلم
و مطرز باشد هر آینه ممقوت و مبغوض مسلمانان بود لاجرم کافه
خلایق هر روز بلکه هر ساعت زوال آن دولت و انقلاع آن منصب را
چشم می‌داشتند و چون دعوت عباسی از جانب خراسان افراخته
شد مردمان هم چنانکه سیل از بالا بمنقر خود رود روی باعانت
و نصرت آن دولت آوردند اما دولت اموی هر چه حصه امور
دنیوی باشد از مکارم و هبات و مواصلات زوار و عطیات
قضاء و رفود و جوایز شعراء و تتابع ظفر و فتح و ما بذل از اعداء و
استیفاء حظ اوفر و نصیب اکمل از لذات محسوس و تنعمات این
جهانی بیافت الا آن بود که ایشان اعراب بودند و نی ایشان بر
اهل بادیه و طریقه و روش عرب بود و بعد ازین حال یک یک از
ملوک بنی امیه بر ترتیب بگوییم و همچنین حال خلفاء بنی عباس انشاء الله تعالی

## احوال معویة بن ابی سفیان

نسبش معویة بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس
بن عبد مناف است ابوسفیان از بزرگان مکه بود و در عبد مناف نسب
او با نسب رسول الله ص مجتمع شود و او و پسرش معاویه و مادر معاویه هند دختر
عتبه از قریش در آن سال که فتح مکه شد مسلمان شدند و گویند هند
در جنگ روز احد حاضر بود چون وحشی عم پیغمبر حمزة بن عبد المطلب را
بکشت هند پاره از جگر حمزه ببرید و در دهان نهاد و بخایید و

انتقام کند بینداخت و این کینه جهت آن داشت که حمزه از خویشان او
چند کس را کشته بود و بعضی معاویه را بدین سبب ابن آکلة الاکباد خوانند
و گویند در وقت فتح مکه هند بسبب خواری که با حمزه کرده بود از پیغمبر ترسان
میترسید و چون شوهر هند مسلمان شد او نیز پنهان ارادهٔ اسلام صادق
گشت و در میان زنان بر صورت خواتین درآمد چون پیش
پیغمبر نشست و پیغمبر شرایط اسلام میگفت با آنکه از پیغمبر خائف بود جوابها
میداد پیغمبر فرمود که با من مبایعت کنید بر آنکه فرزندان را
نکشید هند گفت ما ایشان را پروردیم وقتی که کوچک بودند چون
بزرگ شدند تو روز بدر همه را کشتی پیغمبر فرمود که در امر معروف
عصیان مکنید هند گفت ما اینجا جهت آن ننشستیم که بعد از این با تو
عصیان کنیم پیغمبر فرمود زنا مکنید هند گفت حره چگونه زنا کند
پیغمبر گفت دزدی مکنید هند گفت در عمر خود دزدی نکرده ام مگر تنها
از مال ابی سفیان اندک مایه تصرف کرده باشم پیغمبر بدانست که او
هند است فرموده که تو هندی گفت آری یا رسول الله پیغمبر خوش
شد و تبسم فرمود و در بعضی روایات چنین است که فرمود

## ذکر کیفیت ملک معویة بن ابی سفیان

معاویه پادشاهی ملکدار مدبر عاقل حلیم بود و فصاحت و بلاغت داشت
و بذل اموال در مطالب بر وی آسان بود و در کار دنیا و دانستن
حیل و تدابیر آن بی نظیر روزگار و مجرب با ثبات و بسبب سوابق آن
حقها او با طلاب و با بزرگان و عشیرت خویش افضال و انعام کردی و اشراف
قریش چون عبدالله عباس و عبدالله زبیر و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب





و عبدالله عمر پیش او آمدندی او همه را بزرگ داشتی و شفاعت ایشان
قبول کردی و ایشان را عطاهای عظیم فرمودی و اگر با او سخن درشت
گفتندی تحمل کردی و حلم ورزیدی و داهی تر اهل روزگار بود گویند
روزی عمر خطاب با یاران خود گفت شما کسری و قیصر و دهای ایشان را
یاد میکنید و معاویه در میان شما است والحق معویه سایس رعیت
بودی و مربی دولت و راعی مال الله بود و در بزرگی و منصب چیزها
اختراع کرد که کس مثل آن نکرده و مثل او اول کس است که از برای ملوک
حشم وضع کرد و بفرمود تا حربها در پیش می بردند و مقصوره در مسجد جامع
او بنا کرد و دیوان برید بنهاد تا اخبار ممالک زودتر برسد و بسیار
خوار بود و با وجود کرم و سماحت که در نفس داشت بطعام شح نمودی و
در کثرت اکل بحدتی بودی که گویند روزی پنج بار طعام بخوردی
چنانکه بار پنجم از همه اوقات سابق بیشتر بودی آنگه گفتی سفره بردارید
که سیر نشدم ولیکن ملول شدم و گویند که سالها جهت آن پخته بودند
او را با بسیار نان و چهار فراق و بزغاله کوفه و دیگری سرد بخورد و بعضی
از دیگر الوان اطعمه و گویند وقتی صد رطل باقلای تر پیش او نهادندی
تمامت بخورد و مذهب او آن بود که در حفظ ریاست هر سببی که ممکن باشد
توسل کند و چون کار دنیا مستقیم شد کار اخرت را آسان گیرد و عمرو
عاص را که او نیز از داهیان عرب و زیرکان روزگار بود پیش خود برد
تا در حرب صفین چنان تدبیری اندیشید و پیش تر از آن عمرو عاص
از قبل علی بر بعضی از اعمال عامل بود و زیاد بن ابیه هم دها و جلادت و
کاردانی داشت معویه نیز او را دعوت کرد و در آن مبالغه نمود تا آنکه

گفت تو پسر ابی سفیان و برادر منی و این استلحاق را بواسطه عمر و همه داشته متضح

## شرح استلحاق معاویه زیاد بن ابیه را بسمیه

سمیه مادر زیاد از زانیات جاهلیت بود و شوهری داشت نامش عبید
شبی ابوسفیان بخانهٔ ابومریم خمار افتاد و از وی بغیه طلبید ابومریم سمیه را بر وی برد
ابوسفیان گفت اگرچه او بس کریهه و ناخوش است ما چاره نیست ابومریم
سمیه را پیش او برد و ابوسفیان با او مباضعت کرد و از زیاد حامله شد
و هم چنان در حکم عبید بود که زیاد از مادر بزاد و نشو نیکو یافت و با ذکا
و فرهنگ بر آمد و چون نظر عمر بر او افتاد او را بپسندید و بعملی او را
نصب فرمود و زیاد در آن عمل اثر کفایت باظهار رسانید و اتفاق افتاد
که روزی زیاد پیش عمر آمد و اکابر صحابه و ابوسفیان حاضر بودند زیاد
خطبهٔ بلیغ بگفت چنانکه حاضران خطبه بدان فصاحت از امثال او
نشنیده بودند عمرو عاص گفت اگر این جوان از قریش بودی بر همه عرب حاکم
شدی ابوسفیان گفت والله العظیم که او از قریش است و من پدر او را
میدانم و مرادش از این سخن خودش بود امیرالمؤمنین علی ع با ابوسفیان
گفت خاموش باش که اگر عمر بشنود با تو حدتی فرماید و چون خلافت بامیر
المؤمنین علی ع رسید مملکت فارس را بزیاد تفویض فرمود و زیاد در آن
عمل سعیهای عظیم کرد و قلاع و بقاع را مصون و محفوظ داشت و آوازه
کفایت او منتشر شد و چون معاویه بشنید بخواست که علی را چنین مردی
حلیف باشد نامه بزیاد نوشت و او را بخود دعوت کرد و در نامه بتعریض
نوشت که تو برادر منی و پسر ابوسفیانی باید که پیش من آئی چون این خبر
بامیرالمؤمنین رسید نامهٔ مختصر بزیاد نوشت مضمون این بود که من آن

ولا



آن ولایت را بتو سپرده ام زیرا که ترا مستعد آن دیدم و این خبر را ابوسفیان
نسبت میکند بآن صورت نه نسب ثابت و نه استحقاق میراث باو دهد باید
و مردم را معویه بهر وجه که می تواند می فریبد از او با حذر باش والسلام
زیاد چون نامه را بخواند ترک معویه کرد و هم چنان بر کار خویش می بود تا
آن زمان که امیرالمؤمنین ع کشته شد معاویه در طلب زیاد جد نمود و
او را پیش خود برد و نسب او را با ابوسفیان استلحاق کرد و جمعی را گواه گرفت
و اتفاقا ابومریم خمار از جملهٔ گواهان بود و در حضور مجلس قضیهٔ سمیه
و اجتماع ابوسفیان با او بر صورت مذکور تقریر کرد زیاد گفت ترا آورده اند
تا گواه باشی یا ابطال نسب کنی معویه بسخن ابومریم التفاتی نکرد و استلحاق
باتمام رسید و این اول قضیه بود که آشکارا بر خلاف شریعت واقع شد
زیرا که نص حدیث چنین است که الولد للفراش وللعاهر الحجر یعنی
فرزند از آن صاحب فراش است و زانی را سنگ است یعنی جهت رجم
و چون در این استلحاق مخالفت شرع صریح بود جمعی از ظرفا معنی
این صورت را وجهی نهادند و گفتند اگرچه جاهلیت را انواع بوده است یکی
آن بود که چون جمعی با زنی زنا کردندی و حامله شدی فرزند از
آن کس بودی که زن گفتی و قول او را معتبر داشتندی و چون اسلام
ظاهر شد این نوع نکاح حرام گشت اما هر که را نسبی ثابت شده بود بر همان
قرار بماند و معترضان با این جماعت گفتند اگرچه در اکثر جاهلیت گفته
در دستار ما فرق است میان استلحاق در جاهلیت و استلحاق در اسلام
و زیاد را در جاهلیت پسر عبید دانستندی نه پسر ابوسفیان و چون استلحاق
تمام شد همه مردم خاصه بنو امیه بر آن انکار نمودند و یکی از شعرا گفت

الا ابلغ معاویة بن حرب ؛ مغلغلة من الرجل الیمانی ؛

اتغضب ان یقال ابوک عف ؛ وترضی ان یقال ابوک زانی ؛

فاشهد ان رحمک من زیاد ؛ کرحم الفیل من ولد الاتان ؛

بعد از آن زیاد در حضرت معویه مساعی جمیله نمود و در نامها نوشتی زیاد بن ابی سفیان و پیش از آن او را زیاد بن عبید یا زیاد بن ابیه یا زیاد بن سمیه گفتندی

## وصیت معاویه بیزید و بقیه احوال او لعنه الله

معاویه در مرض الموت یزید را بخواند و با وی گفت ای پسر بیشتر رنجها کشیدم و مملکت جهان از برای تو صافی کردم و عرب را مسخر تو کردانیدم اکنون وصیت میکنم که اهل حجاز را که اصل تو از آنجاست نیکو داری هر که از ایشان پیش تو آید او را تعظیم و تکریم واجب دانی و آنکه غایب باشد چیزی میفرستی و تعهد کنی و اما اهل عراق اگر هر روز عزل عاملی و نصب دیگری التماس کنند خلاف ایشان نکنی که عزل یک عامل آسان تر از آن باشد که صد هزار شمشیر را دفع کردن و اهل شام بطانه تواند ایشان را یار و ناصر خود دانی و دشمنان را بمعاونت ایشان دفع کنی و چون مهم شامیان کاری بر آید نگذاری که ایشان در بلاد غریب باشند چه اخلاق ایشان مبدل شوند در اخلاص و محبت معهود نمانند و چهار تن از قریش ممکن است که با تو در خلافت خلاف کنند حسین بن علی و عبد الله عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر از این جماعت عبد الله عمر بعبادت مشغول است و میدانم که چون دیگران با تو بیعت کنند او نیز بیعت کند و حسین علی مردی سبک است و اهل عراق هر اینه او را بگذارند که فارغ بر نشیند بر مخالفت تو دارند اگر چنین





باشد بر چنین ظفر یابی باید که او را عفو کنی و خویشان نزدیک را اکر با پیغمبر دارد تعظیم کنی و با او همان شیوه و رزی که من با علی کردم و اما عبد الرحمن بن ابی بکر مردیست عشرت دوست داود او را بعطا و صلات مشغول داری و عبد الله زبیر اگر خروج کند بهر طریق که توانی بدست آر و بکش چه او طالب فرصت باشد و اگر بیابد تا امان ندهد و معاویه چون این وصیت بکرد یزید را پیش خواند و در کوش او بگفت چون من در گذرم باید عمرو عاص را بخوانی و بگوئی که پدرم وصیت کرده است که او را تو بدست خویش در لحد نهی چه گفته است ما هر دو در این جهان باهم بودیم بدان جهان نیز بمعاونت یکدیگر کردیم و چون از دفن فارغ شود شمشیر بکش و از او بیعت خواه اگر مقبول کرد فهو المراد و الا بشمشیر هلاکش کن که آن یزید این وصیت را رعایت کرد و با عمرو عاص ماجرا را گفت عمرو بکریست و بوقت دفن معاویه سر او بدست خویش او را در لحد نهاد و چون خواست که از کور بر آید شمشیر کشید و بیعت خواست عمرو عاص گفت عقل تو بدین دقیقه نرسیدی و تو را تعلیم داده است آنگاه گفت انکم و انت فی هذه الحالة و ناچار بیعت کرد و از کور بر آمد عقلا ابن الطفر از کمال دهاء و کیاست معویه دانستند و وفات معویه در سنه ستین هجری بود و گویند هند مادر معاویه پیش از ابو سفیان زن ابو حفص مغیره مخزومی بود و ابو عمرو در سرای خویش مهمان خانه ساخته بود و روزی ابو عمرو که گاه از صحرا باز آمده خسته بود در مهمان خانه رفت و چون خانه خالی یافت هم آنجا بخفت هند را از آمدن شوهر خبر شد در آن خانه رفت

دشوهر را دید خفته در پهلوی او بخفت ابو عمرو بعد از زمانی از خواب بیدار
شد و اتفاقا چشمش بر هند نیفتاد بیرون آمد در این حالت مهمانی برسید
و در آن خانه رفت چون هند را خفته دید زود باز گشت عمرو او را
بدید و باز در آن خانه رفت هند را خفته یافت او را بیدار کرد
و گفت این مرد که بود که از این خانه بیرون رفت هند گفت در
خواب بودم کس را ندیدم ابو عمرو در شک افتاد و هند را متهم کرد
و بخانه پدرش فرستاد هند برنجید و با ابو عمرو پیغام داد که دختر
مرا بقضیه که محقق نیست متهم کردی اگر بر این بینه داری اعلام ده
و الا باتفاق پیش سطیح کاهن رویم و او مردی بود که در یمن نشستی
و بیشتر سخنهای راست گفتی و مخاصمات عرب پیش او بقطع رسیدی
ابو عمرو چون بر آن تهمت بینه نداشت ناچار با هند و پدرش روی بیمن
نهادند چون بدروازه یمن رسیدند هند منفعل شد چنانکه اثر
تغیر بر او پیدا بود پدرش دریافت باو گفت که ترا متفکر می بینم اگر
شک داری مرا بگو تا از این تدبیری اندیشیم که عار با لاحق نشود هند
گفت من در عفت خویش شک ندارم اما مرا پیش کسی میبری که گاه
خطا کند و گاه صواب اگر بخطا رود بر من کشد آن عار در جهان
تا ابد بماند و با وجود طهارت نفس من بد است پدرش گفت راست
گفتی بخت سطیح کاهن را بیازمائیم اگر سخن راست گوید این قضیه را
با وی گوئیم و الا ترک این محاکمه کنیم آنگاه یکدانه گندم در سر ذکر اسپی نهادند
و با سطیح گفتند چیزی پنهان کرده ایم بگو که چیست سطیح گفت ثمرة فی
کمرة گفتند دو شتر از این بیان کن سطیح گفت حبة بر فی احلیل مهر

چون



چون صدق سخن او مشاهده کردند باو گفتند این زن را متهم کرده ایم از
حال او ما را اعلام ده سطیح با هند گفت باز پس رو هند باز پس
رفت آنگاه گفت پیش ای هند پیش آمد سطیح گفت تو غیر متهمه و
لا زانیة و ستلدین ملکا بو خبر ای زن پاک و مبرا از تهمت زنا
و زود باشد که پادشاهی از تو در وجود آید ابو عمرو در هند آویخت
و خواست که صلح کند هند گفت ترا محال است که این فرزند از تو
نخواهد بود و میان ما بعد از این موافقت نباشد ابو عمرو او را
طلاق داد ابو سفیان بخواست و معاویه از او متولد شد و اما ابو سفیان
صخر بن حرب پیش از فتح مکه مسلمان شد و پیغمبر او را عامل صدقات
طایف فرمود و در بعضی از مغازی هر دو چشم او مکفوف گشت و در
خلافت عثمان بن عفان در سنه اثنین و ثلاثین در مدینه وفات
یافت و گویند ابو سفیان در سال فتح مکه جهت مسلمانان دعوتی
عظیم ترتیب کرده و از حضرت نبوت علیه السلام درخواست پیغمبر او را دعا
گوسفند فرمود ابو سفیان گفت یا رسول الله صلعم مادر و پدرم فدای تو
باد با تو مقاتله کردیم شجاع و دلیر بودی و چون عطا خواستیم بیش
از امید ما کردی و گویند ابو سفیان از مؤلفة القلوب بود و در
آغاز اسلام با رسول صلعم منازعه عظیم میکرد چون مسلمان شد
پیغمبر را اسلام او خوش آمد و گفت کل الصید فی جوف الفرا و گو
روزی پیغمبر با مهاجر و انصار سخن راند ابو سفیان و ابو قحافه
پدر ابو بکر با او بودند و میان ابو بکر و ابو سفیان و ابو قحافه در

رفت ابوبکره آواز کرد ابوقحافه گفت ای پسر آواز خویش را بلندتر
از پدر خود مکن ابوبکر گفت ای پدر اسلام هر آن کار که در جاهلیت خراب
بود آبادان کرد و خانه ما از آن جمله است و گویند زیاد مذکور عزیمت حج
کرد و ابوبکره از صحابه بود و میان او و زیاد دل ماندگی اتفاق افتاد
ابوبکره سوگند خورده که در زیر یک سقف با زیاد ننشیند تا زنده باشد
یا او سخن نگوید چون بشنید که زیاد بحج میرود پیش او آمد و بسبب ابراء
قسم بخانه نرفت و بیرون خانه بنشست زیاد بوی گفت او را نخانه
بیرون آمد و دو کرسی نهادند یکی از بهر زیاد و یکی از بهر ابوبکره و هر دو
بر کرسی بنشستند و زیاد را پسرکی کوچک بود ابوبکره او را ببوسید و با او
گفت چنانکه زیاد می شنید که ای پسر پدر تو احمق است و می خواهد حج
رود و از گذار بمدینه چاره نباشد و مادر مؤمنان ام حبیبه که دختر
ابوسفیان و منکوحه پیغمبر است آنجاست و چون پدرت بمدینه رسد
از زیارت ام حبیبه چاره نباشد که اگر پدرت دعوی نماید و محجوب شود
فضیحت بود هر چه تمامتر زیرا که مردم را معلوم شود که استلحاق
معویه زیاد را باطل بوده است و اگر ام حبیبه پدرت را روی بنماید
در دامن مصطفی مسجل شود زیاد گفت رحمت خدا بر تو باد
که در هیچ حال از صلح و از نصیحت برادر مسلمان را فرو نمیگذاری
و آن سال عزیمت حج باطل کرد

## شرح احوال یزید

یزید را لهو و لعب و شکار و شراب و زنان میل عظیم بود و فصاحت و کرم
داشت و شعر نیکو گفتی تا حدی که عرب گفتند ابتدای شعر بپادشاهی کرد





و بپادشاهی ختم شد و مراد امرء القیس بود و یزید و این ابیات را
به یزید نسبت کنند قبح الله وجهه

جاءت بوجه کأن البدر برقعه : نورا علی مائس کالغصن معتدل
احدی یدیها تعاطینی مشعشعة : کخدها عصفرته صبغة الخجل
ثم استقلت وقالت وهی عالمة : بما تقول وشمس الراح لم تفل
لا ترحلن فما ابقیت من جلدی : ما استطیع به تودیع مرتحل
ولا من النوم ما القی الخیال به : ولا من الدمع ما ابکی علی الطلل
ورب بیضاء من عبل الرابی : وراء بیوت الحی مرتجا شدو
نشدت احضان البیوت باعین : حکت نضیا فی کل قلب لها
وقلن هذا احلوا الکاهن ارخ : ومنشاها اما بها امارا وجدد
وقلعتها علو بر من نضاحه : وقد کاد من اعطافها یقطر المجد

مادر یزید میسون بود دختر بحدل الکلبی و در بعضی تواریخ آمده است
العهدة علی الراوی که پیری از بصره گفت که بنی نمیر زیاد تعدی و فساد
می کردند خبر بوالی بصره رسید یکی از غلامان خویش با جماعتی از
ترکان بجنگ بنی نمیر فرستاد ایشان از بنی نمیر خلق بسیار بکشتند و
بعضی را اسیر کرده ببصره آوردند و در میان اسیران پیری بود متفکر
و سر در پیش افکنده با او گفتند چرا سخن نگویی گفت در چنین حالتی
چگونه سخن توان گفت گفتند شعری بگوی که وصف حال باشد گفت

لئن اخنی الزمان علی نمیر : بسیف الترک والقتل الوحی
فقد نال الذی نجی عبد کلب : عظیم النیل من آل النبی

باز گفتند دعی را میدانیم یعنی زیاد بن ابیه اما عبد کلب را نمی دانیم گفت

میمون دختر بجدل که او را پیش معاویه بردند و او حامله بود از غلام پدر
خویش سفاح و پیش معاویه وضع حمل کرد و آن مولود یزید بود و در مدت
خلافت و حکومت و ولایت او خلاف است اصح اقوال آن است که یزید دو سال
و شش ماه ولایت راند و در هر سال حادثه عظیمی از او در وجود آمد در
سال اول حسین بن علی ع را بکشت و در سال دوم مدینه را غارت
کرد و بعد از سه روز دست از آن غارت کشیدند تا گویند که چون
مدینی خواستی که دختر بشوهر دهد گفتی ضامن بکارت او نیستم چه در
وقعه حره ممکن است که بکارت او زایل شده باشد و غارت مدینه را واقعه
حره میگفتند و در سال سیم غزو کعبه کرد

## شهادت جناب امام حسین ع

در شرح این قصه سخن بسط نمی توان کرد چه در اسلام واقعه صعب تر از این
نیفتاده است زیرا که قتل عمر و عثمان اگر چه بر مسلمانان در غایت صعوبت بود
اما قضیه حسین ع فاحش تر از همه اتفاقات افتاد چه سر مبارک او را بدمشق
بردند و فرزندی طفل را در کنار او سر بریدند و برادر زادگان و
ابناء کرام عم او را در پیش او بکشتند و عورات و اطفال او را بر آن صورت
که از ولایت حبشه و زنگبار و هند بردگان آورند بر هر دو کی بشهرها
بردند و مجمل قصه آن است که چون یزید تخت را ملوث کرد همت بر
آن مقصور داشت که از حسین ع و از آن سه دیگر که معاویه وصیت کرد
بیعت ستاند ولید حسین ع را بطلبید و مردن معاویه و امارت یزید باو
گفت و بیعت خواست حسین ع گفت من مثل کسی پنهان بیعت نکنم چون
مردم جمع شوند و بعد از این در این قضیه باتفاق اندیشه کنم این

زهی بی دینی و کم خردی و بی انصافی
که در برابر شهادت سید شهداء
و نور دیده رسول خدا صلی الله علیه و آله
و پاره جگر حضرت فاطمه زهرا سلام الله
علیها ذکر قتل عمر و عثمان کنند
و آنرا هم صعب شمارند

بگفت



این بگفت و از پیش ولید بیرون رفت و با اتباع و اصحاب خویش بمکه
رفت تا با یزید بیعت نکند و چون بمکه رسید اهل کوفه را خبر شد
و ایشان بنی امیه را کاره بودند خاصه یزید را بسبب بد سیرتی
او و اعلان معاصی و مناهی چنانکه عبدالله زبیر خطبه کرد و در آنجا
ذکر یزید کرد و برای صورت یزید الفهود و یزید القرود و یزید الصیود و یزید
الخمور یزید الزقود یزید الشرور و چه ذات نامبارکش این همه خصلتها
را جامع بود القصه کوفیان بحسین ع نامه نوشتند و ایمان موکده یاد نمودند
که اگر بکوفه رود با او بیعت کنند و بدفع بنی امیه مشغول شوند
و هر چه از معاونت و معاضدت ممکن باشد بجای آرند و این
مراسلت و دعوت مکرر شد حسین ع بر مقتضای ان الکریم هذا ان
الانسان بخلیل یحی ایشان فریفته گشت و عزیمت کوفه را تصمیم داد
و نخست پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد مسلم چون بکوفه
رسید یکی از بزرگان کوفه که او را هانی بن عروه گفتندی التجا آورد
عبیدالله که از قبل یزید امیر کوفه بود خبر شد هانی را بطلبید بر عادت
عرب که رعایت مستجیر و اکرام نزیل کنند مسلم را تسلیم ننمود عبیدالله
چوبی در دست داشت بر روی هانی زد چنانکه روی او خورد شد
بعد از آن کس فرستاد و مسلم عقیل را حاضر کرد و بر بام قصر رفت
و سر او را ببرید و از کوشک فرو انداخت و بعد از او هانی را هم بکشت
و فرزدق شاعر در این معنی گوید

فان کنت ما تدرین ما الموت فانظری ؛ الی هانی فی السوق و ابن عقیل
الی بطل قد هشم السیف وجهه ؛ و آخر یهوی من طمار قتیل

و اما حسین ع روی براه نهاد و از حال مسلم بن عقیل خبر نداشت چون
بکوفه نزدیک شد از حال مسلم و هانی خبر یافت و هم چنان بکوفه
متوجه شد و عزم مراجعت نکرد بسببی که او مبتلا نشد و کسی که بر آن
واقف نبود و عبید الله زیاد چون از آمدن حسین واقف شد
حر بن ریاح را با هزار مرد بفرستاد و وصیت کرد که حسین را نگا
هبان کردند تا آنگاه که عبید الله زیاد او را اجازت دهد حر ریاح با
جناب حسین ع مدارا می‌نمود تا آنگاه که عمر بن سعد بن ابی وقاص
الزهری بیامد با لشکری عظیم و بیشتر آن لشکر کوفیان بودند که نامه
نوشتند بامام حسین ع و او را دعوت کردند حسین با ایشان گفت
مر شما را طلبیدید و نامها نوشتید ایشان گفتند ما ندانیم که چه می
گوئی و التفات نکردند و در جنگ شروع نمودند و حسین ع با بنی
عم و برادران و یاران خویش جنگی عظیم کردند و همه کشته شدند رضی
الله عنهم و بعد از همه حسین ع را بکشتند و شخص مبارک او را بر زمین
انداختند و چندان اسب بر بدن او تاختند تا پایمال گشت

**وكان ما كان مما لست اذكره فظن خيرا ولا تسأل عن الخبر**

و این واقعه روز دوشنبه بود دهم محرم الحرام سنه احدی و ستین
هجری گویند چون سر مبارک حسین ع را بدمشق بردند و زین العابدین
علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع در میان ایشان بود و او را با جماعت
عورات خاندان نبوت بر شتران نشانده بر بالای آنها غطا و غاشیه
در دمشق میگردانیدند مانند اسیران که از زنگ و حبشه میآورند
در این حال پیری از اهل شام بیامد پیش امام زین العابدین ع بایستاد

و او



و او را دشنام داد و اظهار شماتت میکرد امام زین العابدین ع گفت ای شیخ
قرآن خوانی گفت آری گفت این آیه نخوانده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی گفت خوانده‌ام گفت مرا می‌شناسی گفت نه گفت ذوی
القربی منم و نام و نسب خود را بگفت پیر او را سوگند داد که راست می
گوئی زین العابدین ع سوگند خورد که راست میگویم پیر گفت بخدا
که من هرگز ندانستم که محمد را بغیر از یزید و خویشان او خویشاوندی دیگر
هست آنگاه پیر بگریست و از امام زین العابدین ع عذر خواست گویند
قریب هفتاد کس از مشایخ دمشق بطلاق و عتاق و حج سوگند خوردند
که ما پیغمبر را بغیر از یزید خویشی ندانستیم و از زین العابدین عذر خواستند
و زاری کردند و او همه را عفو فرمود و در تواریخ مذکور است
که چون سر حسین ع پیش یزید بنهادند رسول ملک روم حاضر بود و یزید
شماتت میکرد و چوبی در دست داشت بر لب و دندان او میزد رسول روم
گفت یزید این سر کیست گفت سر خارجی است که بر ما خروج کرد و کشته
شد گفت نامش چیست یزید گفت حسین بن علی ع رسول روم گفت
مادرش که بود گفت فاطمه گفت دختر پیغمبر ما رومی گفت سبحان الله العظیم
چون شما با فرزند زاده پیغمبر خویش این عمل کنید با دیگری چه خواهید
کرد نصاری خاکی که خر عیسی ع پای بر آن نهاده باشد تعظیم کنند و عزیز
دارند و شما دعوی اسلام می‌کنید با نواده پیغمبر چنین بیدادها
می‌کنید برخاست و خشمناک بیرون آمد یزید گفت اگر بروم رود
این قصه بگوید ما را رسوا گرداند بفرمود تا او را بکشند چون وی
را میکشتند گفت مرا کجا میبرید گفتند بکشتن و وی در آن حال کلمه شهادت

بر زبان راند و مسلمان شد پرسیدند که سبب اسلام چیست گفت دوش
مصطفی را بخواب دیدم که با من گفت که زود باشد که در بهشت با من
بیدار شدم و از آن متعجب بودم تا این حال واقع شد چون این را بگفت
او را شهید کردند

## کیفیت محاربهٔ یزید با اهل مدینه

در سال دوم یزید غزای مدینه کرد و سبب آن بود که اهل مدینه یزید را
معاینه کرده بودند و او را خلع کردند و هر که را از بنی امیه در مدینه
یافتند را حصار دادند چون خبر به یزید رسید این بیت خواند

لقد بدلوا الحلم الذی فی سجیتی ؛ فبدلت قومی غلظة بلیان ؛

انگاه عمر سعد را بفرمود تا بمدینه لشکر برد و مدینیان را مالش دهد
عمر گفت من جهت خدمت تو محالات بسیار کردم و دشمنان را مقهور کردانیدم
اما اکنون که خون قریش ریخته می شود من نمیخواهم که در آن شروع
کنم یزید عبید الله زیاد را تعیین کرد او گفت از برای چنین فاسقی گناه عظیم
نخواهم کرد یکی آنکه نوادهٔ پیغمبر را بکشتم دوم آنکه بمدینهٔ پیغمبر روم و لشکر
کشم یزید چون از وی نومید شد مسلم پسر عقبه مرد پیری که از جباران بود
بخواند و مسلم با آنکه پیری مسن و بیمار بود بدان مهم رغبت نمود و گویند
معویه یزید را گفته بود که اگر اهل مدینه خلاف تو کنند مسلم بن عقبه
را بر ایشان گمار فی الجمله مسلم لشکر کشید و بمدینه رفت و در ظاهر مدینه
موضعی است که آنرا حره گویند از آن جانب مدینه را حصار داد و چون
هر دو لشکر در مقابل یکدیگر آمدند مسلم میان هر دو صف لشکر کرسی
بنهاد و بر آن کرسی نشست و لشکر را بقتال مدنیان تحریص کرد و احر





الا مدینه را بگشودند و بسیار از مسلمانان از اکابر و اعیان بکشت ابو سعید
خدری که از بزرگان صحابه بود چون این حال مشاهده کرد بترسید شمشیر
برداشت و روی بغار نهاد تا در آنجا پنهان شود یکی از شامیان در عقب
او بدوید ابو سعید چون او را بدید شمشیر کشید تا آن مرد بترسد
و باز گردد آن مرد هم شمشیر کشید چون بهم نزدیک شدند ابو سعید
این آیه را خواند لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک
لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین شامی گفت تو کیستی گفت
منم ابو سعید خدری یار پیغمبر شامی چون این بشنید باز گشت
و مسلم سه روز مدینه را بر اهل شام مباح کردانید تا هر چه خواستند
بکردند و بعد از سه روز ترک قتال و غارت کردند و اهل مدینه
بعد از آن مسلم را مسرف خواندند

## غزوهٔ یزید در کعبه

یزید در سال سیم چون از کار مدینه فارغ شده بود مسلم بن عقبه را
بمکه فرستاد بسبب آنکه عبد الله زبیر در مکه بود و مکیان در بیعت او
آمده بودند و یزید را خلع کرده مسلم بن عقبه بیمار بود در راه وفات
یافت شخصی را معین کرده بود و لشکر را باو سپرد آنکس لشکر بمکه برد و مکه را
حصار داد عبد الله زبیر بیرون آمد و اهل مکه با او موافقت کردند
و جنگ در پیوستند یکی از شامیان در وقت جنگ این رجز را خواندن گرفت

خطارة مثل الفنیق المزبد ؛ ترمی بها اعواد هذا المسجد ؛

و در این میانه خبر وفات یزید رسید و لشکر از مکه باز گشتند معاویة بن
یزید نیکو سیرت و دین دار بود او را ابو لیلی گفتندی گویند چهل روز و بعضی

گویند سه ماه خلافت کرد آنگاه روز آدینه بر منبر رفت و گفت من عاجز
و ضعیفم و بر کار خلافت بر نمی‌آیم و می‌خواهم که شما را خلیفه باشد مانند
عمر خطاب نمی‌یابم و این کار را بنو امیه کردند اگر حق و اگر باطل بیش
از این نمی‌توانم کرد شما را کسی که مصلحت دانید تعیین کنید و از منبر فرود
آمد و در خانه رفت و از خانه بیرون نیامد تا وفات کرد و گویند به زهرش
هلاک کردند و یزید را نوادگان و عقب هستند اما نه از این معاویه

## احوال مروان بن الحکم

نسب او چنین است که مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن
عبد مناف چون معاویة بن یزید ترک خلافت کرد مردم بهم برآمدند
و اختلاف پیدا گشت شامیان بنی امیه را می‌خواستند و حجازیان
عبدالله بن زبیر را اما غلبه هواداران بنی امیه را بود لیکن در میان ایشان
نیز خلاف ظاهر شد بعضی خالد بن یزید را می‌خواستند که مردی فصیح
و بلیغ بود و گویند کیمیا می‌دانست و بعضی مروان حکم را بسبب کبر سن
و خالد را بسبب کودکی منع می‌کردند و عاقبت بر مروان اتفاق افتاد کردند
و خلافت بر او مقرر گشت و امام سدید الدین محمد بن عوفی در کتاب جامع
الحکایات گفته است که چون معاویة بن یزید خود را از خلافت خلع کرد
و از منبر فرود آمد در حال مروان بن حکم برخواست و شمشیر بکشید و این
دو بیت را به آواز بلند برخواند

انی اری فتنة تغلی مراجلها ❊ والملك بعد ابی لیلی لمن غلبا ❊

مردم از بهر آنکه تا فتنه حادث نشود و خونهای مسلمانان بناحق ریخته نگردد

عثمان



عثمان ساعت با مروان بیعت کردند والعلم عند الله و مروان چون خلافت
یافت لشکر کشید و مصر را بگشود و ممالک را ضبط کرد و او را ابن طرید
گفتندی بسبب آنکه پیغمبر صلعم پدرش حکم را از مدینه در روز فتح مکه
براند و موجب آن بود که حکم اسرار پیغمبر را فاش می‌کرد و با خلاص نیز نسبت
و بغض نمودی او بطرف وج ساکن شد و تا پیغمبر صلعم در حیات بود بمدینه نیامد
و در زمان خلافت عمر بن خطاب همانجا بود و چون خلافت بعثمان ملعون
رسید بسبب قرب قرابت حکم را بمدینه باز آورد و صد هزار درم عطا فرمود
جمع بر عثمان تشنیع زدند و گویند کسی را که پیغمبر رانده بود ابوبکر و عمر باز نیاوردند
عثمان باز آورد و جواب ایشان آن است که عثمان گفت که پیش از وفات
پیغمبر زمانی اندک در حق حکم شفاعت کردم پیغمبر اجازت فرمود تا او بمدینه
آید و در همان نزدیکی پیغمبر بعالم بقا رفت و چون خلافت بابوبکر رسید
حال با او گفتم گفت کسی را که پیغمبر رانده باشد جز بگواهی دو عدل که بر اجازت
پیغمبر گواهی دهند او را باز نتوانم آورد عثمان گفت من گواهم که پیغمبر اجازت
فرمود ابوبکر گفت بیک گواه حکم ثابت نشود و چون ابوبکر وفات
یافت با عمر همین بگفتم او نیز همین جواب داد چون خلافت بمن رسید که
عثمان باشم بعلم خویش کار کردم و او را باز آوردم و در جامع الحکایات
وجهی دیگر گفته است و آن چنان است که چون عثمان با پیغمبر در حق حکم
شفاعت کرد پیغمبر فرمود که چون خلافت بتو رسد او را باز آر عثمان
بموجب فرموده پیغمبر او را باز آورد پس عثمان را هیچ تشنیع متوجه نشود
و مسطور است که چون کسی خواستی که مروان را مذمت کند گفتی یا ابن
الزرقاء و زرقا جده او بوده است و گویند این زن در جاهلیت از ذوات

رایات بود بعضی از زنانی که ایشان را بر بام خانه علمها بودی تا مردم بدان
نشان جهت قضای وطر بجا نهای ایشان رفتندی و چون با مروان بیعت
کردند مادر خالد بن یزید را بخواست تا باشد که خالد را از مرتبهٔ خلافت
اسقاط کند روزی خالد پیش مروان رفت و با یکدیگر خصومت کردند
مروان او را گفت یا ابن الرطبة خالد از این دشنام مجل شد و در جواب
گفت این خائنی است که تو بجز آنی و با مادر شکایت کرد و گفت اگر سبب
تو نبودی مرا این سخن بایستی شنید مادر بعتاب بر نجید و پسر را گفت تا
کس مگو که مرا از این اعلام دادهٔ تا من تو را از او باز رهانم بعد از آن
فرصت نگاه داشت و در شبی که مروان در خواب بود بالشی بر دهان
او نهاد و محکم بگرفت تا نفس او منقطع شد پسرش عبد الملک مروان بر این
حالت وقوف یافت و خواست که مادر خالد را بکشد مردم گفتند کشتن
زن نشاید چه در زبانها افتد که مروان خلیفه روی زمین بود بدست
زنی کشته شد و این عاری عظیم باشد عبد الملک ترک او کرفت و
گویند مدت امارت مروان نه ماه بود و امیر المؤمنین ع از کوتاهی زمان
خلافت مروان خبر داده و گفت ان له امرة کلعقة الکلب انفه

## خواستن مختار ثقفی کین حسین بن علی ع

بعد از قتل امام حسین ع چون فتنه ساکن شد و یزید وفات یافت اهل
کوفه خلفی که بر حسین ع کرده بودند و وعدهای خود را باطل کردانیدند
و او را در دست دشمنان گذاشته و شمشیر در روی او و اقربای او
کشیده پشیمان شدند و از آن گناه عظیم توبه کردند و با یکدیگر سوگند
خوردند که در طلب خون حسین نفس و مال خویش ببازند و با کشندگان





او با قضی الغایه بکوشند و یکی را از اهل بیت بخلافت بنشانند و در خدمت
او ابتدا کی کنند و مختار بن ابی عبیده ثقفی که از اشراف کوفه بود و شجاعت
و علو همت داشت بدین متهم گردید و مردم را بمحمد بن حنفیه ع دعوت
کرد و در این ایام در عالم فتنها خواست مروان بشام و مصر خلیفه بود
و بر سریر خلافت تمکن یافته و عبد الله زبیر بحجاز و بصره خلیفه بود با
لشکر و سلاح بسیار و مختار در کوفه با لشکر و سلاح بسیار و چون مختار
قوت کرد قتلهٔ حسین را بکشت و نخست عمر بن سعد ابی وقاص را
گردن زد و گفت این عوض پسرش علی و بخدا که اگر چهار دانگ قریش
را بکشم هنوز در مقابله انگشتی از انگشتان مبارک حسین ع نباشد
و چون مروان از این حال واقف گشت عبید زیاد را با لشکری عظیم بکوفه فرستاد
بجنگ مختار و مختار ابراهیم بن مالک اشتر را بفرمود تا پیش عبید الله زیاد
شد و جنگی عظیم کردند عاقبت الامر ابراهیم غالب آمد و سر عبید الله زیاد
را پیش مختار فرستاد و بر در کوشک او بینداخت و گویند در آن حالت
مار کوچک باریک بیامد و در دهان عبید الله رفت و از سوراخ بینی او
بیرون آمد و باز در سوراخ بینی او رفت و از دهانش بیرون آمد چند
نوبت چنین کرد پس بپرید و این حال در سنهٔ خمس و ستین هجری واقع شد

## ذکر احوال عبد الملک بن مروان

همان روز که مروان وفات یافت با پسرش عبد الملک بیعت کردند و او مردی
بود عاقل و فاضل و فصیح و فقیه و علم اخبار و وقایع اشعار نیکو دانستی
و صاحب رای و تدبیر بود و در ایام او دیوانها از لغت فارسی بلغت عربی
نقل کردند و او کار ملک را رونق داد و ناموس مملکت و هیبت را رعایت

رعایت کردی و نگذاشت که مردم پیش او سخن بسیار گویند اما با وجود این
فضایل چند کار منکر ازو صادر شد **منکر اول** که بدترین همه است
تسلط حجاج یوسف بود بر مسلمانان و او مردی بود زیرک و دانا و
کاردان و مدبر و اما بغایت ظالم و خداناترس گویند در زندان او چند
هزار کس محبوس بودند همه مقربان و فقها و اشراف مردم و فرموده بود
تا ایشان را آب آمیخته با نمک و آهک میدادند و بجای طعام سرگین آغشته
بگمیز گویند حسن بصری که از تابعین بود در غایت زهد و ورع
روزی گفت چهل سال از خدای درخواستم تا بهترین ما را حاکم کرداند
خدای تعالی حجاج را حاکم کردانید اگر دعای مستجاب شد انا لله و انا الیه
راجعون و اگر مستجاب نشد فانا لله و انا الیه راجعون **منکر دوم**
غزو کعبه بود در وقتیکه عبدالله زبیر در مکه خلیفه شد و کیفیت
این چنان است که عبدالملک خواست که فتنهٔ عبدالله زبیر را تسکین
دهد چه در یک مملکت دو حکم متضاد بی فساد و فساد صورت نبندد
بیت **مصرع** عوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی و چون عبدالله مقام
بمکه داشت هیچ کس جرات رغبت نکرد چون این جنگ بی ترک ادب نسبت
با کعبه و حرم متیسر نشد و بدین سبب مسلمانان از آن جنگ اعراض می
کردند عبدالملک در تدبیر این قضیه متحیر گشت عاقبت حجاج پیش او
رفت و دفع این فتنه را التزام نمود عبدالملک لشکری تمام را با ساز و سلاح
قیاد بحجاج داد و او بعزم حجاز بمکه رفت و چون برسید همه لشکر همه
جوانب مکه فرستاد و حرم خدای را حصار داد و سنگ منجنیق در کعبه انداخت
و مدتی در آن مستغرق شد آخر الامر حجاج غالب آمد و عبدالله زبیر





و برادر او مصعب را بکشت و صورت این حال چنان بود که عبدالله زبیر
بیعت اهل حجاز و عراق جمله خویشتن بستد اما چون بخل بکمال داشت
کارش مستقیم نشد **مصرع** زر دوستان دست جهان در پای پیل افتادند
تا حجاج بجنگ او رفت و اهل مکه عبدالله را مساعدت کردند اما
چون زمان محاصره دراز کشید اعوان و انصار او همه متفرق شدند و عبدالله
از آن دلشکسته گشت و مع هذا جنگ میکرد تا کشته شد و بشارت
قتل او بعبدالملک دادند و این حال در سنهٔ ثلاث و سبعین هجری
اتفاق افتاد عبدالملک اوقات خود را بعبادت در مسجد گذرانیدی
تا حدیکه او را حمامة المسجد گفتندی چون خلافت یافت مصحف از دست
بنهاد و گفت هذا فراق بینی و بینک گویند روزی با سعید بن مسیب
گفت چنان شده ام که اگر خیری میکنم شاد نمیشوم و اگر شری میکنم غم
ناک نمی شوم سعید گفت الان تکامل فیک موت القلب یعنی اکنون مردن
دل تو کامل شد و عبدالملک ادیب و زکی بود شعبی گفت با هر که من اکثر
بحث کردم او را عاجز آمد مگر عبدالملک مروان که در هر باب از ادب و
شعر که با او بحث کردم از من افزون آمد گویند روزی با ندیمان خود
گفت در این بیت چه گویند که شاعر گفته است

اهیم بدعد ما حییت فان امت ؛ فواکبدی من یهیم بها بعدی ؛

ندیمان گفتند معنی نیکوست عبدالملک گفت این مرده ابله بسیار مقبول است
زیرا که چون بر داو را با آن چه کار که دیگری بر آن زن شیفته شود یا نه
بعد از آن پرسید که اصلاح این بیت چه گونه باشد یکی گفت بگوید

عبدالملک گفت این مرده دیوث باشد که دیگری را بر معشوق خویش موکل کند
تا او را دوست دارد گفتند یا امیرالمؤمنین پس چگونه گوید گفت

اهیم بدعد ما حییت فان امت ؛ فلا صلحت دعد لذی خلة بعدی ؛

ندیمان گفتند که امیرالمؤمنین از همه اصحاب به تراست و چون در مرض الموت
بیماری بر او سخت شد بفرمود تا او را بر بامی بلند بردند و آنجا نشسته هوا
میکرد و میگفت ای دنیا چه خوش و خرمی و لیکن عمر تو کوتاه است و دنیا
تو اندک است اگر چه ما از تو در عز و دیم آنگاه باین دو بیت تمثل کرد

ان تناقش یکن نقاشک یارب ؛ عذابا لا طوق لی بالعذاب ؛
او تجاوز فانت رب کریم ؛ عن مسیء ذنوبه کالتراب ؛

و عبدالملک چهار پسر داشت ولید و هشام و سلیمان و یزید چون وفات
یافت ولید بر او نماز کرد و هشام این بیت می خواند

فما کان قیس هلکه هلک واحد ؛ ولکنه بنیان قوم تهدما ؛

وفات عبدالملک در سنه ست و سبعین بود

## ولید بن عبدالملک و احوال او

همان روز که عبدالملک نماند با پسرش ولید بیعت کردند و او از بزرگان
قوم بود مسجد جامع در مدینه و دمشق او ساخت و مسجد و منار را وظیفه
معین کردانید و نگذاشت که بعد از آن سؤال کنند و هر که از علت جذام
بر جای مانده بود او را خادمی داد و هر نابینائی را قائدی معین کرد
و اندلس و کاشغر و هند را او گشاد و بعمارات میلی و شغفی عظیم داشت
اما لحان بود و نحو نمیدانست روزی اعرابی در ایام خلافت پیش او رفت
و خواست که قرابت میان خود و ولید ثابت کند بدان واسطه با و تقرب نماید





داو را دامادی بود که این قرابت از جهة او ثابت میکرد پس برو با آن اعرابی گفت
که ختنی یعنی داماد من ولید گفت من ختنک بفتح نون یعنی که ختنه کرد ترا
اعرابی گفت سؤال امیرالمؤمنین عجب است مرا یکی از اعراب ختنه کرد برادرش
سلیمان بن عبدالملک در یافت گفت امیرالمؤمنین ترا می گوید من ختنک و
نون را مضموم کرد یعنی داماد تو کیست اعرابی گفت فلان ابن فلان گویند عبدالملک
او را گفت ای پسر زبان عرب بیاموز تا بر ایشان حکم توانی کرد ولید در خانه
رفت و جماعتی نحاة و فضلا را طلبید و مدتی با ایشان در آن خانه بسر
برد و چون بیرون آمد جاهل تر از وقت دخول بود پدرش گفت ولید عذر
خود را ظاهر گردانید

## احوال سلیمان بن عبدالملک

سلیمان از فضلای بنی امیه بود در ایام او فتوح بسیار اتفاق افتاد گویند
بر طعام حرصی عظیم داشت تا حدیکه بریان گرم پیش او بردندی چندان صبر
نکردی که تا از گرمی کم شود دست را بآستین بگرفتی و بخوردی اصمعی گفت
گفت در خدمت هرون الرشید ذکر بسیار خواران میرفت من حکایت
سلیمان بن عبدالملک بگفتم و گرفتن گوشت بریان با آستین ذکر کردم هرون گفت
ای اصمعی اخبار سلف چه نیکو میدانی بعد از آن گفت از چند روز باز جامهای
سلیمان بن عبدالملک بر من عرض میکردند روغن بر آستینها بدیدم گفتم
مگر چربی باشد بفرمود تا یکی از آن جامها بمن دادند گویند روزی سلیمان
لباس سبز در غایت نیکوئی بپوشید و عمامه سبز بر سر نهاد و در آینه نگریست
و گفت من پادشاه و جوانم یکی از کنیزان او گفت

انت نعم المتاع لو کنت تبقی ؛ غیر ان لا بقاء للانسان ؛
لیس فیما علمته لک عیبا ؛ کان فی الناس غیر انک فان ؛

بر این حال یک هفته بیش نگذشت که سلیمان وفات یافت در سنهٔ تسع وتسعین

## احوال عمر بن عبد العزیز

سلیمان در مرض الموت خواست که بیعت مردم جهت یکی از فرزندان خویش بستاند شخصی از بزرگان او گفت یا امیر المؤمنین از نیکوییها که خلیفه را در گور بفریاد رسد یکی آن باشد که ولایت عهد بصالحی دهد که مسلمانان از معدلت او بیاسایند سلیمان گفت هم چنین کنم آنگاه از او پرسید که عمر بن عبد العزیز چگونه باشد گفت بغایت پسندیده سلیمان ولایت عهد بعمر داد و در این معنی مکتوبی نوشت و از مهر کرد و بنی امیه را احضار فرمود گفت با کسی که نام او در این مکتوب نوشته ام بیعت کنید باتفاق بیعت کردند وچون سلیمان بمرد همان کس که این سخن گفته بود پیش از آنکه مردم را مردن سلیمان معلوم شدی دیگر باره از همه خلق جهت عمر عبد العزیز بیعت بستد وچون دانست که کار محکم کرد ایشان را از وفات سلیمان اعلام داد و عمر عبد العزیز از اخیار خلفا بود فاضل و عالم و زاهد و عابد تا زمان او بنی امیه امیر المؤمنین علی را بر منابر لعن میکردند لعن الله لاعن علی و چون خلافت باو رسید نگذاشت که بعد از آن لعنت کنند و بجای لعنت بفرمود تا ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون می خواندند تا مؤلف ابو مسلم نامه گفته است که تا آخر زمان مروان حمار لعنت میکردند واین درست نیست وگویند عمر بن عبد العزیز گفت پدرم خطبه بشتاب خواندی وچون بذکر علی رسیدی تغتغه کردی و تغتغه فرو ماندن باشد در سخن بسبب نادانی یا بسبب بسته شدن سخن مرا این معنی یاد و گفتم گفت ای پسر این دمدمه

از



از من در یافتی گفتم آری گفت هرگاه که چنان مردی را دشنام باید داد چگونه تغتغه نکنم عمر گفت ای پدر چون حال چنین است چرا لعنت میکنی گفت اگر نکنم مردم از بنی امیه برگردند و روی بفرزندان علی نهند و چون عمر عبد العزیز لعن از امیر المؤمنین ولعن لاعنه برداشت شعرا ازو شکر

وليت فلم تشتم عليا ولم تخف ٭ بريا ولم تتبع مقالة مجرم
وقلت فصدقت الذي قلت بالذي ٭ فعلت فأضحى راضيا كل مسلم
وقد لبست لبس الملوك ثيابها ٭ وأبدت لك الدنيا بكف ومعصم
فأعرضت عنها مشمئزا كأنما ٭ سقتك مدوفا من سمام وعلقم
وتومض أحيانا بعين مريضة ٭ وتبسم عن مثل الجمان المنظم
وقد كنت منها في جبال أرومها ٭ ومن بحرها في زاخر السيل مفعم

عمر چون این ابیات بشنید شمشیری که حلیه نقره داشت برکند و بکثیر بخشید و گفت اگر مال داشتمی بتو دادمی کثیر گفت یا امیر المؤمنین غرض من عرض دنیا نیست وسید شریف رضی موسوی قدس روحه در مرثیه عمر عبد العزیز گفت یا ابن عبد العزیز

لو بكت العين فتى من أمية لبكيتك ٭ أنت أنقذتنا من السب والشتم
فلو أمكن الجزاء جزيتك ٭
غير أني أقول أنك قد طبت ٭ وإن لم يطب ولم يزك بيتك
دير سمعان لا عدتك الغوادي ٭ خير ميت من آل مروان ميتك

وگفته اند الاشج والناقص اعدلا بنی مروان ومراد از اشج عمر است زیرا که در کودکی چهارپایی لگدی بر روی او زد و بر روی او از آن اثر ماند و اشج سر شکسته را گویند وچون در لغت بر روایت جوهری آمده است که شججت السفينة البحر أي شققته شج بمعنی شق استعمال کردن روا باشد ومراد از ناقص یزید بن ولید است چنانکه بموضع خود بیاید ماند عمر ام

بود دختر عاصم بن عمر بن الخطاب و چون سرة العرب گویند و تثنیه کنند
مراد هر دو عمر باشد جد مادری و نواده و بقولی دیگر مراد از عمرین ابوبکر
و عمر است و عمرین اسم است دو چیز را که یکی بزرگتر و بهتر باشد تثنیه
کنند نام مکبر برند مثل آفتاب و ماه را قمرین گویند تا ناقص ملحق شود
بزاید و نقصان او منجبر گردد و وفات عمر عبدالعزیز بدیر سمعان
بود بناحیه انبار سنه احدی و مائة

## احوال یزید بن عبد الملک بن مروان

یزید خلیع بنی امیه بود و خلیع کسی را گویند که قوم او را خلع کرده
تا اگر جنایتی کند ایشان بجنایات و مطالب و مواخذ نشوند و خلیع
العذار کسی را گویند که از قبایح و فضایح باک ندارد و یزید هم چنین بود
و گویی این معنی خاصه یزید نامان است و یزید بن عبدالملک دو
کنیزک داشت سلامه و حبابه و بهر دو مشغوف بود و روزکار خود با
ایشان میگذرانید روزی حبابه در سرودی گفت

بین التراقی واللهاة حرارة ، ما تطمئن ولا تسوغ فتبرد

و یزید مست بود چون این بیت بشنید در طرب آمد و گفت می خواهم بپرم
ایشان گفتند یا امیر المؤمنین ما را بر خلافت و صحبت تو با امت گفت
والله العظیم که خواهم پرید گفتند امت را بکه میگذاری گفت بتو و یکی
از آن هر دو اشاره کرد آنگاه دستان کنیزک ببوسید خدمتکاری پیش
او بیرون آمد و گفت که چه کم عقل مردی سخت عنک و خلافت او
بسیار برنداشت و نه در عهد او از وقایع و فتوح چیزی حادث شد
که از آن باز توان گفت و وفات او در سنه خمس و مائه بود

## احوال هشام بن عبد الملک



هشام مردی عاقل و داهی و حلیم و عفیف بود اما بخل غالب داشت و در دو
او امتدادی یافت و در زمان او زید بن علی بن حسین بن علی ع
کشته شد و سبب آن بود که زید پیوسته سودای خلافت در سر داشت
و بنو امیه می دانستند پس اتفاق افتاد که هشام زید را بودیعتی از خالد
بن عبدالله القسری متهم کرد و نامه باو نوشت تا پیش یوسف بن
عمر امیر کوفه رود زید بکوفه رفت و یوسف از او آن حال پرسید زید
معترف نشد یوسف او را سوگند داد و باز گردانید زید از کوفه
بیرون آمد و روی بمدینه نهاد کوفیان پیش او آمدند و گفتند
اینجا صد هزار مرد شمشیر زن داریم که در خدمت تو جان سپاری
کنند باز آی تا با تو بیعت کنیم و بنو امیه اینجا اندکند و اگر ما
بیک قبیله قصد ایشان کنند همه را قهر توانند کرد تا به قبایل چه رسد
زید گفت من از غدر شما میترسم و میدانید که با جد من حسین چه
کردید و ترک من گیرید که مرا این کار در خور نیست ایشان او را
بخدای تعالی سوگند دادند و عهود و مواثیق مستحکم گردانیدند و
مبالغه بسیار نمودند زید بکوفه آمد و شیعه فوج فوج بیعت
میکردند تا پانزده هزار مرد از اهل کوفه بیعت کردند بغیر از اهل
مداین و بصره و واسط و موصل و خراسان و چون کار تمام شد زید
گفت الحمد لله الذی اکمل لی دینی بخدا که من از جد خویش شرم میداشتم
که با او بر حوض کوثر حاضر شوم و در میان امت او امر بمعروف و نهی
منکر نکرده باشم آنگاه دعوت آشکار کرد و یوسف بن عمر که از طرف
بنی امیه امیر کوفه بود لشکری جمع کرد و هر دو فریق با یک دیگر جنگی

عظیم کردند و آخر کار لشکر یزید متفرق شدند و او با اندک فوجی بماند و
جنگی عظیم کرد و ناگاه به تیری که بر پیشانی او آمد کشته شد یاران
او را دفن کردند و آب بر سر او براندند تا گور او پیدا نباشد و او را
از خاک بر آوردند یوسف بن عمر در جستن کالبد او سعی نمود و باز
یافت و فرمود تا صلبش کردند و مدتی مصلوب بود بعد از آن [به آتش]
بسوختند و خاکستر او در فرات دریختند و از روی شماتت از هواداران
بنی امیه این شعر را ادا کرد

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ... ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب
وقستم بعثمان علیا سفاهة ... وعثمان خیر من علی واطیب

گویند از زاهدان اهل بیت یکی این بیت بشنید گفت خداوندا اگر قائل
این ابیات کاذبست سگی از سگان خویش بر او مسلط کن گویند در همان
چند روز آن شخص را شیر بدرید و بخورد و در ایام هشام بن عبدالملک
داعیان اولاد عباس بخراسان در حرکت آمدند و دعوت مردم آشکار [آغاز کردند]

## احوال ولید بن یزید بن عبدالملک

ولید ظریف و شجاع و سخی بود اما استیفاء لذات دنیوی و تمتع بطیبات
آن از حلال و حرام در غایت حرص و شعر نیک و خمریات نیکو گفتی و فتنه
که یکی از بنی امیه می خواهد که بسبب ملاهی و مناهی و قبایح و فضایح او را
خلع کند این ابیات باو نوشت

کفرت یدا من منعم لو شکرتها ... جزاک بها الرحمن ذو الفضل والمنن
رأیتک تبنی جاهدا فی قطیعتی ... ولو کنت ذا حزم لهدمت ما تبنی
اراک علی الباقین تجنی ضغینة ... فیا ویحهم ان مت من شر ما تجنی

کانی





کانی بهم یوما واکثر قولهم ... الا لیت انا حین یا لیت لا تغنی

در بنده او در شعر تا حدی بود که گویند فحول شعراء معنی از سخن او سرقت می
کردند و ابو نواس در خمریات خویش بسیار کرده است اما ولید در نفس
خود اعتقاد نیکو نداشت گویند روزی مصحف بگشود این آیه آمد
استفتحوا وخاب کل جبار عنید ولید مصحف را پاره کرد و از دست
بینداخت و این دو بیت ادا کرد

تهددنی بجبار عنید ... فها انا ذاک جبار عنید
اذا ما جئت ربک یوم حشر ... فقل یا رب مزقنی الولید

والحق این ابیات باقوال مسلمانان نماند و بعد از انشاء آن بزمانی اندک کشته
شد و سبب قتل او آن بود که پیش از خلافت همه عمر او بمناهی و ملاهی و قبایح و
فضایح میگذشت چون خلافت باو رسید از این مشاغل دقیقه باز
نماند ملکه زیادت کرد یزید بن ولید بن عبدالملک با اعیان و اکابر
بنی امیه و لشکر متفق شدند و او را بکشتند در سنه ست ثلثین ومائه

## یزید بن ولید بن یزید بن عبدالملک

یزید پیوسته اظهار زهد کردی اما گویند قدری بود و او را ناقص خواندندی
جهت آنکه وظایف حجازیان را که ولید بن یزید بن عبدالملک افزوده بود کم
کرده و چون خلافت یافت خطبه خواند و الحاد و بدسیرتی ولید بن یزید را
ذکر کرد آنگاه گفت شما را بر من آنست که در دیها سنگی بر سنگی و خشتی
بر خشتی ننهم و مالی جهت خود جمع نکنم و از مرابها جوی نسازم و تا مصالح
شهری و ساکنان آن تمام ساخته نشود مال آن شهر بشهر دیگر نقل نکنم
مگر چیزی از آن زیاده آید آنگاه آن مال را بدان شهر نزدیک نقل کنم

و در سرای من بر شما می بندم و از زاق سنوی شهری شما بر عادت مستمره
بر سانم چنانکه دور و نزدیک را هیچ فرق نباشد و وظایف اهل کرمی
زحمت برسد و چون باین شرایط وفا کنم بر شما طاعت من واجب باشد و
اگر بشرط مذکوره وفا کنم مرا خلع کنید مگر وقتیکه توبه کنم و اگر کسی باشد
که با شما مثل این شرایط را رعایت کند و از جاده استقامت منحرف نگردد
و شما خواهید با او بیعت کنید اول کسی که با او بیعت کند من باشم چه
من میدانم که مخلوقرا که در خالق عاصی باشد طاعت نباید داشت و
در روزگار او در کار بنی امیه اضطراب و اختلال پیدا شد و وفات
او در سنه بود

## احوال ابراهیم بن الولید بن عبد الملک

روزگار او روزگار فتن و اضطراب بود و چون با ابراهیم بیعت کردند
خلافت او رونقی نگرفت و هفتاد روز خلیفه بود بعد از آن مروان
بن محمد بن مروان از اذربیجان با لشکری عظیم بیامد و ابراهیم را خلع کرد

## مروان بن محمد بن مروان

مروان اخر خلفاء بنی امیه است مردی شجاع و داهی و جبول بود
و او را جعدی گویند و مروان حمار هم خوانند جهة انکه در ایام او حرب
و وقایع و فتن بسیار اتفاق میافتاد و او را بر مقاسات ان مردانه
صبر میکرد و وزیر و کاتب او عبد الحمید بود که در صنعت کتابت
و حسن انشا باو مثل زدندی و بر دست عمر سفاح کشته شد و طرطوسی در
ابو مسلم نامه گفته است که مروان بر دست ابو مسلم کشته شد در سنه
و در ایام مروان عبد الله بن معویة بن عبد الله



بن جعفر بن ابی طالب بکوفه خروج کرد و میان او و امیر کوفه چند نوبت
حرب اتفاق افتاد و عاقبة از امیر کوفه امان خواست و او امان داد
عبد الله از دجله بگذشت و حلوان و ولایتی که بحلوان نزدیک بود دیگر
در دست عبد الله و بعد از ان عجم نهاد و همدان و اصفهان و ری و کاشان و قم و صباغ
نطنز مستخلص کرد و جماعتی از بنی هاشم بدو پیوستند و مدتی برین حال
بماند و کار ابو مسلم در خراسان قوت گرفته بود و دو دست بعبد الله
نهاد و او زا بکشت و دولت عباسیانرا آشکار کرد و جهان از استیلا
بنی امیه خالی شد و دعاگوی دولت اسامی ایشانرا در چهار بیت نظم
کرده برین وجه است

بنی امیه چهارده بودند ملوک عصر در این قطعه نام ایشانست
معویه پسر هند بعد او اولاد یزید معویه است چه او دو مروان اند گذشت
رسید ملک بعبد الملک بعد از و ولید عمر که بود بعد ایشان سلیمانست
یزید بود هشام و ولید و باز یزید دگر براهیم انکه حمار مروانست

## دولت سیم از دول الاسلامی لبنی عباس

و پیش از شروع در مطلوب ذکر ابو مسلم خراسانی واجبست چه صاحب دولت
عباسیان و والی دعوت اواست و در نسب او خلاف کرده اند بعضی
گویند ابو مسلم از فرزندان ابو ذرجمهر است در اصفهان از مادر در
وجود امد و در کوفه نشاه یافت و با ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبد
الله بن العباس پیوست و از خدمتها و علم فقه بیاموخت و بعضی گفته اند
او بنده بود و در بند کی هر جای افتاد و ابراهیم امام را نظر بروی
امد او را بخرید و تربیت فرمود و این قول مرجح است و بعضی دیگر

گویند از مرو است از دیه ماخان و این قول مصنف ابومسلم نامه است القصه
چون ابومسلم شوکت یافت دعوی کرد که پسر سلیط بن عبدالله بن عباس است
و این حال چنان است که عبدالله عباس با کنیزکی از زنان خویش جمع آمد پس
عزل کرد بعد از آن کنیزک را بشوهر داد کنیزک از آن شوهر پسری آورد سلیطش
نام کرد و گفت از عبدالله عباس است اما عبدالله منکر بود و سلیط بزرگ
شد و عبدالله عباس هیچ کس را از سلیط دشمن‌تر نداشتی و چون عبد
الله بمرد سلیط با ورثه او منازعه کرد و بنو امیه او را مدد دادند و قاضی
دمشق را بگفتند تا بطرف سلیط میل کرد و حصه از میراث باو داد
و ابومسلم نسب خود را بسلیط نسبت میکرد فی الجمله ابومسلم بخراسان
رفت و پنهان دعوت آغاز نهاد تا کار بنی امیه باخر رسید و دعوت
او آشکارا شد و رایت دولت عباسیان خافق گشت و دولت در غایت
رفعت و جلالت بود و همه عالم مطیع شدند و صلحا و خیار ناس
نیز بدل و جان انقیاد نمودند و اوساط و سوقه و دیگر رعایا بعضی
برغبت و بعضی برهبت مأمور گشتند و نزدیک شش صد سال بماند
و چند دولت دیگر بر عباسیان طاری شد یکی دولت بویهیان
که در اوج عظمت بود و مثل عضد الدوله فناخسرو که در بغداد بود در
جانب غربی مارستان عضدی ساخته است از ملوک این دولت بود و
بویهیان همه زیدی بودند و امامت دولت عباس را منکر دیگر دولت
سلجوقیان که سلطان طغرلبیک از عظماء آن دولت بود دیگر دولت خوارزم
شاهیان که سلطان علاء الدین محمد از ایشان بود و چهار صد هزار مرد
داشت دیگر دولت فاطمیان بمصر و آن هم دولت عظمی بود و گویند یکی

از



از بندگان نام او جوهر بر سر لشکری بمصر فرستادند ابن هانی مغربی در مدح او گفته

فلا عسکر من قبل عسکر جوهر ✽ تخب المطایا فیه عشرا و توضع

و دیگر خوارجی که بیشتر خلق بخروج او راضی بودند و ایشان را بجلالت نژاد
تر از اولاد عباس میدانستند مثل محمد بن عبدالله بن الحسن بن
الحسن بن علی بن ابی طالب الملقب بالنفس الزکی و برادران او و مثل عبدالله
بن علی بن عبدالله بن عباس و قرامطه و غیر آن و هیچ دولت از این دولتها
قوت آن نیافت که ازاله ملک عباسیان تواند کرد و ایشان را در دلها
مهابتی عظیم بود و بیشتر خلق روی زمین مطیع و منقاد ایشان
شدند و خراج بوزراء و وکلاء ایشان رسانیدند و ایشان را در نفوس
آن بود که مملکت روی زمین تا عهد نزول عیسی ع با ایشان باشد
اما تقدیر الهی موافق این امید نیامد و آثار خلفاء عباسی عاقبت الامر محو شد

والدهر انی یجی بکر بجبرهم ✽ وسوف یبنی قریبا عن الشمس

اما هر که از ایشان عمارتی کرد ذکر او در جهان بواسطه آن باقی ماند مثل
منصور چنانکه بمقام خود مشروح شود در سبیل ایجاز

## آغاز دولت عباسیان

در نقل صحیح مذکور است که پیوسته بر لفظ مبارک پیغمبر رفتی که در
بنی هاشم دولتی عظیم خواهد بود و چون این مکرر شد بعضی گفتند پیغمبر
چنین گفت که این دولت در فرزندان من باشد و بعضی گفتند با عباس
گفت این دولت در فرزندان تو باشد و چون عباس پسر خود عبدالله
را که هنوز طفل بود بخدمت پیغمبر آورد مصطفی او را در کنار خویش
گرفت و در گوش او بانگ نماز گفت و قدری آب دهان مبارک در دهان

در دهان او انداخت ناگاه گفت اللهم فقهه فی الدین وعلمه التأویل پس او را
بعباس داد و فرمود که خذ الیک ابا الاملاک بگیر این پدر پادشاهان را
پس از طوایف انام هرکه بدین قول قایل است آن است که آن دولت که
پیغمبر وعده فرموده دولت عباسی است زیرا که دولت بنی امیه دیگر
نظرها مکرده بود و مردم در صباح و مسا از حضرت حق تعالی زوال آن
دولت می خواستند و محمد حنفیه بعد از قتل برادرش حسین صاحب
دولت و مستعد خلافت بود چون بمرد آن منصب بپسر خویش ابو هاشم
عبدالله که از نامداران بنی هاشم بود و او بدمشق رفت پیش هشام بن
عبدالملک هشام چون فصاحت او بدید بر او حسد برد و اندیشه
هر جائی کشید او را اعطای فرمود و باز گردانید و یکی از بندگان خویش
را زهر آلود داد و او را گفت چون عبدالله در منزل فرود آید تو
آنجا برو ندا کن عبدالله عرب است هرآینه شیر دوست دارد و چون ابو
هاشم بمنزل فرود آمد آن غلام شیر بیاورد و ندا کرد عبدالله که در حال تمام
شیر بستد بخورد و بیاشامید و درد شکمش پدید آمد بدانست که او را
زهر داده اند و محمد بن علی بن عباس بحمیمه از زمین شام فرود آمده بود
روی باو نهاد و حال با او گفت و وصیت کرد و گویند محمد حنفیه را از
ترکه پدرش امیرالمؤمنین صحیفه زرد بمیراث رسید که همه حوادث که تا روز
قیامت حادث خواهد شد بر آن نوشته بود و از آن به پسرش ابو هاشم
منتقل شد و او چون بحمیمه رسید آن صحیفه با خود برد و محمد بن علی بن
عبدالله بن عباس تسلیم کرد و گفت تو باین کار تمام قائمی زیرا که محقق
معلوم است که او بخواهد مرد و در دو روز وفات یافت و محمد بن علی بدید

خلفا



پدر خلفاء عباسی است و ملقب بکامل در کار شروع نمود و دعات او در
باطراف عالم فرستاد و دعوت مردم آغاز نهاد و بعد از مدتی وفات
یافت پسران او ابراهیم امام و عبدالله سفاح و عبدالله منصور بعد از آن
مصلحت قیام نمودند و داعیان را باطراف ممالک فرستادند خاصه
بخراسان زیرا که اعتماد باهل خراسان بیشتر داشتند و در زبانها
افتاده بود که علمهای سیاه که اهل بیت را یاری دهند از خراسان
پدید آید پس ابو مسلم را بعد از همه دعات بخراسان فرستاد
و او در آن باب ید بیضا نمود و در خفیه لشکر بسیار جمع نمود و آلات
و سلاح فراوان معد گردانید و چون خلافت بمروان حمار رسید که آخر
خلفاء بنی امیه بود فتنه در عالم بسیار شد و بنو امیه مضطرب گشتند
ابو مسلم دعوت آشکار کرد و مردم بسیار جمع آمدند قصد نصر سیار
کردند که از طرف مروان امیر خراسان بود نصر سیار چون از حال ابو مسلم
آگاه شد بترسید و از خراسان این ابیات نوشت

اری تحت الرماد ومیض نار ۰ ویوشک ان یکون لها ضرام ۰
فان النار بالعودین تذکی ۰ وان الحرب اولها کلام ۰
فقلت من التعجب لیت شعری ۰ ءایقاظ امیة ام نیام ۰

مروان در جواب نوشت که حاضر آن بیند که غائب نبیند ماده این دولت
که ظاهر شده است قطع کن نصر سیار چون بر جواب اطلاع یافت گفت
امیرالمؤمنین بما نوشته است که خویشتن بکوش که من مدد نمیتوانم فرستاد
نصر سیار با ابو مسلم بارها مصاف کرد و در همه آن ظفر ابو مسلم را
بود و او را و لشکر او را سیاه پوشان گفتندی زیرا که ابو مسلم و لشکر

او هم سیاه پوشیدندی و هر روز مروانیان ضعیف تر می‌شدندی و ابو
مسلم قوت می‌گرفت و مروان بدانست که ابومسلم دعوت جهت ابراهیم امام
می‌کند کس بحجاز فرستاد تا ابراهیم امام را بگرفتند و در حران محبوس
کردند مدتی در حبس بماند بعد از آن بزهری که در شیر با او دادند
هلاک شد و بعضی گویند که ابراهیم را صریح بکشتند به بدترین
صورتی و ابومسلم چون لشکر و آلات و سلاح بسیار جمع کرد خراسان را
مستخلص کرد و آنگه نصر سیار از او بگریخت و ابومسلم در عقب او
تا بدامغان برفت و آنجا نصر سیار را بگرفت و بکشت و بفرمود تا صلبش
کردند و ابومسلم از دامغان بعراق آمد و عبدالله سفاح و منصور
چون از کشتن برادر خویش ابراهیم امام آگاه شدند بترسیدند و از
مدینه بکوفه رفتند و آنجا در خانه ابوسلمه خلال پنهان شدند و او
از اکابر شیعه بود سفاح و منصور را تنها کرد و ایشان را پوشیده داشت
و چون خلافت بسفاح رسید ابوسلمه وزارت یافت چنانکه خواهیم گفت
و ابومسلم چون از حبس امام ابراهیم بحران وقوف یافت بترسید
که ابراهیم هلاک شود و کسی را ولایت عهد نداده باشد پس حیلتی
اندیشید و درزی بجای پیش مروان رفت و گفت یا امیرالمؤمنین مرا پیش
ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ودیعتی است و میترسم که
او بمیرد و مال من تلف شود می‌خواهم که مرا اجازت فرمائی تا او را
ببینم و ودیعت خود بستانم مروان او را با یکی از معتمدان خویش پیش
ابراهیم فرستاد و گفت هر چه این بازرگان گوید یاد گیر تا من بگوئی
ایشان چون ابراهیم را بدیدند ابومسلم گفت مرا ودیعتی که بخدمت

تواست



تواست بکه سپرده‌ام ابراهیم بدانست که غرض او چیست گفت ودیعت تو پیش
من است و اگر من بمیرم از پسر حارثیه بطلب یعنی سفاح ابومسلم از آنجا بکوفه
آمد و چون سفاح و منصور را بدید گفتا از شما هر دو پسر حارثیه
کدام است منصور بسفاح اشاره کرد و گفت او است ابومسلم بخلافت بر
سفاح سلام کرد و سفاح با همه اولاد عباس از خانه بیرون آمد و بمسجد
جامع رفت و بر منبر نشست و خطبه نیکو بخواند و مردم با او بیعت کردند
و این حال در سنه اثنین و ثلثین و مائه بود که اول دولت بنی العباس است و
آخر دولت بنی امیه و سفاح چون از مسجد بیرون آمد بر ظاهر کوفه
لشکرگاه زد و از همه جوانب مردم روی بدو نهادند و بیعت می‌کردند
و چون لشکر بسیار شد سفاح عم خویش عبدالله بن علی بن عبدالله
بن العباس که مردی تمام بود با لشکری عظیم بجنگ مروان فرستاد
و هر دو لشکر در زاب بهم رسیدند و مروان صد و بیست هزار سوار
شمشیرزن داشت باصحاب خود گفت اگر امروز باخراید و ایشان
با ما جنگ نکنند خلافت با ما است و از ما جز بهیچ بدبختی نرسد و
بفرمود تا لشکر جنگ نکنند و کس بعبدالله فرستاد و التماس کرد که جنگ
روز دیگر کنند عبدالله التفات نکرد و گفت می‌باید که امروز باخراید
و لشکر من بر مروانیان غالب آمده باشند و ایشان را پایمال کرده و از
اتفاقات عجیب آنکه مروان با فوجی از لشکر بر لشکر عباسیان حمله کرد
مروان او را دشنام داد و گفت البته جنگ مکن از سخن مروان نشد
و همچنان حرب می‌کرد عبدالله نیز بفرمود تا لشکر او جنگ آغاز نهادند
و بآواز بلند گفتند ای اهل خراسان کینه ابراهیم امام را باز خواهید

لشکر او بر آن مقاتله سعی عظیم کردند و در لشکر مروان ضعف عظیم پدید آمد
و مروان هر طایفه را که گفتی جنگ کنید ایشان گفتندی چرا با طایفه دیگر نگویی
در آن میان یکی را از خدم خویش گفت از اسب فرود آی او گفت خویشتن
را در هلاک نتوانم انداخت مروان او را تهدید کرد او گفت کاشکی
قدرت داشتی مروان متحیر شد پس بفرمود تا زر بسیار پیش او ریختند
و با لشکر میگفت جنگ کنید و این مال از آن شما باشد لشکر او جنگ
نمیکردند اما هر کسی دست دراز میکرد و از آن مال برمیداشت با او
گفتند لشکر بمال مشغول شدند و جنگ نمیکنند مروان پسر خود را بفرمود
در اواخر لشکر بگردد و با هر که از آن مال چیزی یابد بستاند پسرش
بازگشت و علم با او بود لشکر مروان چون بدیدند که علم بازگشت
پنداشتند که هزیمت در افتاد همه روی بگریز نهادند و مروان را مجال
توقف نماند و هم بگریخت چون بدجله رسیدند بسیار خلق از لشکر
او غرق شدند و عبد الله بن علی بلشکرگاه مروان فرود آمد و غنیمت
بسیار گرفت و هفت روز آنجا مقام کرد و مروان منهزم شد تا بموصل
رسید موصلیان خبر یافتند تا مروان از آب بگذرد و لشکر
مروان آواز دادند که خبر بدهید که امیر المؤمنین میگذرد موصلیان
گفتند دروغ میگویید امیر المؤمنین نگریزد و مروان را دشنام دادند
و گفتند شکر و سپاس خدای را که سلطنت تو زایل کرد و دولت ترا
با خاندان ما داد از اهل بیت پیغمبر ما خلیفه داد چون مروان این سخن
بشنید از آب بگذشت و روی بدمشق نهاد و از آنجا بمصر رفت و عبد الله
بن علی با لشکر در عقب او متابعت مروان بدهی رسید از صعید مصر

که آن

بلغ المقابله



که آن ده را بوصیر گویند و عبد الله علی امیر را از لشکر خویش در عقب او
بفرستاد مروان چون لشکر عباسیان را دید اگرچه شب بود از ده بیرون
آمد و بجنگ مشغول شد امیر لشکر گفت اگر روز شود و مروانیان قلت
لشکر ما را ببینند یکی از ما باز نماند مرا یکی نماید تا هم کنون
کار ایشان آخر کنیم آنگاه غلاف شمشیر خود بشکست و یارانش هم چنان
کردند و جنگی عظیم رفت و مروان کشته شد و کشنده او ندانست
که این مروان است تا یکی از لشکر مروان فریاد برآورد که امیر المؤمنین
از اسب افتاد یکی از کوفیان بدوید و سر مروان ببرید و عبد الله
فرمود تا آن سر را بکوفه آوردند پیش سفاح و او در آن که آن سر را
بدید خدای را سجده کرد و چون سر برآورد گفت الحمد لله الذی اظهرنی
علیک و اظفرنی بک و لم یبق ثاری قبلک و این بیت برخواند

لو یشربون دمی لم یرو شاربهم ✽ ولا دماؤهم للغیظ تشفینی

و ملک جهان بنی العباس را اتفاق شد اما دولت عباسیان را جیل
نجادت غالب بود و کارها بکیش ازان می ساختند که بشجاعت
شدند و در آخر وقت باستیفاء اللذات مشغول بودند و از ملک داری
غافل گشتند و کشاجم در این معنی گفت

هنیئا لاصحاب السیوف بطالة ✽ یقضی بها اوقاتهم فی التنعم
فکم فیهم من وادع العیش لم یهج ✽ لحرب وکم نهنهض لقرن معمم
یروح ویغدو عاطلا من نجاده ✽ حساما رقیق الحد لم یتثلم
ولکن ذوو الاقلام وکتابها ✽ سیوفهم لیست تجف من الدم

اما محاسن این دولت بسیار بود و اهل علم را رونقی عظیم پدید آمد و شعرا

دین عظمت گرفت و جیران بسیار و دایم شد و عالم آبادان گشت و مردم
در امن و آسایش و راحت افتادند و بعد از این در ذکر خلفاء عباسی
و وزراء ایشان شروع کنیم و این ضعیف وهو مصنف الکتاب اسامی
خلفاء بنی العباس را نظم کرده است بر این گونه بالتزام لزوم ما لا یلزم

از بنی العباس سی و هفت کس بود امام ؛ کز سنان تیغشان شد سینهٔ اعدا فکار
بود سفاح آنگهی منصور و مهدی در عقب ؛ هادی و هرون امین مامون امام کامکار
معتصم آنگاه واثق بعد از او متوکل است ؛ منتصر پس مستعین بوده است معتز بیکار
مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی ؛ مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار
متقی مستکفی و آنکه مطیع و طایع است ؛ قادر و قایم پس از وی مقتدی شد آشکار
بعد از او مستظهر و مسترشد و راشد است ؛ مقتفی مستنجد آن کش سر گردون شد شکار
مستضی ظاهر ناصر دگر مستنصر است ؛ و آخر این قوم مستعصم بامر کردگار

## ذکر اول خلفاء عباسیان سفاح

نسبتا در این جمله است ابو العباس عبد الله بن محمد الکامل بن محمد بن
علی بن عبد الله بن العباس روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنین
وثلثین ومائه با او بیعت کردند و او مردی کظم و حلم و وقور و
عاقل و حمی بود و چون کار خلافتش تمام شد بنی امیه را می طلبید هر کجا
که یکی را می یافت میکشت جزاه الله خیرا گویند روزی سلیمان
بن هشام بن عبد الملک پیش سفاح نشسته بود و سفاح او را عزیز
داشتی سدیف شاعر درآمد و این شعر خواند

لا یغرنک ما تری من رجال ؛ ان بین الضلوع داء دویا
فضع السیف وارفع السوط حتی ؛ لا تری فوق ظهرها امویا

سلیمان



سلیمان گفت این مرد قصد خون من کرد سفاح در خانه رفت و در حال
سلیمان را بکشت و گویند سفاح روزی بر سر خلافت نشسته بود و جماعتی
از اولاد خلفاء بنی امیه پیش او بر کرسیها نشسته بودند و سفاح
روی با ایشان داشت و سخن میگفت شاعری درآمد و گویند سدیف
بود این ابیات را بخواند

اصبح الملک ثابت الاساس ؛ بالبهالیل من بنی العباس
طلبوا وتر هاشم وشفوها ؛ بعد مطل من الزمان وباس
لا تقیلن عبد شمس عثارا ؛ واقطعن کل رقلة وغراس
ولها اظهر التودد منها ؛ وبها منکم کحز المواسی
ولقد ساءنی وساء سوائی ؛ قربهم من نمارق وکراسی
انزلوها بحیث انزلها الله ؛ بدار الهوان والاتعاس
واذکروا مصرع الحسین وزید ؛ وقتیل بجانب المهراس
والقتیل الذی بحران امسی ؛ ثاویا بین غربة وتناسی

یکی از آن جماعت گفت این مرد ما را کشت و سفاح چون بشنید شعر را
روی او زرد شد و حاجب را گفت بیرون رو و ندا کن باواز که حسین بن علی
کجا است که حاجب بیرون آمد و بگفت که مردم گفتند و ایشان این
جماعت کشتند که در خدمت امیر المؤمنین نشسته اند حاجب درآمد و آنچه
شنیده بود عرضه داشت سفاح گفت که بیرون رو و بگو که زید بن
علی بن الحسین کجا است حاجب بیرون آمد و همان جواب بشنید درآمد
و حکایت کرد هم چنین سفاح یک یک را از بنی هاشم که بنی امیه کشته
بودند نام میبرد تا آنکه که همه را بگفت و همان جواب شنید در حال

بفرمود تا شمشیر در آن جماعت نهادند و او بر تخت نشسته بود و مشاهده
میکرد تا همه را بکشتند بر گوشهٔ تخت یکی از بنی امیه نشسته بود که در ایام
دولت بنی امیه با سفاح سوابق احسان داشت سفاح او را اکرام و اعزاز
می نمود چون آن جماعت را که بر کرسیها نشسته بودند بکشتند سفاح
روی بوی آورد و گفت ترا بعد از این چه خود شان دعز زندگانی
نباشد او گفت هم چنین است سفاح بفرمود تا او را نیز بکشتند و نطعها
بر سر کشتگان بگستردند و سفاح با اتباع خویش بر آن نطعها نشست
طعام خوردند و ناله بعضی که هنوز از جان ایشان رمقی مانده
بود می شنیدند بودی که نیم کشته در زیر نطع حرکت کردی و کاسه
طعام بریختی و سفاح تا آنگاه که همه در زیر آن نطع بمردند (از نطع) بر نخاست فی
الجمله سفاح در قلع و استیصال ایشان مبالغهٔ عظیم نمود تا حدی که
در دمشق گور معاویه را بشکافتند و در گور او چیزی ندیدند بر مثال
گردی و گور یزید هم نبش کردند و در گور او چیزی ندیدند بر شکل
خاکستر و سفاح چون از استیصال ایشان فارغ شد این ابیات را بخواند

بنی امیة قد افنیت جمعکم ۰ فکیف لی منکم بالاول الماضی
نطیب النفس ان النار تجمعکم ۰ عوضتم من لظاها شر معاض
منیتم لا اقال الله عثرتکم ۰ بلیث غاب الی الاعداء نهاض
ان کان غیظی لفوت منکم فلقد ۰ رضیت منکم بما ربی به راض

مادر سفاح ربطه بود دختر عبدالمدان حارثیه و مولدش سرای سنه
خمس و مائه هجری و روز جمعه چون با او بیعت کردند بر منبر رفت و این
خطبه بخواند الحمد لله الذی اصطفی الاسلام لنفسه و کرمه و شرفه و عظمه

واختاره



واختاره لنا وجعلنا اهله والقوام به والذابین عنه والناصرین له وخصنا
برحم رسول الله صلی الله علیه وآله وانبتنا من شجرته واشتقنا من نبعته
وانزل بذلک کتابا قال فیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی فلما قبض رسول الله ص قام بذلک الامر اصحابه وامرهم شوری
بینهم فعدلوا وخرجوا خماصا ثم وثب بنو حرب و مروان فابتزوها
و تداولوها و استاثروا بها وظلموا اهلها فاملی الله تعالی لهم حینا فلما
اسفوه انتقم منهم بایدینا و رد علینا حقنا فانا السفاح المبیح والثائر
المبیر و سفاح در این حال بیمار بود و رنج بر او سخت شد چنانکه سخن
نتوانست گفت عم او داود بن علی بر خاست و در پیش پای منبر ایستاد و گفت
بخدا که ما از بهر آن خروج نکردیم تا خز اندوزیم یا از در و نقره گنج نهیم
بلکه جهت آن بیرون آمدیم که بنو امیه حق ما را برده بودند از ایشان
حق خود را باز گرفتیم و شما در حق ما و رسول و در عهد عباس که
با شما آن کنیم که خدای تعالی در کتاب خویش فرموده است و سنت پیغمبر
بر آن است و بدانید این کار از دست ما بیرون نخواهد رفت تا
آنگاه که عیسی نزول کند و کار باو سپاریم و سدیف که حاضر بود این اشعار خواند

دونکموها یا بنی هاشم ۰ فجددوا من عهدها الدارسا
دونکموها لا علا کعب من ۰ امسی علیکم ملکها نافسا
دونکموها فالبسوا تاجها ۰ لا تعدموا منکم لها لابسا
خلافة الله وسلطانه ۰ وعنصر کان لکم دارسا
لو خیر المنبر فرسانه ۰ ما اختار الا منکم فارسا
ما الملک لو فیر بحصی نی سا ۰ لم یبق عزکم ساکنا

چون این ابیات را بخواند سفاح را رقتی پدید آمده بود گفت خدای
برکت کناد حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آنست که امیر المؤمنین
با سلیمان بن حبیب بن المهلب بر سر رضا آید سفاح قبول کرد و از منبر
فرود آمد و در کوشک رفت و منصور را بیرون فرستاد تا از مردم
بیعت بستد و سفاح باز صحت یافت و چهار سال و نه ماه و روزی
چند خلافت کرد و در سنه ست و ثلثین و مائة بجوار رحمت حق پیوست

## شرح وزارت در ایام سابق

در دولت سابق وزارت بر کسی مقرر نبود و هر کس را از خلفا که کار
پیش آمدی در تدبیر آن مستبد بودی تا با خویشان و اصحاب مشاورت
کردی و بسبب این ذکر وزارت نکردیم اما در دولت عباسیان کارها بر
قاعده مرتب و وزارت را مرتب کردند و ما بعد از این چون از ذکر خلفا
فارغ شویم حال وزرای ایشان بگوییم تا آخر دولت عباسیان و نخست
گوییم وزر بفتح واو و زاء بار گران را گویند و وزر بکسر واو و اسکان زاء
ثقل را پس وزیر یا مشتق باشد از وزر و معنی آن باشد که ثقل را
برمیدارد یا از وزر باشد و معنی آن باشد که پناه برای و تدبیر او
برند و هر گونه که لفظ وزیر را بگردانند بر ثقل و ملجا دلالت کند و وزیر
واسطه باشد میان رعیت و پادشاه پس باید که طبیعتی داشته باشد
که مناسب باشد او را با طبع عوام و مناسبتی باشد با طبایع ملوک تا
با هر یک طبعی مناسب ایشان توان داشت و اول وزیری که در عالم
بوده است هرون بن عمران بوده است برادر موسی ع و عادت دیوان
خلفا چنان بود که در القاب وزیر سید الوزراء و العالمین گفتندی و چون

وزارت



وزارت بعون الدین یحیی بن هبیره رسید این لقب را اسقاط کرد و گفت سید
الوزراء هرون بن عمران است **ابو سلمه خلال وزیر سفاح**
او اولین وزیر است از آن اولین خلیفه از خلفاء بنی العباس نام و نسب
او حفص بن سلیمان الکوفی است مولای بنی الحرث بن کعب و در تلقیب
او بخلال سه وجه گفته اند یکی آنکه سرای او در کوفه بود در محله سرکه
فروشان و او با ایشان بسیار نشستی او را خلال گفتندی باین سبب
چنانکه امام غزالی بجهت مجالست او با غزالان غزالی گفتند و بعضی گویند
غزالی مشاهده کردی که زنان پیر و ضعیف ریسمان بازار آوردندی تا
بفروشند و آن ریسمان باندک چیزی خریدندی او را بر ایشان رحم
آمدی ایشان را صدقه دادی و دیگران را هم فرمودی تا ایشان را صدقه
دهند او را بدین سبب غزالی گفتندی وجه دوم آنکه او را دکانها بود که در
آن دکانها سرکه ساختندی از این جهت بود او را خلال گفتندی وجه سیم
آنکه او را نسبت کردند بالخلل بمعنی شمشیرها یعنی نیامهای آن و ابو سلمه از
توانگران کوفه بود و مال خویش بر دولت عباسیان صرف میکرد و سبب
اتصال ابو سلمه بعباسیان گویند که داماد بکیر بن ماهان بود و بکیر کتابت
ابراهیم کردی و دعوت نامها نوشتی چون وفات او نزدیک رسید ابراهیم
امام گفت مرا بکوفه دامادی است که او را ابو سلمه خلال خوانند که عوض من
در کار دعوت خلافت شما او باشد ابراهیم قبول کرد و بکیر وفات یافت
ابراهیم با بو سلمه نوشت و او را از این حال اعلام داد و بفرمود تا بدعوت
مشغول باشد ابو سلمه در آن مصلحت مساعی مشکور نمود اما خاطر او
میل عظیم داشت و در اثنای دعوت سر نامه نوشت باولاد علی جعفر بن محمد

الصادق علیه السلام و عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب و
عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب به دست یکی از یاران
خویش این نامها فرستاد و گفت اول جعفر بن محمد صادق را ببین و نامه بدو ده
اگر او قبول کند نامه دیگران باطل کن و اگر قبول نکند عبدالله بن حسن
را ببین اگر او قبول کند نامه عمر را باطل کن و اگر قبول نکند آنگاه عمر را ببین
و نامه را بوی ده این رسول بموجب فرموده نخست بخدمت جعفر صادق
رفت و نامه بداد جعفر گفت ابو سلمه از شیعه کسان دیگر است ما را با او
چه کار رسول گفت مطالعه فرمای نامه را جعفر هم چنان برابر رسول
نامه را بر سر چراغ داشت اندا ختن تا تمام بسوخت و گفت جواب این است رسول
از او نومید شد و پیش عبدالله حسن رفت و نامه بداد او نامه را بخواند
و مضمون نامه قبول نمود در حال سوار شد و پیش جعفر آمد و حال بنمود و گفت
بعضی از شیعه ما از خراسان این نامه آورده اند جعفر گفت اهل خراسان
در کدام زمان شیعه تو بوده اند بندیش ابو سلمه را تو بخراسان فرستاده
یا تو او را می شناسی و او ترا می شناسد عبدالله گفت سخن که گوئی از
برای غرض است جعفر گفت خدا می داند که من همه مسلمانان را نصیحت کنم خاصه
ترا از آنها در کنید و این باطل را از نفس خود در راه مده که این کار بتو نرسد
و از عباسیان در نگذرد و مرا نیز مثل این نامه آمد اما نگشودم و هم
مهر کرده بسوختم عبدالله از پیش جعفر آمد و هنالک بیرون آمد و عمر
اشرف پسر امام زین العابدین نامه را رد کرد و گفت من صاحب نامه را
نمی شناسم جواب چگونه نویسم رسول باز گشت و حال با ابو سلمه گفت و
ابو سلمه از اولاد علی نومید شد و چون با سفاح بیعت کرد ابو سلمه بخدمتش

رفت



رفت و بر خلافت بر او سلام کرد سفاح از این حال آگاه شد گفت مسلمانان
با من بیعت کردند علی رغم انفک و او را دشنام داد و مع هذا وزارت
بوی تفویض کرد و ابو سلمه را وزیر آل محمد نام نهادند و سفاح عزم
کرد بر آنکه ابو سلمه را بکشد و می اندیشید از آنکه این سخن با بو مسلم رسد
و بدگمان شود نامه بدو نوشت و حال ابو سلمه و عزم او بر نقل خلافت باولاد
علی تقریر کرد و گفت جرم ابو سلمه بتو بخشیدم اما از مضمون نامه بر می آمد
که مراد سفاح کشتن ابو سلمه خلال است و نامه را بدست برادرش ابو جعفر منصور
بابی مسلم فرستاد ابو مسلم چون نامه را بخواند عزم سفاح معلوم کرد
و چند کس از اتباع خود را بفرستاد تا ابو سلمه را بکشتند و یکی از شعرا گفت

ان الوزیر وزیر آل محمد ، اودی فمن یشناک کان وزیرا

و صورت کشتن او چنان بود که ابو سلمه هر شب پیش بنشستی تا زمانی بیک
و بمسامرت مشغول شدندی آن شب که کشته خواست شد او را بسیار
باز داشت و چون از شب زمانی بیک بگذشت ابو سلمه بیرون آمد
و قتله او کمین کرده بودند چون ابو سلمه بکمین گاه رسید ایشان
بیرون جستند و شمشیر در او نهادند و باواز بلند گفتند لا حکم الا
لله تا مردم را گمان افتد که کشندگان ابو سلمه خارجیانند بامداد در
زبانها افتاد که خارجیان دوش ابو سلمه را بکشتند و ابو الطایف شاعر

در این معنی میگوید

حیلة الهاشمی اسرع لاشک ، مثلی فتعوذوا من حیلة الخلال
خارب یغتذ سعی ثلثین عاما ، ینبغی حتف انفه عن الی
لم یزل ذاک دابه کفیه ، حتی عضه حد صارم فالقذا

وابوسلمه چهار ماه بیش وزارت نکرد و بعرقون بن سعید عجلی او را این ابیات گفت

الا قل لرهط الملک من آل هاشم • مقالة من اضحی بما کان عالما
اما ان الذی اسداه حفص الیکم • ثواب صنیع عنه ان کان ظالما
ولو عن کره ما اتاه حفص بدائه • لجازوه خیرا او لاقوه سالما
فما هکذا فعل الاخیار منکم • اذا ما کرام الناس عدوا المکارما

و گویند که ابوسلمه خلال سخی و مفضال و فصیح و شاعر و مفتر و مباحث بود و بر امثله و بروات آمنت بالله وحده نوشتی وقتی از دیوان خلافت برای جعفر ابو الطایف شاعر نوشته بودند بده هزار درم و بتوقیع ابوسلمه احتیاج بود او بتاخیر میانداخت ابو الطایف این اشعار با وی نوشت

قل للوزیر اراد الاله فی الامر رشده • الباذل النصح لولا الاحمد جهده
الملک حنیف کنانی خطه ثم رده • یا اوحد الناس وضع آمنت بالله وحده

گویند ابوسلمه با سفاح عتابی میکرد بسبب چیزی که از سفاح دیده بود برادر خویش گفت یا امیر المؤمنین امیة بن الاسکر از پسر عم خویش کار منکر داشت این ابیات را گفت

نشدت بالبیت المکان حوله • رجال بنو من لوی بن غالب
فانک قد جربتنی حل وجدتنی • اعینک فی الجلی واکفیک جانبی
وان معشر دبت الیک عقارب • عفابهم دبت الیهم عقاربی

پسر عمش گفت هم چنین است و همیشه از تو حرکات نیکو دیده ام اما شنیده که گفت پس موجب چیست که همیشه ناله تو پنهان می شنوم پسر عمش گفت بعد از این هیچ منکر نبینی سفاح با ابوسلمه گفت من نیز با تو هم چنینم و هرگز اندیشه نکرده ام که مکافات نیکوئیهای تو چگونه کنم الا که در این اندیشه مقصر بوده ام

ابوسلم



ابوسلمه گفت یا امیر المؤمنین گمان من در حق تو هم چنین است و بلطف تو امیدوارم و دست سفاح ببوسید گویند ابوسلمه بعد از این سخن بچند روز کشته شد تا محقق شود که لا وفاء للملوک و بعد از ابوسلمه وزیر سفاح بعضی گویند ابو الجهم بن عطیه بود و بعضی گویند عبد الجبار بن عبد الرحمن و بر قول صولی خالد برمک بوده است **وزارت ابو الجهم بن عطیه**

ابو الجهم مدتی وزارت کرد سفاح را و چون خلافت بابی جعفر منصور رسید از ابو الجهم کینه در دل داشت در شربت بادام او را زهر داد ابو الجهم دریافت برخاست تا بیرون آید منصور گفت کجا میروی گفت یا امیر المؤمنین آنجا میروم که فرستادی **وزارت خالد بن برمک**

خالد مردی کریم بود و فاضل و عاقل و حلیم و مفضال و بزرگ قدر و از نامداران دولت عباسی چه در دولت اموی مثل او مردی نداشت سفاح وزارت خویش باو داد و اکرام و تعظیم مخصوص کرد تا بند و محبت او در دل گرفت و خالد را وزیر میگفتند و بعضی گویند بعد از ابوسلمه وزراء نخواستند که کسی ایشان را وزیر گوید بسبب بیت مذکور

ان الوزیر وزیر آل محمد • اودی فمن یشناک کان وزیرا

و خالد برمک را وزراء میکردند اما او را وزیر میگفتند در دل سفاح منزلتی عظیم گرفت تا حدی که روزی با خالد گفت راضی نشدی تا مرا خدمتکار خود ساختی خالد بترسید و گفت یا امیر المؤمنین این سخن چگونه باشد و من کمین بنده و خدمتکار توام سفاح بخندید گفت دختر ریطه دختر امیر المؤمنین و دختر تو هر دو بر یک نهالی می خسبند من دوش ایشان را می پوشانم خالد گفت یا امیر المؤمنین خداوندگاری که بنده و کنیزکی محتاج

دارد

خواهد که معزها باید از حضرت حق ثواب می یابد گویند از افاضل و شعرا
و اعیان الناس و عبرتهم چون آوازه مکارم و فضایل خالد بشنیدند از
اطراف ممالک بامید انعام و احسان روی بدو نهادند و در لغت این
قوم را وفود خوانند و احدش وافد بود و اسم عام غالب بر این طائفه
سائل باشد خالد گفتا این جماعت را سائل خواندن نمی‌پسندم نیست
زیرا که بیشتر ایشان فضلا و اشراف و اعیان می باشند ایشان را زوار
نام نهاد و پیشتر از او لفظ زوار بر سائلان اطلاق میکنند مردم آن را
پسندیده داشتند تا حدی که یکی از افاضل گفت نمیدانم که کدام یک
از ایادی و نعم خالد بزرگ‌تر است عطا که در حق ما مبذول داشت یا
نام که ما را بدان مشرف کرده است و ابن جیبان کوفی در این معنی گفته

حذا خالد فی مجده حذو برمک * فمجد له مستطرف و اصیل
وکان ابو الحاجات یدعون قبله * بلفظ علی الاحلام منه دلیل
فسماهم الزوار سترا علیهم * ولکن من فعل الکرام جلیل

گویند چون منصور بنای بغداد آغاز کرد در آجر و آلات بسیار افتقار حاصل
افتاد با او گفتند که ایوان کسری را در مداین نقض کنند و آلات آن
ببغداد آرند منصور درین باب با خالد مشورت کرد او گفت یا
امیر المؤمنین آن عمارت یکی از آیات دین اسلام است زیرا که مردم چون
آن بنیان عمارت ببینند دانند که تا حال آسمان حادث نشده باشد
چنین سرائی که این ایوان باشد روی بخرابی ننهد و نیز امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب ع در آنجا نماز گذارده است و این ایوان مصلای
او است بهیچ وجه نقض آن متعرض نباید شد چه مضرت آن بیش از

معو



منفعت باشد منصور گفت ای خالد میل تو بعجم بغایت است سخن موافق
حال ایشان میگوئی و بفرمود تا در نقض آن شروع کردند اندکی بان
مشغول شدند معلوم شد که اخراجات خراب کردن بیش از حاصل است
منصور ترک آن گرفت و با خالد گفت با رای تو آمدیم خالد گفت یا
امیر المؤمنین اکنون رای آن است که نقض ایوان با تمام رسانی تا مردم
نگویند که امیر المؤمنین از هدم آن عاجز شد گویند در روز نوروزی
جهت خالد برمک کاسه‌های زر و نقره هدیه آوردند یکی از شعراء
این ابیات را بخالد نوشت

لیت شعری اما لنا منک حظ * یا هدایا الوزیر فی النوروز
ما لخالد بن برمک فی الجود * نوال تنیله بعزیز
لیت لی جام فضة من هدایا * ه سوی ما به الامیر مجیزی
انما ابتغیه للعسل الممزوج * بالماء الاسول العجوز

خالد هر چه از آن طبقها اوانی زر و نقره بود همه بان شاعر بخشید چون
اعتبار کردند مالی عظیم بود و شاعر از آن توانگر شد و چون خلافت بمنصور
رسید خالد را بزرگ میداشت و در کارها با او مشورت میکرد و بنو
برمک همه گبر بودند و چون مسلمان شدند در مسلمانی مرتبه ایشان
بزرگ شد و کارهای گران از ایشان صادر میشد و خدمت خلفاء
کردند گویند محمد بن صاحب سفاح بود دو زن بعث خالد برمک را
پیش او بردند تا بیعت کرد سفاح را سخن گفتن و ادب او خوش آمد
گفت تو کیستی که رحمت خدای بر تو باد گفت بنده امیر المؤمنین خالد
برمک که با اهل و قبیله و خویش هواخواه و دوستدار امیر المؤمنین و این بیت

وما لی الا آل احمد شیعة • وما لی الا مذهب الحق مذهب •

خلیفه را میل زیاد شد و او را بنیابت وزیر خویش ابو الجهم در دیوان خراج و دیوان جیش تعیین کرد و از خالد آثار کفایت و شهامت ظاهر می‌گشت و هر روز مرتبهٔ او ترقی میگرفت تا بوزارت رسید یکی از شعراء در حق فضل بن یحیی و برادرش گفته

وزارة لم یعقدها العاقد • و دیمتها عن ابیکم خالد •

ذلک ما شدد الوه آبد • للولد القائم بعد الوالد •

و یزید خالد معروف بابن حبان گفته است

لبنی العباس من آل الهدی • والخلافات التی لم تغتصب •

والوزارات لکم من هاشم • تعرف الکتاب هذا •

جدکم ثم ابوکم بعده • ثم انتم بعد مجد واب •

هم رحی الملک وانتم قطبها • لا رحا تصلح الا بقطب •

گویند مادر یحیی بن خالد خواهر رضاعی ربطه بود دختر سفاح که زن خالد برمک و دختر سفاح هر دو با هم شیر داده بودند گویند یک روز خالد بار عام داده بود یکی از اعدا به پیش او در آمد و گفت ای خداوند چگونه شاید که بار عام دهی و تو بر این حال باشی و امثال تو بزرگان از دشمن خالی نباشد اگر یکی در آید چنانکه من در آمدم و دست بشمشیر کشد چنانکه من کشیدم و در حال شمشیر بر کشید خالد بدانست که قصد او دارد چماقی که در پیش او نهاده بود برداشت و بر سر او زد و او را بجا بکشت و گفت من نیز هم چنین میکنم و همه عقلاء عالم این حزم و تیقظ را پسندیده داشتند گویند فضایلی که فرزندان خالد برمک داشتند





در خالد بیش از حد بود با آنکه هر یک از فرزندان او در آن خصلت در جهان مشار الیه بودند مثل یحیی در رای و حلم داشت و فضل در سخاوت و سماحت و جعفر فصاحت و کتابت و محمد بزرگی و شرف و موسی شجاعت و مردانگی و خالد در همه بر همه راجح بود

## ذکر احوال منصور

کنیت و نسب وی چنین است ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس و مادرش سلامه بربری و مولدش حمراه در ذی الحجه سنهٔ خمس و تسعین و او مسن‌تر از سفاح بود و در سنهٔ ست و ثلثین با او بیعت کردند و منصور پادشاهی بود با عقل و حزم و رای راست و شجاعت تمام و تدبیر صائب و شکوه غالب و حلمی بکمال و صدر دولت عباسیان را بیاراست و مملکت را ضبط کرد و جهان را معمور کرد و با آنکه بسیار نیکو خلق بود در خلق بماند با مردمان خویش چنان زیستی که گوئی یکی از ایشان بودی اما چون مجلس بار نشستی ملوک و جبابر عالم از آن هیبت و وقار او در هم آب شدی گویند روزی با پسران گفت چون ببینید که من جامه بار در بر و بار عام در دادم باید که از شما هیچکس نزدیک من نیاید تا آزار نیابد ز پسران و عادت آن بود که جامهای درشت پوشیدی و وقتی بودی که پیراهن را رقع کردی گویند این حال با جعفر صادق ع بگفتند فرمود الحمد لله الذی ابتلاه فی ملکه بفقر نفسه و در سرای منصور کسی را یارا آن نبود که بلهو و لعب مشغول شود گویند روزی آوازی بلند شنید پرسید که این چه آواز است گفتند فلان خادم طنبور میزند و کنیزکان گرد او در آمده اند بازی میکنند پرسید که طنبور چه باشد صفت بگفتند قایل را گفت تو چه میدانی که طنبور چنین چیزی می‌باشد و گفت

گفت بخراسان دیده ام منصور بران جماعت برفت که بزرگان چون او را
دیدند همه بگریختند خلیفه بفرمود تا آن سبو را بر سر خادم بشکنند
و هم اندر ساعت خادم را ببازار فرستاد و بفروخت یزید بن عمر بن
هبیره گفت هرگز مردی در جنگ و صلح حازم‌تر و بیدار دل‌تر و با حلم‌
تر از منصور نباشد نه ماه مرا حصار داد و همه دلیران عرب با من
بودند درین مدت جهد و کوشش بسیار کرد تا باشد که از لشکر
او قلیل و کثیر چیزی بستانم میسر نشد از بس ضبط و احتیاط کرده بود
و منصور را ازین پادشاهی دو چیز پسندیده اختراع کرده یک خیش
خانه کتان که آن برای دفع گرما بزنند و آنرا باب تر میکنند و در غایت
خنکی میباشد و پیش از منصور اکاسره و متقدمان را رسم چنان بود که در گرما
هر روز یک خانه را گل اندود کردندی و در آنجا نشستندی و این
رنجی تمام بود چون منصور خیش خانه بساخت مردم بیاسودند و دوم
اسب نوبت که بدرگاه ملوک شب و روز ایستاده باشد تا اگر ناگاه بان
احتیاج افتد منتظر نباید بود از مخترعات او است و گویند منصور
بود چون حج گذارد با حجازیان احسان بسیار کرد چنانکه آن سال
را عام الخصب نام نهادند اما مشهور آنست که او بخیل بود و به بخل او
مثل زنند گویند چون بخلافت نشستم گفتم میخواهم با اهل کوفه
از زن و مرد و کوچک و بزرگ عطا کنم پس مالی بایشان بخشید چون
قسمت کردند بهر شخصی پنج درم رسید او را دوانقی نام کردند بعد از آن
بروزی چند گفت کوفه در زمان بیابانست و دشمنان بسیار دارند
مالی باهل کوفه قسمت کرد چنانکه حصه هر شخصی چهل درم افتاد و آن

بهر



از ایشان بستد و بر باره کوفه صرف کرد اما حق آنست که او مردی عاقل بود در
مقام احسان احسان میکرد و در مقام منع منع الا آنکه بخل بر او غالب بود کرم
بود و در روزگار او حروب و فتنها و وقایع بسیار میافتاد و بر سبیل ایجاز
ذکر کنیم **ذکر واقعه راوندی** جماعتی در خراسان مذهب
تناسخ داشتند میگفتند که جان بنی آدم بقالب فلان کس از اکابر منتقل
شده است و خدایی که مطعم و مسقی ماست منصور است این جماعت را
راوندیان گفتندی همه بشهر منصور آمدند و گرد کاخ او طواف میکردند
و گفتند این کوشک پروردگار ماست بزرگان ایشان را گرفتند و محبوس
کردند دیگران برخاستند و از هر جانب جمع آمدند و زندان منصور را بشکستند
و محبوسان را از آن بیرون آوردند و روی بمنصور نهادند منصور بیرون
آمد و با ایشان حرب کرد و در آن وقت اسب بر درگاه حاضر نبود از
آن روز باز بفرمود اسب نوبت شب و روز بر درگاه ببندند و پس از او
سلاطین و ملوک آن سنت را رعایت کردند چون منصور بیرون آمد
بتعجیل اسب بیاوردند سوار شد و با ایشان جنگی عظیم کرد در آن
حال لشکر حاضر نبودند و عدد ایشان بیشتر بود نزدیک بود بر منصور
غالب شوند معن زایده شیبانی از منصور خائف و متواری بود اتفاقا
در آن حال برسید روی بر بسته و در پیش منصور با آن جماعت جنگی
عظیم کرد چنانکه منصور را خوش آمد و لگام اسپ را ربیع حاجب داشت معن
بیامد و ربیع را گفت لگام اسپ بمن ده که درین وقت مرا از تو باین خدمت
سزاوارترم منصور گفت راست میگوید لگام باو ده ربیع لگام در دست او
نهاد و در نظر خلیفه دیگر بار جنگهای عظیم کرد و راوندیان بکلی شکسته

و مشهور شد تا آنگاه منصور از معن پرسید که تو کیستی گفت من بنده گناهکار
خایف معن بن زایده منصور گفت ترا و مال و اهل و اتباع ترا امان دادم
و بعد از آن او را بر کشید و کارهای بزرگ فرمود **شرح بنای بغداد**
بغداد بدال و بغداذ بذال المعجمه و بغدان بنون باین هر سه لغت گویند
و نفس بغداد را زوراء خوانند از بهر آنکه در جانب قبلی وضع آن ذو
انحراف هست و مدینة المنصور و دار السلام هم گویند منصور در ابتدای
دولت شهری بجاور کوفه بنا نهاد و آن را هاشمیه نام کرد اما بسبب وقعه راوندیه
که در آن شهر اتفاق افتاد از آنجا متنفر شد و مجاورت کوفیان را هم کاره
بود بنفس خویش برنشست تا موضعی بیند که آنجا عمارتی سازد بطلبید
و تا جرجرایا و موصل برفت و جماعتی را از حکما و اهل بصارت فرستاد
تا موضع مناسب بطلبند ایشان آن مقام را که امروز بغداد آنجاست
اختیار کردند و منصور نیز حاضر شد و آن موضع را ببیند پسندید و شهر
بنا کرد گویند در آن مقام دیهی بود و راهبی در آنجا ساکن بود چون دید
که منصور و خلقی انبوه آنجا طواف میکنند بکرانه خشم آواز داد و گفت ای
بزرگ چکنید و در این صحرا چه میکنید او گفت پادشاه عرب میخواهد
که اینجا شهری بنا کند راهب گفت نام او چیست گفت عبد الله ابو جعفر راهب
گفت بجز این نام دارد گفت لقبش منصور است گفت بجز از این نام دارد مرد گفت
نه راهب گفت او را بگوی که نفس خویش را نرنجاند و مال تلف نکند که ما در کتابهای
خود خوانده ایم که اینجا شهری کسی بنا کند که نام او مقلاص باشد آن مرد حال
با منصور گفت منصور در حال پیاده شد و خدا را سجده کرد و گفت این
شهر من خواهم ساخت و بر دست من تمام گردد بحکم الخبر که راهب حکایت

کرد



کرد آن گاه گفت در ایام کودکی ما دزدی بود مقلاص نام که در دزدی با وی مثل
زدندی و پیرزنی بود که مادر او بپروردی اتفاقا در روز آدینه کودکان
پیش من آمدند بمهمانی و من هیچ نداشتم که ایشان را ضیافتی کنم ریسمان آن عجوز
بدزدیدم و بفروختم و کودکان را مهمانی کردم عجوز چون دانست مرا مقلاص نام
کرد و اکنون مرا معلوم شد که این شهر بر دست من تمام شود یکی از علمای
انصاری گفت یا امیر المؤمنین یکی از فضایل این موضع آن است که میان دجله
و فرات افتاده است در وقت محاربه دجله و فرات هم چنان باشد که خندق
شهر دیگر آنکه چهار بار مال را بیکبار بانجا در دجله باین مقام آرند و از بحر
بجانب بحر بصعود از جانب شام در رود فرات و از خراسان و دیار عجم در وسط
تا آرند دیگر آنکه چون مقام در میان است اگر جسر را قطع کنند دشمن نتواند
گذشت دیگر آنکه این موضع در میان بصره و واسط و موصل افتاده در بر و بحر و دجله
هم نزدیک چون این سخنان بشنید رغبت او در تاسیس بنا زیاده شد
امثله باطراف نوشت تا استادان و مهندسان و فعله بیامدند و چون بنیاد
بار نهادند خشت اول را بدست خویش نهاد و گفت بسم الله و بالله و الحمد
لله ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین آنگاه فرمود
که بنا کنید علی اسم الله تعالی و برکته و این تاسیس در سنه خمس و اربعین و مائة
بود و امام صاحب ابی حنیفه خشتها را می شمرد و شمردن خشتها بقصب از برای اختصار
و تخفیف اختراع او است و منصور نیز بود تا عرض سور در اساس بیست گز کنند
و در بالا بیست گز کنند در اوایل سنه خمس و اربعین و مائه در این عمارت شروع
کرد و در اواخر سنه ست و اربعین و مائه باتمام رسید و سرای منصور در میان
شهر ساختند تا مسافت از همه جانب یکسان باشد و چون حساب کردند همه جا

هزار هزار و هشتصد درم بر عمارت آن خرج رفته بود و گویند از سهم یکی
از متصرفان عمارت بر مقتضای حساب پانصد درم باقی آمد منصور از او بستد

## بیان تغیّر منصور با فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب ع

در آخر دولت بنی امیه بنو هاشم طالبی و عباسی جمع آمدند و با یکدیگر گفتند
که از بنی امیه میکشیدند و اختلال کار و اضطراب امور ملک بنی امیه
میگفتند پس اتفاق کردند بر آنکه یکی از بنی هاشم بیعت کنند و مردم را بنزد
بدعوت خود در آورد و همه بامامت محمد بن عبدالله بن حسن بن الحسن بن
علی بن ابی طالب المعروف بالنفس الزکیه که از افاضل و جبابره هاشمیان بود
رضا دادند و پدرش عبدالله بن الحسن بن الحسن المعروف بالمحض حاضر
بود و پیش همه بنی هاشم طالبی و عباسی گفتند با محمد بیعت کنیم و جعفر صادق را
نشد و با عبدالله محض گفت که سودای این کار در سر مکن که این کار در خاندان
قبا زرد را تمام می‌شود و دست بر دوش منصور زدند و منصور آن روز قبای
زرد داشت منصور گفت چون این سخن بشنیدم در دل خویش عمال در اطراف
مرتب کردم بعد از آن همه باتفاق با محمد بن عبدالله مذکور بیعت کردند او را
و سفاح و منصور و غیر ایشان بعد از آن صورت حال بگردید و ملک و خلافت
باولاد عباس رسید سفاح و منصور را هیچ غم نبود جز آنکه محمد عبدالله
را بدست آرند و بکشند و میسر نمیشد سفاح چند نوبت او را از پدرش
عبدالله طلب کرد او گفت از حال او خبر ندارم سفاح هیچ نگفت امام در وقت
خال او می‌پرسید عبدالله روزی با برادر خویش حسن بن الحسن بن علی
بن ابی طالب الملقب بالمثلث این حال حکایت کرد او گفت اگر نوبتی دیگر بگوید
تو بمن حواله کن نوبتی دیگر بپرسید عبدالله گفت عم حسن مثلث احوال او دارد

می‌داند



میداند سفاح حسن را طلب کرد و از احوال محمد بن عبدالله برادرزاده حسن از آن
پرسید او گفت یا امیرالمؤمنین با تو چنان سخنی گویم که با پسر عم خویش گویند
یا چنانچه با ملوک گویند گفت چنانکه با پسر عم خویش گویند گفت یا امیر
المؤمنین از خدا سوگند میدهم که اگر اهل شرق و غرب جمع آیند و خواهند
که محمد را خلافت دهند و خدای نخواهد نتوانند و اگر خدا خواهد که او خلیفه باشد
و تو با همه خلق روی زمین منع کنی منع را هیچ فایده نباشد گفت نه گفت
پس چرا این پیر را معذب میداری و نعمتها را که بدو بخشیده بر او منغص
میکنی سفاح از این سخن خجل شد و تا زنده بود دیگر سخن محمد بن عبدالله نگفت
و چون خلافت بمنصور رسید او ایشان را طلبید و در مطالبه مبالغه کرد
او گفتند ای امیرالمؤمنین دراز مکش پس از حد در پیش تو آوردند و ایشان را
بکشتی این میسر نمی‌شود پس منصور بعزم بود تا همه اولاد حسن و حسین را
بند کردند و همه را بعراق فرستاد و در کوفه محبوس کرد تا بعد چند گاه که چند
حبس بمردند و از ایشان یکی عبدالله بود پسر حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب
از اکابر اهل بیت و بدیانت و امانت معروف و موصوف و یکی دیگر محمد بن ابراهیم
بن الحسن بن الحسن و او بغایت پاکیزه روی و صاحب جمال بود تا بحدی که او را
دیباج گفتندی یعنی جامه دیبا چون منصور او را بدید گفت دیباج اصفر
تویی گفت چنین میگویند گفت چنانت بکشم که دیگری را نکشته باشند پس بفرمود
تا بر هیکل او ستونی بنا کردند و او هنوز زنده بود و در آن حال که باولاد علی
این لطف میرفت دعوت خویش بر این صورت کتابه میشد علی بن الحسن بن الحسن
بن علی بن ابی طالب غایب بود اتفاقا همان وقت برسید و چون حال برسید
پیش منصور آمد و با منصور گفت بچه کار آمدی گفت تا مرا نیز با خویشان

من حبس فرمائی که مرا بعد از ایشان دنیا بکار نباید منصور بفرمود تا او را نیز حبس
کردند و این از نوادر اتفاقات است **خروج محمد بن عبد الله المعروف بالنفس الزکیه**
او از بزرگان بنی هاشم بود و بفضل و شرف و دین و علم و فصاحت و شجاعت
و کرم و همه انواع فضایل سرآمد جهان و نام و نسب او گفته شد و این حدیث
که لو بقی من الدنیا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یظهر فیها قائما او قال
مهدیا یملأها عدلا کما ملئت جورا و این دیگر اسمه کاسمی واسم ابیه
کاسم ابی در میان مردم مشهور گشت و چون محمد بن عبد الله از مادر متولد شد
مردم گفتند مهدی موعود به اوست و پدرش این سخن در دل ها می انداخت و محمد
چندانکه بزرگ می شد آثار بزرگی در او می دیدند و او را مهدی میخواندند و اتفاقا
میان هر دو شانه او خالی داشت گفتند این مهر امامت است و مشهور بود که
اشراف بنی هاشم همه در بیعت او آمده اند چون او بشنید که پدرش با اولیا
و نسبا در حبس است در مدینه خروج کرد و امیر مدینه را براند و عامل و قاضی
مرتب کرد و در های زندان را بشکست و محبوسان را خلاص داد و چهار روز
خروج کرده مردی که او را اویس عامری گفتندی از مدینه به تعجیل پیش منصور آمد
به نه شب در بغداد آمد و چون برسید شب بود و همه دروازه ها بسته بانگ
کرد تا واقف شدند دروازه بگشادند چون بدرگاه رسید ربیع حاجب گفت در
چنین وقتی که امیرالمؤمنین در آسایش است چه حاجت داری گفت مرا با امیرالمؤمنین
سخنی است و از دیدن او چاره نیست امیرالمؤمنین را اعلام دادند او را طلبید
و چون بخدمت منصور رسید احوال بگفت خلیفه گفت تو او را دیدی گفت
دیدم که بر منبر پیغمبر خطبه میگفت و با او سخن گفتم منصور بفرمود تا او را
در خانه نشاندند بعد از آن خبر متواتر شد و او را حاضر کرد و گفت در چند شب

از



از مدینه با اینجا رسیدی گفت به نه شب فرمود تا نه هزار درم باو دادند
بعد از آن بجهت دفع محمد بن عبد الله بتدبیر مشغول شد و میان ایشان از جانبین
مکاتبات رفت در آخر کار منصور برادرزاده خویش عیسی بن موسی بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس را با لشکر عظیم بفرستاد و در مقامی که آن را احجار الزیت
میگویند نزدیک مدینه بهم رسیدند و عباسیان غالب آمدند و محمد زکی
کشته شد و سر او پیش منصور بردند در سنه خمس و اربعین و مائه

## خروج ابراهیم قتیل باخمری

ابراهیم برادر محمد زکی است و منصور چون از کشتن محمد فارغ شد ابراهیم را
بجد میطلبید و او مردی دلیر و جلد بود در ایام اختفا بیامدی و در میان لشکر
بر بساط منصور بنشستی و کس او را نشناختی اتفاق افتاد که به بصره رفت و آنجا
دعوت آغاز کرد و جمعی انبوه با وی پیوستند منصور هم عیسی بن موسی را بجنگ او
فرستاد تا بدو جای که آن را باخمری گویند و نزدیک کوفه بهم رسیدند و عیسی غالب آمد
و ابراهیم را کشت و سر او را نزد منصور فرستاد حسن بن زید بن حسن بن علی
بن ابی طالب گفت پیش منصور بودم سر ابراهیم را بر سپری در آوردند و پیش
منصور بنهادند چون او را بدیدم سخت متغیر شدم و گریه در من پدید آمد و بغایت منفعل
شدم و ترسیدم که منصور بداند خود را مشغول کردم منصور گفت این
سر ابراهیم است گفتم هو کان شکی حدائهم ایشان را توفیق طاعت داری امیرالمؤمنین داده
بودی تا بامثال این بلاها مبتلا نشدندی منصور گفت اگر من نیز نه این حال
مادر موسی طالقه باشد و سوگند منصور این بود و بس

## خروج عبد الله بن علی بن عبد الله بن العباس

در ایام منصور بوقایع دفع بسیار حادث می شد و او از یکی فارغ نشده بود

دیگری ظاهر میگشت و زبان حال او میگفت

حوادث زمن یکسان نماند ز آنکه هست * یکی را سر اندر رحم دیگری

و از جمله خوارج او یکی عم او بود عبدالله بن علی که گفتیم که سفاح او را بجنگ مروان
حمار فرستاد چون مروان را بکشت اموال بسیار بدست او آمد و در شام مقام
کرد و در وقت خلافت منصور او را نیز سودای خلافت در سر افتاد و از
طاعت منصور بیرون آمد و نام او از خطبه بینداخت و دعوی کرد که سفاح چون
او را بجنگ مروان میفرستاد شرط کرد که اگر بر مروان غالب آئی و مرا از وی
خاطر فارغ گردانی ولیعهد بعد از من تو باشی و جماعتی بر آن دعوی اقامت
شهادت کردند و اهل شام در بیعت او آمدند و چون خبر بمنصور رسید
بغایت مضطرب شد و در تدبیر بحر(?) آورد ابو مسلم گفت هیچ غم مخور اگر خواهی
جامه در گردن نهم و هم اینجا در بندگی ملازم باشم و اگر فرمائی بخراسان روم
و از آنجا مال و لشکر مدد فرستم و اگر خواهی بشام روم و عبدالله بن علی را
مسخر کنم و مملکت شام را جهة امیرالمؤمنین صافی گردانم منصور را این
قسم مناسب آمد و ابو مسلم را با لشکری عظیم بشام فرستاد ابو مسلم مدتی آنجا
بماند و چند مصاف با عبدالله بن علی بکرد و عاقبت ابو مسلم ظفر یافت و عبدالله
بصره گریخت بسبب آنکه برادرش سلیمان بن عبدالله بن عباس امیر بصره بود
سلیمان در حق برادر شفاعت کرد منصور او را امان داد و نامه باو نوشت
و شرط چند را التزام نمود عبدالله باعتماد آن شرط پیش منصور آمد چون
او را بدید در حال بحبس فرستاد و هم آنجا وفات یافت و گویند منصور
بفرمود تا خانه بنا کردند که اساس آن همه از نمک بود و عبدالله را در آن
خانه حبس کرد و در شب آب در بنیان آن خانه بستند و خانه بر عبدالله افتاد

کشتن



## کشتن ابو مسلم صاحب آل عباس

در نفس منصور از ابو مسلم آزاری بود و چند نوبت با سفاح گفت و رای بقتل کشت
سفاح نمی‌پسندید و چون خلافت بمنصور رسید ابو مسلم بجنگ عبدالله
رفت بشام چنانکه گفتیم و چون ابو مسلم ظفر یافت و غنیمت گرفت منصور یکی
را از معتمدان خویش بفرستاد تا غنایم و اموال را اعتبار کند ابو مسلم برنجید
گفت من در دماء مسلمانان امینم و در اموال خائنم و منصور در آن شام داد و
منهیان بمنصور نوشتند ابو مسلم عزم خلاف کرد و خواست که بخراسان رود
و پیش منصور نیاید منصور از آن اندیشه ناک شد از آنکه مبادا که ابو مسلم مشغولی
دهد و مملکت را مضطرب دارد زیرا که مردی داهی و شجاع و عاقل و دانا
و زیرک بود و هر چه خواستی آسان توانستی کرد منصور در کار او متحیر شد
و در باب مکر و حیله گریخت و با ابو مسلم نامه نوشت مشتمل بر استمالت و تطییب دل او و
مواعید جمیل و او را بطلبید ابو مسلم جواب نوشت که مطیع و منقاد امیرالمؤمنینم
اما میخواهم که بخراسان روم و اگر امیرالمؤمنین اصلاح نفس خود میکند من همان
بنده ام و اگر چنانکه بر عادت مألوف در بند آن وفای خویشتن است من نیز
غم کار خود خورم و تدبیر که متضمن سلامت باشد بیندیشم منصور از این جواب
خائف شد و کینه زیاده شد و نامه با ابو مسلم نوشت مضمونش آنکه تو در نظر
ما بدین صفت که میگوئی نیستی بلکه از همه عزیزتری و آن زحمت که تو در اعلای
ما کشیده از شرح مستغنی است باید که باستظهار تمام روی باین جانب
نهی که جز نیکوئی نخواهد بود پس بفرمود تا بزرگان بنی هاشم هر یک نامه نوشتند
و ابو مسلم را بر آمدن ترغیب میکردند و منصور نامه بدست عاقلترین یاران خویش
فرستاد و گفت که باید با او سخن نرم بگوئی و هر چه از ترغیب و تحریص توانی

او ری اگر بازش گردانی که هیچ و اگر خلافت و نام زمانی دارد و می خواهد مرا
نکند و ترا هیچ مجال حیلت نماند با او بگو که منصور میگوید از نسب عباس
نباشم و از پیغمبر بری باشم که اگر بر این حال بروی و پیش من نیائی که جز من
هیچ از تو بجنبانید نواید و خدا را چنین و چنان باشم که اگر آنچه گفتم نکنم
رسول با بومسلم رسید و نامها برسانید و هرچه با سیاست و استعطاف
عاید باشد بجای آورد ابومسلم با مالک هیثم که با او بود در این معنی مشورت
کرد و گفت رای راست آن است که اصلا باز نگردی که در رحیل او افتی و بر تو
ابقا نکند و البته ترا بکشد و اگر بر این صورت که عزم کرده بروی چون بری
رسی آنجا مقام ساز اگر حالتی حادث شود بخراسان و هر جا که خواهی توانی رفت
ابومسلم این رای را بپسندید و رسول را گفت باز گرد که من بخراسان میروم و البته
باز نگردم رسول گفت ای ابومسلم همیشه تو امین آل محمد بودی بخدا سوگند می
دهم که خویشتن را بعصیان و خلاف موسوم مگردان و بخدمت امیرالمؤمنین
متوجه شو که جز خیر و خوبی نخواهی دید ابومسلم گفت تو با من چنین خطاب
کی کرده که اکنون میکنی رسول گفت سبحان الله العظیم ما را و همه خلق را بنی
هاشم دعوت کردی و گفتی هر که مخالف ایشان باشد او را بکشید و چون ما
همه مطیع شدیم و دعوت ایشان قبول کردیم تو مخالفت میکنی این حالتی عجب
است ابومسلم گفت سخن همان است که گفتم و مراجعت را وجهی نیست رسول
چون دانست که البته مراجعت نخواهد کرد خلوتی ساخت و پیغام منصور باد
رسانید ابومسلم زمانی سر در پیش افکند و تاملی کرد آنگاه سر برآورد و گفت
بیایم و عذر بخواهم پس لشکر را بیکی از معتمدان خود سپرد و گفت اگر نامه من پیش
شما آورند بنیمه نگین مهر کرده آن مهر من باشد و اگر بتمام نگین مهر کرده باشد

ال



آن نامه از من نباشد و روی بمداین نهاد که منصور آنجا بود چون منصور را از آمدن
او خبر شد بفرمود تا همه خلق استقبال کردند و بتعظیمی تمام او را در شهر آوردند
و چون بمنصور رسید خدمت کرد و دستش ببوسید منصور او را اکرام
کرد آنگاه گفت باز گرد و امروز بیاسای تا فردا بهم رسیم ابومسلم باز گشت
و آن روز بیاسود روز دیگر چند کس را با سلاحهای مخفی در موضعی خاص بنشاند
و با ایشان قرار داد که چون من دست بر هم زنم شما بیرون آئید و ابومسلم را
بکشید آنگاه کس بطلب او فرستاد چون ابومسلم در مجلس رفت منصور گفت آن
شمشیر که در لشکر عبدالله یافتی کجا است ابومسلم شمشیری در دست داشت گفت این
است منصور شمشیر از دست او بستد و در زیر مصلی خود نهاد و با او سخن آغاز کرد
و بتوبیخ و تقریع مشغول شد و یک یک گناه او را می شمرد و ابومسلم عذر
میخواست و هر یکی را وجهی میگفت در آخر گفت یا امیرالمؤمنین با مثل این چنین
سخنها مگوئید بازحمتی که جهت دولت شما کشیده ام منصور در خشم شد و او
را دشنام داد و گفت آنچه تو کردی اگر کنیزک سیاه بودی همین توانستی کرد و آنچه
تو یافتی بدولت ما یافتی ابومسلم گفت این سخنان بگذار که من جز از خدای
از کس دیگر نترسم منصور دستها بر هم زد آن جماعت بیرون جستند و شمشیر در
ابومسلم نهادند و او فریاد میکرد که یا امیرالمؤمنین مرا از بهر دشمنان خود نگاه دار
منصور گفت هیچ کس مرا دشمن تر از تو نیست پس بفرمود تا شخص او را بعد
از آنکه کشته بودند در بساطی پیچیدند و در گوشه خانه نهادند عیسی بن موسی
بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس درآمد و ابومسلم او را دیده بود و از او
معاونت خواسته و عیسی قبول کرده که در حق او با منصور سخن گوید و تربیت
کند گفت یا امیرالمؤمنین ابومسلم کجا است منصور گفت آنجا کشته و پیچیده در

در بساط می بود گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آنکه او را امان داده بود
و این همه رنجها که جهت کار شما دید این عذر سخن ندارد و بیچاره با من وفا نگه
داشت گفت منصور که خداوند دل ترا از این غم فارغ کرداند که ترا از آن
دشمن ترکس نبود پس بفرمود تا لشکر ابو مسلم را مالی دادند و باز گردانیدند
و منصور در خراسان تصرف کرد و این حالت در سنه سبع و ثلثین و مائه

## خلع کردن منصور عیسی بن موسی را از ولایت عهد

عیسی مذکور هم عم ابراهیم امام بود و گویند ابراهیم او را ولایت عهد داده
و بیعت او از مردم بستد و بایمان غلاظ موکد کردانید و چون مهدی پسر
منصور در رسید بحکم آنکه المرء مفتون بابنه و شغف بسیار کران دو عزم
کرد که عیسی را خلع کند و ولایت عهد بمهدی دهد بنابر این عزم عیسی
را می نواخت و اکرام میکرد و هر کاه در آمدی او را بر دست راست نشاندی
و مهدی را بر دست چپ چون در خلع ولایت عهد با او معارضه کرد
و او را مطاوع نیامد و گفت این معنی چگونه توان اندیشید با وجود این
همه سوگندها که مردم خورده اند و بطلاق و عتاق و حج و صدقه تاکید
کرده هرگز این مطلب میسر نشود منصور با او متغیر شد و اکرامی که پیش از
آن میکردی نمیکرد و او را از بر دست مهدی می نشاند و اگر وقتی عیسی در
نشستی کسان منصور دیوار را بکلنگ می زدندی و خاک بر سر او میریختندی
او سر از کفن در پوشید تا خاک بر سر او نریزد و بر خواستی و بیمار مشغول
شدی و چون بار دادندی اول مهمان با جامهای خاک آلود پیش منصور
رفتی منصور گفتی هیچ کس پیش من چنانکه تو می آیی نیاید این همه خاکها
از کرد راه است عیسی گفت چنین مپندار که از کرد راه است و گویند که





که منصور او را زهر داد و مدتی از آن بیمار شد و عاقبت صحت یافت چون
نهمید که با منصور بعد رضای او موثر نیست و از وی مکرر می شود بخلع
راضی گشت گویند منصور با لشکر و اتباع مواضعه کرده بود که هر کجا عیسی را
میدیدند شناعت میکردند و دشنام میدادند عیسی با منصور شکایت کرد
او گفت بخدا که بر تو و نفس خویش می ترسم چون لشکر محبت این کودک یعنی مهدی
در دل کرفته اند و هوا داری او می ورزند اگر او را تقدیم کنید و د
بباشد عیسی خود را خلع کرد و بعضی میگویند منصور ولایت عهد را
از عیسی بیازده هزار درم بخرید و طایفه دیگر از روات بر آنند که منصور
خالد بن برمک را جهت خلع ولایت عهد پیش عیسی فرستاد خالد جمعی از ثقات با خود
بر عیسی خود را خلع نکرد خالد با آن جماعت گفت بدهیم و بر او گواهی دهیم که
خود را خلع کرد و چون او را از عیسی نگاه دارد و این فتنه را تسکین
کنیم بر این عزم از پیش عیسی آمدند و گواهی دادند و او انکار کرد و او را فایده
نبود و خلع او تمام شد و مردم با مهدی بیعت کردند

## سبب بنای رصافه

لشکر منصور بر او تشنیع می زدند و استزاده میکردند و از ایشان خایف
بود روزی با قثم بن عباس بن عبدالله بن عباس در این معنی مشورت
کردند و گفت میترسم که از اتفاق ایشان ما را زحمت رسد قثم گفت رای
آن است که مهدی را بجانب شرقی با لشکر بنشانی و حصاری و شهری بنا کنی
تا او با لشکر خویش بیکجا باشد و تو با لشکری بجای دیگر باشی تا اگر
از احد الجانبین تشویشی حادث کردد استعانت با جانب دیگر توان بود
منصور را سخن او موافق آمد و بفرمود تا رصافه را بنا کردند و مهدی را با
لشکر و اتباع خود با آنجا تحویل کرد بعد از او چون ایام خلافت عباسیان

استبداد یافت هر کس از خلفا در هر کجا که نشستی او را بر رصافه دفن کردندی
و بیست و پنج هزار از ایشان کشت و آنجا شاهی نیکو بساختند و آلات و فرش
بسیار مرتب کردانیدند و املاک نفیس بر آن موقوف شد و در ایام خلفا
هر جانبی که بنا آنجا بردی این کشتی

**وفات منصور**

در سنه ثمان و خمسین و مائه منصور به حج رفت و در وقت احرام وفات
یافت ربیع حاجب وفات او را پوشیده داشت و شخصی را در کله کوچک بر
نشاند چنانکه مردم روی او را بدیدند اما حال او را معلوم نمی کردند و ربیع
بنی هاشم را در آورد و پیش کله کرفت تا مردم پنداشتند که با منصور سخن
میکوید انکاه باز امد و کفت که امیرالمؤمنین میفرماید که یکبار دیگر
با مهدی بیعت کنید همه تجدید بیعت کردند چه کار بر مهدی مقرر شد
کویند مهدی این حال بشنید ربیع را چند تازیانه زد و کفت هیبت
امیرالمؤمنین ترا مانع نشد از انکه او را مثله کنی

**حال وزارت در ایام منصور**

منصور جهت انکه در کارها مستبد بودی احتیاج
برای بکری نداشت با انکه در مهمات با عاقلان مشورت کردی و هیبت وی
بیش از ان بودی که وزرا را پیش او قدر بودی با این همه چند کس
وزارت او یافتند

**ابو ایوب موریانی**

موریان دهی است از
دهات اهواز ابو ایوب را منصور بخرید و تربیت کرد و یکبار او را پیش سفاح
فرستاد با هدیه سفاح را فصاحت و صباحت او خوش امد کفت تو از آن
کیستی ابو ایوب کفت از آن برادر امیرالمؤمنین سفاح کفت تو از آن منی و او را
باز کرفت و آزاد کرد و منصور حال نوشت و ابو ایوب در مدت خلافت
ملازمت سفاح می نمود و کار او ترقی کرد و چون نوبت بمنصور رسید او را

وزارت



وزارت سفاح می نمود و کار او ترقی کرد و ابو ایوب مردی فاضل و عاقل
بود و در کار و فطنتی بکمال داشت ابن شبرمه قاضی کفت پسرانرا زن خواستم
بهر دو دو هزار درم مهر بود در اندیشه افتادم که این دو هزار درم از
کجا حاصل کنم تا بپردازم باشد پیش موریانی رفتم و او وزیر منصور بود چون
حال بنمودم بفرمود آن مقدار بدهند او را دعا کفتم و برخواستم تا بیرون
ایم مرا بنشاند و کفت پسرت مهر داده باشد لاشک بنفقه محتاج باشد
و هزار درم دیکر فرمود تا در وجه نفقه صرف کند قاضی دعا کرد و خواست
که برود نکذاشت و کفت ایشان را خادمی باید تا خدمت کند دریا
از دل ایشان بردارد پس دو هزار درم دیکر بفرمود و همچنین دو هزار
زیاده میکرد تا پنجاه هزار درم رسانید و ابن شبرمه قاضی توانکر از پیش
او بیرون امد و ابو ایوب مال جمع کرد تا بواسطه ان بمنصور تقرب
نماید روزی منصور کفت با او که صالح پسر را ضیعتی نیست خواهم که او را
حیلکاه خاصه باشد موریانی کفت در اهواز مزارع معطل بسیار است
اما سیصد هزار درم باید تا ابو ایوب طالب بستد و هیچ عمارت نکرد
و هر سال بیست هزار درم پیش منصور فرستادی که این حاصل املاک صالح است
و بر این حال مدتی بکذشت دشمنان موریانی از این حال واقف شدند
و با منصور کفتند منصور بنفس خویش برفت تا املاک پسر را مشاهده کند
ابو ایوب کفته بود تا بر کنار راهها خانها ساخته بودند و درختها نشانده و خوا
از ابنیه کرده چون منصور بکذشت موریانی کفت ضیعه مخدوم زاده
این است منصور نظر کرد و عمارتی و سبزی دید پنداشت که موریانی راست
میکوید دشمنان موریانی صورت حال با منصور بکفتند او معماران

تا معمور شود از نفع نیکو
بدهد منصور را از مال
بیاد هیچ

واصل جزو را بغیر بود تا ان جمعه را تتبع کردند هیچ عمارت ندیدند و
موضع معطل بود چنانکه ابوایوب معلوم شد بغیر بود او را اثار و اموال او را
تمامی بکشتند و اموال او برداشتند این حکایت شاعر کوفی درین باب گفته

لقد وجدنا الملوك تحسد من * اعطته طوعا ازمة التدبير
فاذا ما رأوا له الامر والنهي * اتوه من بأسهم بنكير
شرب الكاس بعد حفص سليما * ن ودارت عليه كف المدير
ونجا خالد بن برمك منها * اذ دعوه من بعدها بالامير
اسوء العالمين حالا لديهم * من تسمى بكاتب او وزير

## ربیع بن یونس

کنیت وی ابوالفضل الربیع بن یونس بن محمد بن کیسان است و کیسان
ابوفروه مولای عثمان بن عفان بوده است و مردم گفتندی که ربیع لقیط
است روزی منصور با مردی گفت حال پدر چیست گفت نمانده رحمه الله
منصور گفت برای تو چه گذاشت گفت چندین مال گذاشت ربیع گفت در
حضور امیرالمؤمنین پدر را چندین دعا گفتی بی ادبی است انمرد گفت
تو معذوری که حلاوت پدر را نشناسی اما براصح اقوال نسب وی چنین
است ربیع بن یونس بن محمد بن فروه و لکن مردی خیر صالح و سدادی
گویند که یونس با کنیزکی از کنیزکان مواقعه کرد و ربیع در وجود امد یونس
منکر شد و گفت این فرزند من نیست ربیع را با مادر بهم فروختند و
دست بدست میگشت تا بر بنی العباس افتاد ابوفروه در مکه حفاری
کردی و بنده حارث حفار بود مولی عثمان پس بر این سیاق تا ابوفروه
مولی عثمان باشد و شاعری در این معنی گفته

وان



وان ولاء کیسان للحارث الذی * تولی زمانا حفر القبور بیثرب

و گویند ابوفروه با دشمنان عثمان اتفاق داشت و ربیع مردی بزرگ و
فصیح و زیرک و کاردان و کارگذار و عاقل بود و در محاسبات و اعمال
دیوان در غایت بصارت و بغزارت و اکتساب مبرات مایل و روزی
شخصی را پیش منصور اوردند که با یکی از عمال او بی ادبی کرده بود و از
حد خویش بیرون رفته منصور با او میگفت بفرمایم تا گوشت از
استخوان جدا کنند ان مرد مسن بود با وجود ضعف این بیت برخواند

اتروض عرسك بعدما هرمت * ومن العناء رياضة الهرم

منصور علیه ما علیه گفت یا ربیع که این مرد بر چه می گوید گفت می گوید

العبد عبدكم والامر امركم * فهل عذابك عني اليوم مصروف

منصور گفت ازاد عفو کردیم بعد از ابوایوب موریانی منصور وزارت خویش
بربیع داد و او را از همه خدم و حشم عزیزتر میداشت و منصور وفات یافت
و ربیع وزیر بود گویند روزی منصور در باغی میگذشت درختی بدید
دید و نام او بپرسید از ربیع پرسید و گفت یا امیرالمؤمنین درخت
وفاق است و نخواست که در روی منصور بگوید خلاف منصور را
خوش امد و چون منصور نماند مهدی وزارت خویش با بوعبدالله
معویه بن یسار داد که کاتب مهدی بود پیش از خلافت و ربیع
را محاجب فرمود و چون خلافت بهادی رسید ربیع را از خزکشت
وسبب ان بود که ربیع کنیزکی بهدیه بر مهدی فرستاد و مهدی ان کنیزک را
به پسر خود هادی بخشید و هادی برابا ان دلگران شد و از او افزون
امدند و چون خلافت بهادی رسید دشمنان ربیع بهادی گفتند

که ربیع چون پسران را می‌بیند میگوید من با هیچ زن خوشتر از مادر ایشان تمتع نکرده‌ام
این سخن در دل هادی جهت فرزندان و مادر ایشان اثری عظیم کرد و بعاقبت بخواند
و هادی مردی قهاری بود قدحی عسل مسموم بربیع داد ربیع نپنداشت که او را
اکرام میکند بجرعه تمام او را بیاشامید و همان روز وفات یافت در سنه سبعین و مایه

**خلیفه چهارم مهدی** کنیت و نسب او ابو عبدالله بن ابی جعفر المنصور است
با او بیعت کردند عقبه سنه ثمان و خمسین و مایه مردی نیک و کریم و متدین و
بسیار خیر بود و اهل الحاد و زندقه را قهر کردی و ایشان را بغایت دشمن داشتی
و در ایام او بسی حوادث و فتن بسیار اتفاق افتاد و همه وقت از برای رد
مظالم نشستی و قضات را بخواندی و گفتی رد مظالم نیست الا از برای آنکه
تا از قضاة و عدول القضاة خجالت نباید کشید براست تا بروز قیامت
و از حضرت رب العالمین و حضور ملائکه و انبیا و اولیا و جمیع خلق
اولین و آخرین چه رسد و مهدی ادیب و نیکو خوی و شریف نفس بود روزی
در شکار از لشکر دور افتاد و خدمتکاری عمر نام با خود داشت و
گرسنگی در مهدی اثر کرد عمر گفت اندوه مکن که خانه‌ای می‌نماید همانجا خیزیم
باهم مهدی عنان بدان جانب تافت شخصی آنجا ساکن بود و تره‌زاری مختصر
داشت مهدی بر آن مرد سلام کرد و طعام خواست سلام باز داد و گفت
قدری ربیثا و نان جو دارم مهدی گفت اگر اندکی روغن زیت
داری ضیافت تمام است مرد گفت دارم و گراث بیاورد و هم پیش او نهاد
مهدی و عمر سیر بخوردند مهدی با عمر گفت در این معنی شعری بگوی عمر گفت

إنّ من يطعم الربيثاء بالزيت ✻ وخبز الشعير بالكراث
لحقيق بصفعة أو بثنتين ✻ لسوء الصنيع أو بثلاث

مهدی



مهدی تبسم کرد و گفت چنین بایستی گفت

لحقيق ببدرة أو بثنتين ✻ لحسن الصنيع أو بثلاث

و آنجا توقف کرد چندان که لشکر برسیدند و سی هزار درم بمرد مضیف
داده و باز گشت

**خروج مقنع بخراسان**

مردی بود یکچشم کوتاه بالا آزرده و بغایت بدشکل و روئی از زر ساخت و آنرا
بر روی خود بست تا مردم قبح صورت او نه بینند و دعوی خدائی کرد و میگفت
خدای تعالی آدم را بیافرید و خود در صورت آدم رفت و از صورت آدم در
صورت نوح رفت تا با بو مسلم خراسانی رسید بعد از ابو مسلم در صورت
من آمد و مذهب تناسخ داشت و خلقی عظیم را از راه برده چنانکه هر گاه او را
بدیدندی در آن جهت که او بودی بر مقتضای و اینما کنت من بلاد فولی الی
وجهک النقاب سجده کردندی و خود را هاشم نام نهادی و اتباع او در
مضایق گفتندی یا هاشم اعنا و ماه مقنع مشهور است و آن چنان است
که زمین نخشب از بلاد ماوراء النهر چاهی بود که مقنع بحیلتی ساخت شکل
ماهی چنانکه دیدندی که از آن چشمه آن ماهی بر آمدی و اندکی ارتفاع
یافتی و باز بچاه فرو رفتی و چون خبر ظهور او بمهدی رسید لشکری بجهت
دفع او نامزد کرد مقنع در قلعه گریخت و لشکر مهدی قلعه را حصار دادند
و تنگ دراز در کشید و اتباع مقنع ملول و بیشتر امان خواستند و از قلعه
فرود آمدند و اندک فوجی با او بماندند روزی آتشی عظیم برافروخت و بالا
خود را گفت هر کی می‌خواهد باسمان رود خود را بدین آتش در اندازد و خویشتن
با زن و فرزند در آتش انداخت تا در دست لشکر مهدی نیفتند و چون سوخته
شد در قلعه بگشودند و در قلعه هیچ نیافتند و چون خلافت مهدی

مهدی بر سبب عیسی بن موسی را بر انداخت که خود را از ولایت عهد بتجدید
خلع کند و بیعت مردم به پسران خویش موسی و هرون بستد و عیسی نیز
با ایشان بیعت کرد و گویند یکی از ظرفا عیسی را بدید گفت هذا الذی کان
غدا فصار بعد یعنی این است که فردا خواست بود و دی امروز پس فردا شد
گویند بخت مهدی در دل منصور در غایت کمال بود و از جمله یکی آنکه اغنیا
و اوساط الناس را مصادره کرد و نام آنکس بر آن نوشت باز گنج بخرج رفت
بیمار شد و همانجا وفات کرد در مرض الموت مهدی را بخواند و با او
گفت من بسیار خلق را مصادره کرده ام و از هر کس مالی گرفته و آن اموال
هر یک را جداگانه در کیسها محفوظ داشته و نام خداوندان بر آن نوشته
چون من در گذرم آن اموال بخداوندان آن باز ده تا دولت ترا مبارک
دانند و در دل خاص و عام محبوب شوی و مرا از آن وزری و سوء
ذکری باشد و چون منصور نفع تو است من بدان راضی شدم مهدی هم
چنان کرد و محبتها در دلها راسخ گشت و وفات مهدی بماسبذان بود
و در سبب او خلافست بعضی گویند بشکار رفته بود آهو صید را بدنبال آهو
در خرابه برفت اسب مهدی در عقب برفت و در کوتاه بود پشت مهدی
بشکست و در ساعت بمرد و بعضی گویند کنیزکی او را زهر داد و بعضی می
گویند زهر در طعامی تعبیه کرده بود مهدی نادانسته از آن طعام بخورد
و بمرد در سنه تسع و ستین و مائة و ابو العتاهیه صفت کنیزکان
او کند که پلاس پوشیده و در عزای مهدی از خانه بیرون آمده و میگفت

رُحْنَ فی الوشی واَقْبَلْنَ علیهن المسوح — کل نطّاح من الدهر له یوم نطوح
لستَ بالباقی و لو عُمِّرت ما عُمِّر نوح — فعلی نفسک نُح ان کنت لابد تنوح

و در ایا



## وزرای مهدی

و در ایام مهدی وزارت رونق گرفت بسبب وزیری ابو عبید الله که یگانه جهان
بود و فضل و ورع و ادب و عقل و فصاحت و حسن کتابت و تجربت در امور
ملک حاصل داشت

ابو عبید الله معویة بن یسار

او از موالی اشعریانست و پیش از خلافت کاتب مهدی بود و منصور می‌خواست
که او را وزارت دهد بسبب آنکه در او آثار عقل و کفایت و کیاست میدید
و چون با مهدی بود او را از او باز نستد و ابو عبید الله بر مهدی غالب بود
و منصور او را میگفت زینهار که از فرمان ابو عبید الله بیرون نیایی که او
مردی عاقل و صاحب حزم است چون خلافت بمهدی رسید ابو عبید الله
آثار کفایت باظهار رسانید و منصب وزارت را رونق تمام داد و چیزها اختراع
کرد که از پیش نبود و از آن جمله یکی آنکه در غله خراج مقاسمه مبدل کرد تا
و پیش از او سلطان از غلها خراج معین میستد و مقاسمه نمیکرد و
خراج بر نخل و درختان میوه دار نهاد و در بلاد عرب تا اکنون
همین قاعده مانده است کتابی در علم خراج تصنیف کرد و احکام شرعی و
قواعد و دقایق تصرف در آنجا مثبت است و اول کسی که در خراج تصنیف
ساخت او است و آن کتاب را قبولی عظیم باز پدید آمد و در عادت آن تحف
می کردند اما ابو عبید الله تکبر و تجبر داشت و همین از این جهت کار او
خلل گرفت و سبب آن بود که بعد از وفات منصور چون ربیع از مکه
بیامد و بیعت از بهر مهدی گرفته بود و خلافت بر او مقرر کرده اتفاق
قدوم او بشب افتاد پیش از آنکه مهدی را ببیند هم در ساعت وصول
ابو عبید الله رفت بپرسش و تفضل گفت پیش از آنکه امیر المؤمنین را ببینم

ربیع گفت روا باشد زیرا که ابوعبیدالله بر مهدی مسلط است و پیش او مقبول
القول و بدین او زبان نداد رد چون بدر خانه او رفت زمانی بیش
او را بدر بنشاندند بعد از آن حاجب بیرون آمد و ربیع را بدرون برد
سرای بر رفت و ابوعبیدالله را خبر دادند با آن معاودت کرد و ربیع
را در سرای برد ابوعبیدالله از جای او قیام نکرد و چنانکه رسم مردم است
مرحبائی نگفت و احوال او را از او نپرسید ربیع آغاز کرد تا کیفیت بیعت
سند تا از برای مهدی بگوید ابوعبیدالله او را خاموش گردانید
گفت یکبار شنیده ایم بتکرار احتیاج نیفتد ربیع بغایت برنجید و بر
خاست تا برود ابوعبیدالله با حاجب خویش گفت عقد ها در وی ببسته
باشد موضعی خالی کن تا ابوالفضل و پسرش آنجا بخوابند ربیع گفت پیش
من در ها و عقود دلبستن باشد بیرون آمد و با پسر گفت خدا بر از من چنین
و چنان باشد که جاه و مال خویش را در راه دولت این احمق بذل کنم
بعد از آن ربیع پیش مهدی قربت یافت و منصب حجابت بر او مقرر شد
و خواست در حق ابوعبیدالله حیلتی کند هیچ نوع بر او دستی نیافت تا
آنگاه یکی از یاران ربیع که دشمن ابوعبیدالله بود در خلوت با ربیع گفت
که ابوعبیدالله مردی امین و متدین است و بر عفاف و کفایت و زیرکی
او بدان مرتبه تصور نتوان کرد و هیچ مکر و حیله در او موثر نباشد اما
پسر او بر ضد او است طریقت و منهج سیرت موصوف در او هر تصرف که کنی ناچ
آید ربیع را این سخن خوش آمد و روی آن شخص را ابوسعید و در حق پسر
عبیدالله با مهدی جنشا غاز نهاد و بقبیح صورت حال او بنوع که توانست پیش
گرفت گاه او را با کنیزکان حرم نسبت میکرد و گاه زندقه و الحاد بر او مح

بت



نسبت و گفتم مهدی این طایفه را بغایت دشمن داشتی و البته بر ایشان ابقا
نکردی چون بطول زمان زندقه پسر ابوعبیدالله در دماغ مهدی نشست
روزی به حضور پدر پیش مهدی او را بخواند گفت و اینی از آیات قرآن
یاد دارد گفت بلی یا امیرالمؤمنین اما مدتی است تا از من مفارقت کرده
فراموش کرده است مهدی گفت برخیز و بر بخشش خون او بحضرت حق تع
تقرب نمای ابوعبیدالله چون برخاست پایش بلغزید و بر رو افتاد و لرزه
در روی افتاد عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس گفت یا امیرالمؤمنین
او را از کشتن پسر عفو کن و این سیاست بدست دیگری فرمای مهدی
یکی از حاضران را بفرمود تا او را بکشت بی هیچ بینه شرعی و عرفی و فرعی
والحق هیچ پادشاهی پاو بر خود مثل این حرکتی نکرده و بر عاقلان واجب
که بدین سبب بخدمت ملوک و ملازمت ایشان احتراز نمایند تا
امثال چنین وقایع در عزیزان خویش مشاهده نکنند بعد از آن ابو
عبدالله بر حال خویش وزیر بود و متمکن در کار اما شکسته شده دل
او با مهدی متغیر گشت و دل او با مهدی متغیر گشت و دل مهدی هم با او
متغیر شد روزی از جائی نامه چند آورده بودند مهدی گفت مجلس خالی
کنید تا این نامها مطالعه کنم مجلس خالی کردند تا ربیع بیرون نرفت ابوعبیدالله
خواست که ربیع بیرون رود مهدی گفت دور شو گفت یا امیرالمؤمنین
با تو هیچ سلاح نیست و ابا کیکه معاویه نام دارد و از اهل شام و تو
پسر او را کشته و سینه او از تو پر کینه است در خانه تنها چگونه گذارم
متنبه شد و گفت بر ابوعبیدالله در همه حالات اعتماد دارم و فرمود که تا
عرض کنی که از ربیع چیزی محجوب نیست و بعد از این تاریخ با نامهای

ربیع

زمانی مهدی با ربیع گفت مرا از ابو عبید الله بسبب کشتن پسر او شرم دارم
او را بگو تا بخانهٔ خود بنشیند ~~بسبب کشتن پسر او شرم دارم او را بگو تا بخانهٔ خود~~
~~برخیزد~~ ابو عبید الله ملازم خانهٔ خود شد و ربیع بمقصودی که داشت رسید و عاقلان

ولسن کرئ بالفضل وصاحب • دان علی واحد الکبر •

[illegible] یعقوب بن ابوب

او از موالی زادگان است و صولی گفته است که داود پدر یعقوب و برادران
او نویسندگان امیر خراسان نصر سیار بودند و یعقوب مذهب تشیع
ورزیدی و در مبادی کار همواره با پسران عبد الله بن حسن داشت و او را در
باب زحمها رسید و منصور خایف بود از آنکه مبادا که از بنی الحسن چیزی حادث
شود که سبب مشغول دل باشد و کسی می طلبید که او را با اولاد حسن آشنایی باشد
تا با استعانت او بر ایشان ظفر یابد و میان ربیع و یعقوب دوستی بود در مهدی
او را ترتیب کرد و گفت این کار را او بحسن کفایت تدبیر کند مهدی یعقوب را
بخواند و با او در محاوره آمد عقلی کامل و فضلی وافر یافت او را بعنایت
مخصوص گردانید و وزارت و جمیع مهمات بوی تفویض کرد و بعضی در سبب وزارت
او گویند که صد هزار دینار از ربیع قبول کرده بود تا منصب وزارت از برای
او حاصل کند ربیع بدین طمع پیوسته در خلوات ذکر او کردی و او را
مهدی را آرزوی دیدن تا او آمد و او را احضار فرمود چون شرف دست
بوس یافت مهدی با او بحث آمد تا کمال و فضایل او را ولایح دید گفت یا امیر
المؤمنین بنده را از دقایق احوال چیزی چند معلوم شده است که اگر شرف استعراض
یابد بحقیقت از برای اعلی منکشف گرداند مهدی او را بخود نزدیک کرد و





دد را اکرام او افزود و در اوقات فرصت مهمات عرضه داشت که آثار کمال
و کاردانی او از آن واضح و لایح بود و بیشتر از آن هیچ کس بخدمت مهدی امثال
آن کارها نکرده بود و ننموده مهدی بخط خویش نامه نوشت که یعقوب
برادر من است فی الله و کارها در دست او نهاد و مرتبه او بر همه خلایق بیفزود
و بشار بن برد در این معنی دو بیت گفته است

بنو امیة هبوا طال نومکم • ان الخلیفة یعقوب بن داود •
ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا • خلیفة الله بین النای والعود •

بشار در این ابیات اشاره کرده است باشتغال مهدی بلهو و لعب و سماع و عشرت
خوبان و مجالست ندیمان و مطربان و تفویض کارها بیعقوب بن داود
گویند یاران مهدی پیش او شراب میخوردند اگرچه او نمیخورد و با مهدی میگفت
که بعد از اقامت صلوات خمس در مسجد بمجالست ایشان نشاید مهدی نمی شنید و
شاعر در این معنی گفته است شعر

فدع عنک یعقوب بن داود جانبا • واقبل علی صهباء طیبة النشر •

اما اعادی و حساد در اوقات فرصت بد گفتن یعقوب آغاز کردند و بتدریج
مسامع خلیفه را از قبایح افعال او مملو گردانیدند تا مهدی بر او متغیر شد و
او را در چاه زندان کرد تا باقی ایام مهدی و تمامت ایام هادی در چاه بود
هارون الرشید در نوبت خلافت خویش از آنجا بیرون آورد گویند بشار بن
برد شاعر ببغداد رفت تا قصیده که در مدح مهدی گفته بود عرضه دارد
بعد از انشاد قصیده مدتی توقف کرده و انتظار جایزه می کشید مهدی را
از او فراموش شد و یعقوب که وزیر او بود یاد نداد و چون دیر
کشید بشار ریش یعقوب بگرفت و این ابیات انشا کرد

یعقوب قد سکّ العقاب کانّهم — منّ علیک ترک المناب
وحسبنی وحسبی کونه — ندبت لزادٍ عها بعز شراب
مهلا فتنتک ابی ربحانة — فاشمّ شذا انفها بذناب
نغط الغریزة درّها فاذا اتی — کانت ملامها علی الجداب

یعقوب گفت ای اباعاذ این ابیات بهیچ وجه از آن نماند که بمدح
بشار گفت ای خداوند مغز معانی این نوع از سخن استبطا و استطراف خوانند
بعد از آن یعقوب خود را از کار بشار غافل ساخت چون از حد بگذشت
بشار او را هجوی گفت و آن هجو بیعقوب رسید یعقوب پیش مهدی در
حق بشار سعی میکرد تا آنکه بشار را بکشت و زان یعقوب نیز بعد از آن دولت
نکشید که مهدی او را معزول و منکوب کرد و از یعقوب روایت کنند که او
گفت روزی در ایام وزارت من مهدی مرا بخواند بخدمت مجلسی دیدم
در میان باغی و درختان باغ تمامی شکوفه کرده بود و فرشهای نیکو انداخته
و کنیزکی در غایت جمال و نهایت حسن حاضر بود مهدی با من گفت این مجلس را
چگونه می بینی گفتم در غایت کمال حضرت امیر المؤمنین را تمتع بدان مهنا باد مهدی
گفت این باغ با این فرش و طرح و کنیزکی و صد هزار درم بتو بخشیدم من دعا
کردم آنگاه گفت مرا با تو حاجتی است می خواهم که از آن بگذاری گفتم من بنده
مطیعم با نچه اشارت فرمائی توقف دادن مجال نباشد بفرمود تا مرد علوی را از خانه
بیرون آوردند گفت من میخواهم که شر او را از سر من کفایت کنی چه هراسانم
از آنکه مبادا که روزی خروج کند و بسیار مسلمانان از خون بباید ریخت تا
فتنه او تسکین یابد گفتم سمعا و طاعة گفت سوگند خور سوگند خوردم که
امر امیرالمؤمنین فرمود بجای آورم بفرمود تا الات آن مجلس را از فرش

و طرح



و طرح و اوانی و غیره با کنیزک بخانه من بردند و مرا از غایت تعجبی که با
کنیزک بدید آمد کنیزک را نزدیک خود بخواندم چنانکه میان من و او پرده
نبود پس آنکه علوی را بخواندم و با او در سخن آمدم شخصی دیدم بعقل آن
همه جهان تمام با من گفت ای یعقوب چون من که فرزند علی بن ابی طالب
ام بکردن مکر و مبتلی گردانید تو هیچ گناهی که موجب خون ریختن باشد
نکرده ام یعقوب میگوید مرا بر او بخشایش آمد مالی با او دادم و او را گفتم سر خود
گیر و پنهان باش و کنیزک در پس پرده می شنید در حال صورت بخلیفه رسانید
مهدی در راه منتظر ایستاده بود لحظه بفرمود تا یعقوب را در روی بگرفتند
و علوی را بنشاندند و در خانه نزدیک مجلس مهدی بنشاندند آنگاه
مهدی مرا طلب کرد و گفت علوی را حال چیست گفتم خدای تعالی امیرالمؤمنین را
از زحمت وجود او فراغت بخشید گفت بمرد گفتم آری گفت بالله العظیم گفتم
و الله العظیم گفت دست بر سر من نه و سوگند خور دست بر سر مهدی نهادم و
سوگند خوردم مهدی یکی را گفت آنکس که درین خانه است بیار و پدید کرد بدیدم
علوی را از آن خانه بیرون آوردند چون چشم من بر او افتاد نزدیک بود
که جوهر عقلم منقطع شود مهدی گفت ای یعقوب خیانت کردی بگیرید و در خون
و خون تو مرا حلال شد او را بمطبق بردند پس مرا بچاهی در بردند و بگذاشتند
که در آنجا روز از شب و شب از روز باز نمیدانستم و هر روز قوتی میدادندی
مدتی در آن حبس بودم و ندانستم که چند است روزی رسنی فرو
گذاشتند و مرا گفتند بر آی از چاه بر آمدم و نور چشم بکلی رفته بود و موی
سر و لب ناخن دراز شده بود در غایت زشتی مرا در حمامی بردند و چون
بر آمدم شرط قلم و تقصیر بجای آوردند و جامهای نیکو در من پوشانیدند

ومرا بمجلس حاضر کردند که در آنجا قومی بودند وانبوه عظیم بود آنکه گفتند بر
امیر المؤمنین سلام کن سلام کردم بعد از آن پرسیدند که بر کدام امیر المؤمنین
سلام کردی گفتم بر امیر المؤمنین مهدی یکی از صدر مجلس گفت رحمه الله
المهدی باز گفتند بر امیر المؤمنین سلام کن و سلام کردم گفتند بر کدام
امیر المؤمنین سلام کردی گفتم بر امیر المؤمنین هادی همان قائل گفت
رحم الله الهادی باز گفتند بر امیر المؤمنین سلام کن سلام کردم همان سؤال
کردند من گفتم بر امیر المؤمنین رشید گفت وعلیک السلام یا یعقوب بن داود و رحمة
الله و برکاته بعد از آن فرمود که ای یعقوب مرا از این رنج که بتو رسید
نگران خاطر شدم من همان ساعت مهدی را از آنچه با من کرد بحل کردم و
هارون را دعا و ثنا نیکو گفتم فرمود که ای یعقوب چه می خواهی گفتم یا امیر
المؤمنین در من صلاحیت کاری نماند مجاورت حرم کعبه می خواهم مرا
مالی عطا فرمود و اجازه داد و گفت بدانکه اومید نداری که سبب خلاص تو
بوده است و آن یحیی خالد کرد آنکه گفت که دختری کوچک دارم دیروز او را
بر کتف خود گرفته بودم یاد آمد که تو مرا در کتف میگرفتی بفرمودم تا
خلاصت دهند بعد از آن یعقوب بمکه رفت و مجاور شد و پس از اندک
مدتی درگذشت در سنه ست و ثمانین و مائة

فیض بن صالح

او از نیشابور است و پدران او نصاری بوده اند بعراق آمدند و مسلمان
شدند و خدمت خلفا اختیار کردند و فیض در دولت عباسیان تربیت
یافت و از کتاب دیوان استیفا و حساب بیاموخت و در فضیلت بدرجه اعلی
فایق آمد و چون مهدی یعقوب بن داود را منکوب کرد احوال فیض با او
گفتند او را بطلبید و چون اختیار کرد مردی تمام بود مومن نصفان قریب

ملوک



ملوک از علم و ادب گذاشت و عز آن حالی وزارت خود باو تفویض فرمود
و فیض مردی کریم مفضال بود و مال در ابواب مکارم صرف کردی و
از غلبه و کثرت نعمت تنبیه نبذی و گویند چون یکی بر یحیی خالد ثنا گفتی
و مکرمات او را شمردی گفتی اگر فیض را دیده بودی معلوم شدی
که در جهان چو او کریم نیست و حمانی شاعر گفته

بیتی

ولائمة لامتك یا فیض فی الندی ⁂ فقلت لها هل یقدح اللوم فی البحر
ارادت لتثنی الفیض عن سنن الندی ⁂ ومن ذا الذی یثنی السحاب عن القطر
مواقع جود الفیض فی کل بلدة ⁂ مواقع ماء المزن فی البلد القفر
کأن وفود الفیض لما تحملوا ⁂ الی الفیض وافوا عنده لیلة القدر

گویند فیض روزی با جماعتی سواران انبوه میرفت بکنار آبی رسیدند
جمعیش از فیض درگذشتند و او بعد از همه میرفت و ترشاش آب گل بر
دیگران میزد و هیچ نگاه نداشت مگر یکی از آن جماعت گفت میدانم که
فیض بر ما چه سبقت گرفته است تا چنین بی التفات میرود و مبالات نمی
کند فیض آن کلمه از آن قائل بشنید و با کس نگفت و چون بخانه رفت صد
تخت جامهای نفیس بخانه آن مرد فرستاد و با رسول گفت بگوی این از هما
این سخن چنین مرتبه شدم گویند فیض روزی بمهمی میرفت در راه دوستی
را دید از او پرسید بکجا میروی گفت سبب آنکه جعفر زبیده فلان کس را
هزار دینار که از مال عمان برو باقی است محبوس کرده است و من پیش
وکیل او میروم تا شفاعت او کنم و این محبوس هم دوست تو است و هم
من اگر قدمی رنجه فرمائی تا در حق او سخنی باتفاق گوئیم از مکارم تو عجب
نباشد فیض گفت بغایت نیکو فرمودی و در حال عنان برتافت و بخانه

وکیل بسته رفتند و شفاعت کردند وکیل گفت اگر کار بر من تنها بودی خیانت
نرفتی اما فرمان از آن سیده است بی اشارهٔ او کاری از پیش نرود و هم
اگر فرمایید بحضور شما در باب او مطالعه عرضه دارم تا چه جواب آید ایشان
پسندیدند وکیل مطالعه بنوشت و بفرستاد در جواب نوشته بود
که الملازمان محبوس جز بمال صودرت نرهند و شفاعت را هیچ وجه
مدخل نخواهد بود وکیل از ایشان عذر خواست و خط سیده ببرد و بنمود و
ایشان را از نجیبها نومید کرد آن مرد فیض را گفت چون این خبر بما بود کردیم
باید رفت فیض گفت والله این خبر با ما بود نکردید اما مدتی ما هم نباید
داد که حبس او موکد شد و از معاونت یاران نومید گشت و گفت دیگر
چه کنیم گفت چون خلاصی او از این جهت متعذر شد بخلوص بکریمت
نمایم که او رهائی یابد و او این صد هزار دینار بیت نیم من ادا کنم و بیت نیم
تو فاکار بخلوص سپاس نمردم قبول کرد و با وکیل بگفتند وکیل گفت این
معنی هم بی اجازت سیده نتوانم کرد مطالعه بنوشت و حال بنمود و جواب
آمد که کرم ما از کرم فیض بیش است این صد هزار دینار بخشید مرا او را بیاران
او سپارند و گویند فیض اگر چه کرم داشت اما متکبر بود و یکی از
شعرا در حق او گفته

ابا جعفر جئناک نسئل نائلا : فاعوزنا من فیل نائلک البشر
فما رغت بالوعد منک غمامة : رجاناها من سیب نائلک القطر
فلو کنت تعطینا الیسار بنائه : لنقطها منک التجهم والکبر

و مهدی وفات یافت و فیض هم چنان در بند بود و چون نوبت خلافت
بهادی رسید وزارت به یکی سپرد و فیض را او را طلب داد و بماند

در



و در سنه ثلاث و سبعین و مائه وفات یافت هادی بن مهدی

در سنه تسع و ستین و مائه با هادی بیعت کردند و مادر هادی
خیزران این مردی بیدار دل و کریم و زیرک و غیور و شدید البطش و
دلیر و صاحب عزم و حزم بود عبد الله مالک الخزاعی صاحب شرطهٔ هادی
گفت مهدی دایم مرا امر بود که ندیمان و مغنیان هادی را برنجان و بزن
و حبس کن من خلاف نتوانستم و هادی پیش من بشفاعت فرستادی و
تخفیفی طلبیدی و من البته شفاعت او نشنیدمی و قبول التفات نمودی
چون خلافت بهادی رسید من هلاک خود متیقن شدم روزی مرا بخواند
چون بخدمتش رفتم او را دیدم بر کرسی نشسته و نطع انداخته و شمشیر
پیش نهاده من سلام کردم گفت لا اهلا و لا سهلا یاد داری که فلان
روز بجهت کار فلان فرستادم و التفات نکردی و روز دیگر از برای کار
فلان و هم التفات ننمودی و هم چنین چند گناه بر شمرد من گفتم یا امیر
المؤمنین اجازه خواهد فرمود در اقامت حجت و عذر گفت بلی گفتم یا امیر
المؤمنین ترا بخدا سوگند میدهم که اگر آن شغل که امیر المؤمنین ببنده
فرموده بودی و بعضی از فرزندان امیر المؤمنین شفاعت کردی و من
قبول کردمی امیر المؤمنین آن را بپسندیدی گفت نه گفتم با خدمت پدرت
هم چنین بودم و اگر تو نیز قبول بندگی فرمائی با تو نیز هم چنان باشم
و صدق و اخلاص پیش از آن ورزم هادی را سخن من خوش آمد تشریف
دست بوس یافتم و حکومت عمل بر من مقرر فرمود و مرا خلعت و تشریف مخصوص
گردانید و من شادان و کامران بجای خود باز گشتم و شب با خویشتن در فکر
بودم و گفتم خلیفه جوان است و نبید می خورد و این جماعت که من از زده ام

همدیگر را مشغول و کاتب یاران دهند شاید که ناگاه فرصتی یابند در دفع من
سعی نمایند گفت من در این اندیشه نشسته بودم و کانون آتش پیش من
نهاده و دخترک کوچک پیش من نشسته و قدری نان رقاق و کامخ می
خوردم و دخترک را در دهان می نهادم ناگاه آواز اسبان می شنیدم
و غلبه عظیم و روی برای من داشتند و در خانه بشکستند با خود
گفتم این آن حالتست که از آن می اندیشیدم بتعجیل در بگشادند هادی
بنفس خویش تنها آمده بود و بر خر مصری نشسته چون او را بدیدم روی
بر زمین نهادم و دستش ببوسیدم مرا گفت یا ابا عبدالله می اندیشیدم
که تو شاید با خویشتن گویی که خلیفه جوان است و اعدای من مقربان
اویند و ممکن است که در معنی من سخنی گویند و رای او را با من بگردانند
من عمداً بخانه تو آمدم تا ترا از این کینه ایمن گردانم و معلوم کنم که در دل من
هیچ کینه با تو نمانده است و سخن دشمنان تو بهیچ حال در حق تو نخواهم
شنید و تو باید که بر این قول اعتماد کنی و فارغ باشی آنگه فرمود آنچه می خوردی
پیش آر رقاق و کامخ پیش بردم بشرهی تمام چند لقمه بخورد و چون
فارغ شد با خادم گفت چیزی که جهت ابوعبدالله آورده‌ایم بیاور و زنبیل چهار
صد هزار بار کرده بزر در حجره بردند و من بدان شاد شدم و هادی فرمود که در نگاه
همه از آن تو است اما اثر از محافظت کن تا اگر ناگاه سفری افتد و بدان
محتاج شوی معتمد باشد گویند تا در هادی خیزران بر ملک مسلط
بود بسبب آنکه زن خلیفه بود و مادر دو خلیفه در ایام مهدی هم تسلط داشت
اما نه چنانکه در ایام هادی بیشتر امرا و بزرگان و سرداران لشکر
بامداد و شبانگاه بدر سرای او میرفتند و او حکم مطلق میکرد پسرش





هادی از آن غیرت او در پیش مادر رفت و گفت این چه مشغله و آشوبست
که بامداد و شب بخانه خود راه میدهی تو باید که بخواندن مصحف مشغول
باشی یا برشتن دوک مصراع تو از کجا سخن سر مملکت ز کجا پس
بفرمود تا در خانه مادرش ببستند و بیرون آمد و بمجلس بنشست چون
ارکان ملک حاضر آمدند با ایشان گفت از شما کدام را خوش آید که مردم
گویند مادر فلان چنین کرد و چنین گفت ایشان گفتند ما هرگز نخواهیم
بهیچ وجه نام مادر ما بگویند گفت پس چرا هر بامداد و شبانگاه بدر
سرای این زن حاضر میشوید و ملازمت می نمایید اگر بعد از این کسی از شما آن
در زود سر او ببرم مردم از در سرای مادرش منقطع شدند و عقلا این
معنی را پسندیده داشتند **خروج صاحب فخ و کشته شدن او** فخ
موضعیست بحجاز صاحب فخ حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن
ابی طالب را گویند حسین از بزرگان بنی هاشم بود و از تحمل
جور و حیف ملول شد در مدینه خروج کرد و بسیار خلق متابعت او
کردند و اتفاق افتاد که از عامل مدینه بر بعضی طالبیان ظلمی رفت و علویان
بهم برآمدند و حسین با خلقی انبوه بدر سرای امارت رفتند و عامل
بگریخت زندانها بشکستند و زندانیان را خلاص دادند و با حسین بیعت
کردند و مدینه مسخر شد چون خبر بهادی رسید محمد بن سلیمان را
بجنگ او فرستاد با لشکری کثیف و بعضی گویند سلیمان منصور را فرستاد
فی الجمله هر دو لشکر در فخ که میان مکه و مدینه است بهم رسیدند و جنگی عظیم
کردند و در آخر کار عباسیان غالب آمدند و سید حسین کشته شد و سر
او را پیش هادی بردند چون سر او بنهادند آن جماعت را دشنام داد و

گفت گوی پاسخ یکی از فراعنه آورده اند که جای شما حرمان است و ایشانرا هیچ
نداد و حسین صاحب فخ مردی کریم و مفضال بود وقتی پیش مهدی آمد
مهدی او را چهل هزار درم بخشید او برد در سرای مهتک تمامت را
خرج کرد و بحجاز آمد و برتن او پوستینی بود و در زیر پوستین پیراهن
نداشت و خلافت هادی مدت نشد در سنه سبعین و مائة وفات
یافت و در سبب وفات او خلاف است بعضی گویند مادرش خیزران
او را زهر داد بسبب آنکه او مردم را از سرای او منع کرد و جاه او عظیم
شکست کنیزکان را فرموده بود که او را زهر دادند و بعضی گویند
که کنیزکان را فرموده بود که هادی را بکشند ایشان در حالت مستی بالش
بر دهان او نهادند و بران بالش نشستند چنانکه او جان بداد و
بعضی میگویند که هادی میخواست که هارون را خلع کند و بیعت
مردم جهت پسر خویش جعفر بستاند خیزران هارون را دوستر از هادی
داشت بترسید از آنکه ضرری بهارون رساند او را بکشت راوی دیگر
گفته است که یکی از برامکه بر در سرای هادی بود هادی او را بخواند
و گفت میخواهم همین دم بروی و سر برادرم هارون را پیش من آوری
گفت یا امیرالمؤمنین او برادر پدر و مادری تست و ولیعهد و در عاقبت
عقل دکیاست و کشتن او دریغ باشد گفت ناگزیر او را بکشی همین
ساعت ترا بکشم آن شخص از پیش او بیرون آمد متحیر و متفکر و بدر
سرای بنشست چون اندک زمانی بگذشت خادمی بیرون دوید
و گفت مادر امیرالمؤمنین ترا میخواند و او را بخیل در سرای او برد چون
در سرای رفت هادی را دید مرده افتاده سبب پرسید گفتند چون

تو



چون نوبتی آب خواست کوزه پیش بردیم آب در حلق او گره بست و هر چند
که کوشید دفع نتوانست کرد میسر نشد تا آنگاه که جان بداد

ای جوان چه شد گره در حلق ز هر که شد آخر بوی نوش گوارد

من غص داوی بشرب الماء غصته فکیف یصنع من قد غص بالماء

و از عجایب اتفاق در این روز خلیفه بمرد و خلیفه بخلافت نشست هرون
الرشید و خلیفه از مادر در وجود آمد و آن مامون بود

## وزارت در ایام هادی

چون هادی خلیفه شد وزارت بربیع داد و حال او شرح گفته
آمد و بعد از او وزارت بحرانی داد ابراهیم بن ذکوان الحرانی الوزیر
هادی را معلمی بود ابراهیم حرانی با معلم بحث میکرد و رفتی هادی را
با ابراهیم انس افتاد و او را مقرب کردانید و هر چند مهدی منع میفرمود
هادی قبول نمیکرد تا وقتی مهدی پیش هادی فرستاد که اگر ابراهیم
را نفرستی ترا از ولایت عهد محروم کنم هادی ناچار اگر خواست و اگر
نه ابراهیم را فرستاد چون بخدمت مهدی رسید مهدی بشکار می
رفت او را گفتند ابراهیم را آوردند او گفت کدام خوشتر از این
باشد که حرانی را بکشم بعد از آن گفت ای ابراهیم خدای مرا بکشد
اگر ترا نکشم و فرمود که او را نگاه دارند تا من از صید باز گردم ابراهیم
گفت چون مهدی برنشست من بنماز مشغول شدم و دعا و تضرع
نمودم از اتفاقات عجیب مهدی طعام مسموم خورد و در ساعت هلاک
شد و من خلاص یافتم و بوزارت هادی رسیدم

**هرون الرشید** او پسر محمد مهدی است پسر ابو جعفر منصور و ذکر

مادرش گفته شد در سنهٔ سبعین و مائة با او بیعت کردند و او از بزرگان
و افاضل خلفا بود و عقل و ادب و کرم و فصاحت داشت و در مدت خلافت
یک سال حج کردی و یک سال غزا و هر روز صد رکعت نماز کردی و یک نوبت
پیاده حج رفت و هیچ خلیفه هرگز پیاده حج نرفت و چون حج رفتی صد
فقیه را با فرزندان ایشان با خود ببردی و در وقتی که حج نرفتی سیصد کس را
با نفقه و کسوت تمام بحج فرستادی و در بیشتر احوال اقتدا بجد خویش
منصور کردی مگر در بذل مال که هرون کریم بود و منصور شحیح
و هرون شعر دوست بود و با شعرا فضل و لطف کردی و فقه و ادب
بغایت دوست داشتی و از جدال و مراء محترز بودی و گویند فقها و ادبا
و فضلا و شعرا بر در هیچ خلیفه چندان جمع نیامدندی که بر در هرون
گویند هارون بنای عظیم می ساخت و چون تمام شد نغز بود فرش
و اوانی بیاوردند و آنجا را بیاراستند و طعامهای مناسب ترتیب کردند
آنگاه بار عام نغز بود و ابو العتاهیه شاعر را طلبید او با جمعی در آمدند
رشید را چون چشم بر وی افتاد گفت ای ابو العتاهیه شعری انشا
کن که مشتمل باشد بر وصف حال ما گفت

عش ما بدا لك سالما ٭ في ظل شاهقة القصور

رشید گفت احسنت دیگر این بیت چیست ابو العتاهیه گفت

یسعی علیك بما اشتهیت ٭ من الرواح الی البکور

رشید گفت نیکو است دیگر چیست

فاذا النفوس تقعقعت ٭ في ظل حشرجة الصدور
فهناك تعلم موقنا ٭ ما كنت الا في غرور

رشید



رشید بگریست فضل ربیع با ابو العتاهیه گفت امیر المؤمنین ترا خوانده
است تا سخنی گویی که از آن خرم شود تو چیزی میگویی که امیر المؤمنین
غمناک میگردد هرون گفت بر او اعتراض مکن که دیده بصیرت او را
در نابینائی می بیند نمی خواهد که عمی بیفزاید ابو معاویه ضریر که
از فضلا و علما بود گفت یکروز پیش رشید طعام خوردم چون
فارغ شدیم شخصی آب بر دست من ریخت و من نشناختم بعد از آن
رشید گفت یا با معاویه میدانی که آب بر دست تو که ریخت گفتم
نه یا امیر المؤمنین گفت من گفتم از برای علم کردی نه از برای من گویند
اصمعی گفت چون در تحصیل علوم مشقت بسیار کشیدم و نصیبی حاصل
شد ببغداد رفتم تا بخدمت هرون الرشید توسل نمایم و او را
ببینم مدتی بر درگاه او ملازمت نمودم میسر نشد که هرون را بدیدمی
اما با خادمی دوستی افتاد شب پیش او بودمی و از برای او امامت کردمی
و سمر گفتمی اتفاقا شبی رشید را خواب نگرفت مونسی طلبید خادم بیرون
آمد تا ببیند که بر درگاه از شعرا و ادبا کیست که او را بخدمت
رشید برد کسی حاضر نبود بجز از من و من سابقه عرفانی با رشید نداشتم
خادم برفت و عرض داشت که شخصی عزیز بر در است رشید فرمود که او را
بیاور خادم بطلب من بیرون آمد و گفت بشارت باد که امشب آن شب است
که اگر سخنان تو بر مذاق امیر المؤمنین افتد بامداد توانگر باشی آنگه مرا در سرا
برد چون بحضرت رشید رسیدم خدمت کردم و سلام گفتم در خدمت او فضل یحیی
بود با جعفر یحیی جواب سلام باز داد و گفت تو کیستی گفتم بندهٔ امیر المؤمنین
عبد الملك بن قریب الاصمعی گفت از کدام شهری گفتم از بصره گفت اندکی

دو وشو ناروح و دهشت بر نشستند ان گاه پیش ای با خود گفتم اگر دو روز
دیگر مرا با اخلال پیش اید که مانع محاورت باشد یا امیر المؤمنین بر خیزد
اندکی دور رفتم و باز امدم و بایستادم و گفتم یا امیر المؤمنین روشنی
مجلس به تو دکواری و علو قدر تو بنگذارد که داند ان حضرت ترا دو عمی
باشد این سخن او را خوش امد گفت شعر میگوئی یا روایت میکنی گفتم روایت
میکنم گفت شعر کدام شاعر روایت میکنی گفتم هر کس که نیکو گفته است خواه
جد و خواه هزل هر دو را جعفر گفت دعوی عظیم کرد گفتم یا امیر المؤمنین
صدق دعوی من ظاهر گردد گفت قصیدهٔ عدی بن رقاع یاد داری که
اولش این است عرف الدیار توهما فاعتادها گفتم اری گفت برخوان
برخواندم گفت از اشعار این مرد هم یاد داری گفتم همه را یاد دارم گفت
فلان قصیده را برخوان برخواندم تا انکه بمدح رسید و ان قصیده در
مدح بنی امیه بود از ان قصیده بقصیدهٔ دیگر رفتم جعفر بگفت سهو رفتی
یا بعمد گفتم بعمد زیراکه باقی قصیده مدح اعداء امیر المؤمنین بود از ان عدول
کردم و قصیده اغاز نهادم که مدح امیر المؤمنین منصور جد امیر المؤمنین
بود جعفر گفت بارک الله علیک تو لایق این مجلسی بعد از ان رشید با
جعفر گفت اندک ملالی می یابم بر خواست و در سرا رود خادمی را گفت که
فردا سی هزار درم با اصمعی ده و در سرای رفت جعفر با اصمعی گفت من
از سرای امیر المؤمنین بیرون نخواهم رفت تو نیز هم اینجا باش تا با هم مشاعره
کنیم اصمعی گفت ان شب پیش جعفر بودم و تا صبح مسامره کردیم چون خواستم
که بیرون روم جعفر گفت یا اصمعی اگر درا بودی که من با امیر المؤمنین
برابر بودمی ترا سی هزار درم دادمی اما بیست و نه هزار درم بمن رسد

وبعد



و بعد از ان درویش نشدم و کار من رونق نهاد **خروج یحیی بن عبد الله حسن**
نسب او چنین است یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب
چون برادر یحیی محمد زکی و ابراهیم قتیل باخمری کشته شدند سید یحیی بن عبد الله
بدیار طبرستان بگریخت و ایشان چون صلاحیت و شایستگی او مشاهده کردند
معتقد شدند و دانستند که لایق امامت است مردم بر او جمع شدند و
او را شوکتی و عظمتی حاصل شد و رشید از این قضیه متفکر گشت فضل بن
یحیی بن خالد برمکی را با پنجاه هزار مرد بطبرستان فرستاد و گرگان و طبرستان
باو داد چون انجا رسید با یحیی بن عبد الله لطف کرد و کار بجای رسانید
که یحیی امان نامه خواست بخط رشید و قضاة و فقهاء بنی هاشم گواه باشند
رشید را این معنی مناسب امد و امان نامه بخط خود نوشت و قضاة و علما
و اکابر بنی هاشم را گواه گرفت و انرا با تحف و هدایا بیحیی فرستاد و یحیی با
فضل بخدمت رشید رفت در اول الحال او را اکرام کرد و بعد از ان بحبس
فرستاد و در نقض امان از فقهاء فتوی خواست بعضی جایز داشتند
و بعضی نه فی الجمله رشید یحیی بن عبد الله را بکشت گویند شخصی از فرزندان
زبیر بن العوام را پیش رشید در حق یحیی بن عبد الله سعایت کرد و گفت
بعد از انکه امیر المؤمنین او را امان داد هم چنان مردم را دعوت کرد
و میکند رشید یحیی را از حبس طلبید و ایشان را در مقابل یکدیگر بنشاندند
یحیی منکر شد و زبیری مجادله میکرد سید یحیی گفت تو اگر در این قول صادقی
سوگند بخور زبیری سوگند خوردن اغاز کرد و گفت والله الطالب
الغالب و خواست که سوگند تمام کند یحیی گفت این سوگند بگذار چه
انکه بنده چون حق تعالی را بتقدیس و تمجید کند خدا او را شرم دارد و عقوبت

اورا در تاجبر انداز و اما چنین سوگند خورد که من ابا الامکنم لیک گفت بگو
که من از حول و قوة خدا بیزار و در حول و قوة خویش باشم اگر نه چنین
است که من میگویم زبیری چون سوگند بدین صورت بشنید بترسید گفت
سوگند بخور رشید گفت اگر راست میگویی سوگند خور و هیچ اندیشه
مکن زبیری بدان صورت سوگند خورد چون از مجلس بیرون آمد پای او
بلغزید و بیفتاد و در حال بمرد و او را بگورستان بردند و هر چند
که خاک می کردند بر او بخاک پوشیده نمی شد و بر بالای خاک می افتاد تا
هیچ چاره نماند جز آنکه او را مسقف کردند و ابو فراس همدانی در قصیده
باین معنی اشاره می کند

ذاق الزبیری غب الحنث وانکشفت ۞ عن ابن فاطمة الاقوال والتهم
یا جاهدا فی مساویهم یکتمها ۞ غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم

## کیفیت قتل موسی بن جعفر و وفات او علیه السلام

بعضی از حساد موسی بن جعفر از خویشان او بهارون رشید گفتند که موسی را
قبول عظیم است و مردم حقوق اموال پیش وی می برند و او را امام می دانند و او داعیه
خروج دارد و حکایت ملک خریدن بسی هزار درم و دینار و طلبیدن باج
نقد بگو بر آنچنانکه پیش از این در اوایل کتاب ذکر کردیم بگفت رشید از این
سخن متغیر شد و ساعی را مال داد و بولایات نوشت اتفاقا آن ساعی
از آن مال نیاسود زیرا که بیمار شد و چون مال برسید او مرده بود رشید در
آن سال حج کرد و بمدینه رفت و موسی بن جعفر را بگرفت و پوشیده
ببصره فرستاد و سندی بن شاهک را که حاکم بصره بود فرمود تا او را به
بغداد فرستد و گویند چون موسی را بگرفتند دو کس را پوشیده بیرون

آوردند



آوردند یکی را ببصره بردند و یکی را به بغداد تا اگر به بصره فرستاد موسی بن جعفر بود
و صورت موسی را پوشیده داشتند تا مقام او بر مردم مشتبه شود که اگر بدانند
مبادا از عقب او روند و او را مستخلص کنند گویند رشید چون خواست که موسی بن
جعفر را بگیرد بمدینه آمد پیش روضه مصطفی بایستاد و گفت یا رسول الله
موسی بن جعفر می خواهد که میان امت ترا مشوش گرداند و خونهای ناحق بسیار
بریزد و من از حضرت تو اجازه می خواهم تا موسی را حبس کنم و مواد فتنه منقطع گردانم
آنگاه بیرون آمد و او را بگرفت و گویند چون موسی بن جعفر را برای سندی بن
شاهک سپرده بود موسی را همانجا محبوس کردند و هرون یحیی خالد را فرمود
تا پنهان موسی را بکشد یحیی ببغداد آمد و چنان بود که بصباح ببغداد آمده
اتفاقا هم آن شب که یحیی به بغداد رسید موسی بن جعفر وفات یافت و بعضی گفته اند (او را زهر دادند و بعضی)
گفتند بمرگ خود مرد بعد از آن عدول را از کرخ بردند تا موسی را مرده دیدند
یعنی تا گمان نبرند که او را کشته اند و شیعه گویند چون امام موسی را مرده
از خانه بیرون آوردند ندا میکردند که امام رافضی ها بمرگ خود بمرد امام احمد حنبل
حاضر بود پنهان میگریست و چون گفتندی امام روافض عمدا را گفتی لا
والله العظیم بلکه امام مغرب و مشرق ماند

## احوال الرشید

گویند روزی رشید نشسته بود شعرا آمدند و مدایح انشا کردند حاجب
گفت بر در گدا جوانیست بدوی و او شعر نیکو میگوید و شعرها با دبیت
کرد رشید را خوش آمد فرمود او را در آرید چون در آوردند و اشعار
انشا کرد رشید گفت که من در شک افتادم که این شعر تواست یا شعر دیگری
اگر شعر تست باید که حالی در حق این دو کودک و اشاره باین و مامون کرد شعری
بگویی آن جوان گفت شعر بدیهه با صعوبت ربتال و هیبت خلافت و دهشت

قدوم شکل توان گفت رشید گفت تو بر فضل تو دلالت میکند و مارا باتو احسان می باید کرد جواب گفت بدان که خلیفه دو بیت در شان تو انشا کرده ام رشید اذن داد

فَسَدَّدْتَ يَحْيَى بَعْدَ مُحَمَّدٍ • عُرَى عُمُدُ الْإِسْلَامِ فَاخْضَرَّ عُودُهَا •
هُمَا طُنْبَاهَا بَارَكَ اللَّهُ فِيهِمَا • وَأَنْتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَمُودُهَا •

رشید از استماع این دو بیت منبسط شد و اورا صلهٔ عظیم فرمود اصمعی حکایت کرد که روزی یکی از خدم رشید بطلب من آمد چون بمجلسش رسیدم بغایت درخشم بود من بترسیدم و سلام کردم جواب سلام باز داد خوف من اندکی ساکن شد بعد ازان مرا بخواند و گفت این سلسله مروان بن ابی حفصه را می بینی که ابن سعد را گفته است یعنی معن زایده را که بنده از بندگان تست

أَقَمْنَا بِالْيَمَامَةِ بَعْدَ مَعْنٍ • مُقَامًا لَا نُرِيدُ بِهِ زِيَالَا
وَقُلْنَا أَيْنَ نَذْهَبُ بَعْدَ مَعْنٍ • وَقَدْ فُقِدَ النَّوَالُ فَلَا نَوَالَا

چگونه شاید که با وجود من گوید وقد فقد النوال فلا نوال بعد ازان فرمود که مروان حفصه را بخواهید چون حاضر شد گفت ابن سعید را چنین چنان مدح گوئی با حضور ما و آن خواست که سخنی بگوید رشید فرمود که بزنند چندان تا دیانه براو زدند که نزدیک بود هلاک شود بعد ازان حکم داد براوردند و گفت یا امیر المؤمنین سخن من بشنو و بعد ازان حاکم مطلقی هرچه خواهی میکن گفت من در انچه در معن بن زایده گفتم بسبب آن بود که از او اندکی دنیاوی بمن رسید اما در مرثیه پدر امیر المؤمنین گفته ام

وَأَكْرَمُ قَبْرٍ بَعْدَ قَبْرِ مُحَمَّدٍ • نَبِيِّ الْهُدَى قَبْرٌ بِمَا سَبَذَانِ •
عَجِبْتُ لِكَفٍّ هَالَتِ التُّرْبَ فَوْقَهُ • ضُحَى كَيْفَ لَمْ تَرْجِعْ بِغَيْرِ بَنَانِ •

رشید چون این دو بیت استماع کرد غضب او ساکن شد و با لطبع آمد و





و فرمود که ببینید که اثر تازیانه بر تن مروان حفصه چند جا است چون بشمردند از چهار صد مقام زیاده بود فرمود که بعوض هر تازیانه یکی از جامه‌های من بدو دهید مروان از پیش رشید بابار دو زمه جامه ما زر مرکار در آن بیرون آمد و رشید از افاضل خلفا بود و در دولت او بهترین دولتهای معظم ممالک عالم خراج بدیوان او میگذاردند و شکوه خلافت در ایام او ظاهر شد و بعد از زمانی رافع بن نصر بن سیار عاصی شده بود و سمرقند فرو گرفته رشید از برای محاربه او بخراسان رفت و چون بطوس رسید وفات یافت و همانجاش دفن کردند در سنهٔ ثلاث و مائتین و چون علی بن موسی الرضا بطوس وفات یافت در پهلوی رشید مدفون کردند و دعبل خزاعی میگوید

قَبْرَانِ فِي طُوسٍ خَيْرُ النَّاسِ كُلِّهِمْ • وَقَبْرُ شَرِّهِمِ هَذَا مِنَ الْعِبَرِ •
مَا يَنْفَعُ الرِّجْسَ مِنْ قُرْبِ الزَّكِيِّ وَمَا • عَلَى الزَّكِيِّ بِقُرْبِ الرِّجْسِ مِنْ ضَرَرِ

وزارت در ایام هرون الرشید بسبب کفایت برمکیان رونق گرفت و چون هرون خلیفه شد یحیی بن خالد برمک را وزارت داد و از آنگاه باز دولت برمکیان قوی شد و جهان از آوازه ایشان مملو شد

## شرح دولت برمکیان و مبدأ مآل ایشان

برمکیان در قدیم گبر بودند بعد ازان مسلمان شدند و اسلام را نیکو شعار بود بود زبدند و پیش از وزارت خانه برمک در ایام منصور بعضی کفته ام منصور و اکنون احوال اولاد و اسباط او بیان کنیم دولت برمکی دولتی بود آراسته بمکارم و فضایل و احسان و تن دعوت علوم و ترتیب امامثل و اغاثت مظلومان و عمارت عالم و ترتیب کارها بر قانون واجب

ارباب صلاح و توبیخ ایشان و تعطیل امور شرع و تقویت ظلمه و بدکرداران و در همه باب فضایل اشتهار
کرم مثل با ایشان زدندی و ابو نواس با آنکه میل با آل ربیع داشت در حق
برامکه میگوید

سلام علی الدنیا اذا ما فقدتم ・ بنی برمک من رائحین وغادی

گویند هرون یک سال حج کرد و امین و مامون و یحیی بن خالد و هر دو پسر او فضل
و جعفر در خدمتش بودند چون بمدینه رسول رسیدند هرون بموضعی
نشست و یحیی در خدمت او و مامون موضعی دیگر و جعفر با او و امین مقام
دیگر و فضل با او و هر سه دست بعطا بگشادند بر وجهی که سالها در آن
اهل مدینه بآن مثل زدند و ساکنان آن خطه تمامت توانگر شدند و قائل گفت

اتانا بنو الاملاک من آل برمک ・ فیا طیب اخبار و یا حسن منظر

گویند هرون یک سال حج کرد و امین و مامون و یحیی بن خالد و هر دو پسر
او فضل و جعفر در خدمتش بودند چون بمدینه رسول رسیدند هرون
بموضعی نشست و یحیی در خدمت او و مامون موضعی دیگر و جعفر با او و امین
مقام دیگر و فضل با او و هر سه دست بعطا بگشادند بر وجهی که سالها
در آن اهل مدینه بآن مثل زدند و ساکنان آن خطه تمامت توانگر شدند

لهم رحلة فی کل عام الی العدی ・ واخری الی البیت العتیق المستر
اذا نزلوا بطحاء مکة اشرقت ・ بیحیی وبالفضل بن یحیی وجعفر
فتظلم بغداد و یجلو لنا الدجی ・ بمکة ما حجوا ثلاثة اقمر
فما خلقت الا لجود اکفهم ・ واقدامهم الا لاعواد منبر

### ترجمهٔ یحیی بن خالد برمک

یحیی پیش از خلافت کاتب رشید بود بفرمان مهدی و چون هادی خلیفه شد

دعوت



دعوت که بیعت مردم بجهت پسر خویش جعفر ستاند و برادرش هرون الرشید
که بعد از هادی ولیعهد بود و خلق مغرب و مشرق گواه آن حال باشند که
خلع کند با هرون این معنی بگفت و در دولت رشید عمل بر آن کرد که بکبار
همی گویند و بکرات هرون میل داد بملک و نزدیک بود که هرون راضی
شود یحیی بن خالد بخلوت پیش او رفت و او را از اجابت خلع باز داشت
و عظمت خلافت را وصف کرد و هرون گفت ای پدر وقتیکه مرا هنی
و مری حاصل باشد و دختر عم زبیده با من باشد خلافت را چکنم یحیی گفت
اگر خلیفه نباشی هنی و مری بر تو منغص دارند دلبر با ایشان بود و منصبی که
بتو داده است از دست بنباید داد هرون بر عدم خلع مقرر شد و هادی
بدانست که آن بتعلیم یحیی بن خالد است یحیی را بخواند و گفت من عزم کرده ام
که هارون را خلع کنم و مبایعت امت جهت جعفر بستانم و هر چه از هرون
صادر شود از اجابت و امتناع از تو خواهم دید یحیی گفت امیر المومنین اگر بیعت
مردم جهت جعفر بستاند او کودک است و هنوز بالغ نیست و پیش از بلوغ جعفر
امیر المومنین که باقی باد وفات رسد و هرون مخلوع باشد بنی هاشم بر
امامت جعفر نابالغ صبر کنند یا نه هادی گفت نه یحیی گفت والله العظیم که
اگر مهدی هارون را ولیعهد نکردی واجب بودی که امیر المومنین ولایت
عهد بهرون دهد تا خلافت از فرزندان مهدی با بنای عم نیفتد و ضرری
دیگر آنکه خلق مشرق و مغرب بر قول ابن مهدی عهد هرون را گواهند
و با او بعد از امیر المومنین بیعت کرده اند و سوگند خورده ابطال ایشان حکوم
توان کرد هادی را این جواب مناسب آمد و سخن داشت و عمر بن برکان این سخن
دانستند بدین بر عقل و کفایت یحیی استدلال کردند و چون خلافت

بخیر رسید و وزارت بیحیی خالد داد و کارها یکبار باو تفویض فرمود و
او آن مصالح بادولتی تمام میساخت و خللها تدارک میکرد و اعمال را معمور
میداشت و یحیی کاتب و بلیغ و ادیب و صاحب رای و کریم و حلیم و با عفت
بود فاما و هیبت با هیبته کمالات جمع آمده و شاعری در این باب گفته است

سألوني مصافحا كف يحيى ⁂ انني ان فعلت أتلفت مالي
لو يمس البخيل راحة يحيى ⁂ لسخت نفسه ببذل النوال

او گفته است هیچ کس با من سخن نگفت الا که از او بترسیدم چون سخن گفت با
هیبت من در دل او زیاده شد با یکی از اهل کتاب و هم او گفته است المواعید
شباك الاحرار لان الکرام یصیدون بها محامد الرجال یعنی وعده دام آزادان
است که کرام جمیل ذکر محامد را بآن واسطه صید کنند و عادت یحیی این
بود که چون عزم رکوب داشتی چند کیسه زر با خود برگرفتی و در هر کیسه
دویست درم بودی تا در راه بسائلان دادی گفتند شخصی بود بر خانه یحیی
بایستاد گفت چون یحیی بیرون آمد پیش دوید و سلام کرد یحیی گفت تو کیستی
گفت من آنکسم که پارسال در حق من انعام فرمودی یحیی گفت مرحبا بمن توسل
الینا بنا و او را صلتی نیکو فرمود و یکی از کتاب یحیی گفت چون رشید برامکه
را برانداخت بفرمود تا هیچ از پی ایشان مرثیه نگویند و اگر کسی گفته شد با
او دار و خواست بلیغ کنند و بسبب آنکه ایشان را در حق من احسان عظیم بود مرثیه
گفتم در روزی فرصتی یافتم و بسر جاهای ایشان خالی بودند شعر میخواندم
و میگریستم در این حال سرهنگان مرا بگرفتند و پیش رشید بردند چون
در آمدم سلام کردم گفت لا سلام علیك مادام نشنیدی که برامکه را مرثیه
نگویند همین ساعت عقوبت بینی که کس ندیده باشد گفتم اگر امیر المومنین مهلت

فرماید



مهلت فرماید که حکایت حال خویش بگویم انصاف عذر کنم گفت بگو گفتم
من کمترین نویسنده بودم از نویسندگان یحیی و مقل الحال و بازماندی روزی
با من گفت میخواهم تا مرا برای خود مهمان بری گفتم ای خداوند مرا
این مرتبه نباشد و خانه من شایسته آنکه باقدام مبارك تو مشرف
شود گفت از این چاره نباشد گفتم اگر چنین است مرا مهلتی فرمای
تا تدبیر آن کنم گفت چند مهلت دهم گفتم یکسال گفت این بسیار
باشد اما سه ماهه مهلت دهم من تا چاربن مهلت را خوش شدم و بعمارت
خانه و ترتیبهای دیگر مشغول شدم چون تا بجز مطلوب بود بساختم یحیی را
خبر کردم گفت فردا بخانه تو میایم من زود باز گشتم و ترتیبی که جهت طبخ بایستی کرد
دو روز دیگر او و هر دو پسر او جعفر و فضل و اندك نفری از خواص خویش
بیامدند چون فرود آمدند و در سرای من بنشستند گفت من گرسنه
ام چیزی بتعجیل در رسان فضل گفت او فروجها بریان کرده دوست میدارد
بتعجیل بیار من فروجها بریان کرده بیاوردم ملتی تمام بخورد آنگاه برخاست
و در سرای بگشت مرا گفت میخواهم که سرای تو را تفرج کنم گفتم ای خداوند
سرای همین قدر است که در نظر مبارك جز این سرای ندارم گفت بعد از این
سوگند خوردم که جز این سرای بر روی زمین سرایی ندارم آنگاه بفرمود
تا بنائی را بیاوردند با او گفت درین دیوار دری بگشای بنا در کار شد
و دیوار سوراخ کرد من گفتم ای خداوند در در سرای همسایه چگونه توان
گشود او گفت روا باشد چون بنا فارغ شد آنجا در باغی افتاد بغایت خوش و
نیکوئی همه درخت و بستان و فضای موضعی یافتم چون بهشت و درختان بسیار
و آب روان و سبزها و در آن بستان سرای خوش ساخته و فرش و خدم و کراع

والات ونعمتها دعا گوئی و ثنا گوئی چنانکه من متحیر شدم در این حالت
یحیی روی بمن کرد و گفت باغ والات وخدم وجواری همه ملک تست و تو
بخشیدم من دست او بوسیدم و بدعا و ثنا مشغول شدم و در جنب سرای من
عرصه بود از آن پنهان بخرید و بمن بود تا عمارت میکردند من عمارت کردن می
دیدم میپنداشتم که همسایه میکند چون تمام شد آن موضع را هم بمن بخشید
و با جعفر گفت او را سرای و عیال حاصل شد اما ماده معیشتی باید که بدان
زندگانی کند و جعفر گفت فلان ضیعه که بمن منسوبست ملک او ست یحیی
با فضل گفت تا رسید دخل ضیعه او را چیزی باید داد که بدان روزگار
گذارند فضل گفت من حالی ده هزار دینار بدهم یحیی گفت اکنون تعجیل کنید بعد
از زمانی قباله ضیعه از پیش جعفر بیاوردند و مال از پیش فضل و من توانگر
شدم و چون مدار مرحلت ما نبودم مال بسیار حاصل شد و من تا امروز از
برکات ایشان در آسایش و فراغتم و هرگاه که فرصتی یابم که ایشان را دعا و ثنا توان
گفت دعا و ثنای ایشان را فرو نگذارم اکرام امیر المؤمنین مرا بدین سبب خواهد
گشت فرمان او و راست رشید را دل بر او بسوخت او را بگذاشت و فرمود که
هر که خواهد برامکه را مرثیه گوید اجازت دادیم و یحیی بن خالد در زندان ماند
زندان رشید بمقام خود ذکر آن بیاید ان شاء الله تعالی

## فصل سیرت جعفر برمکی

جعفر مردی فصیح و بلیغ و زیرک و کریم و حلیم بود و ماهر در کتابت و رشید را
انس با جعفر بیش از آن که با فضل بسبب آنکه جعفر خوش خوی بود و فضل
درشت خوی بود روزی رشید با یحیی گفت مردم فضل را وزیر کوچک
میگویند و جعفر را نمیگویند یحیی گفت جهت آنکه فضل نیابت من میکند رشید
گفت جعفر را نیز عملی چند بده تا مساوی فضل شود یحیی گفت چون بخدمت و



و ملازمت امیر المؤمنین مشغولست با کارها چنانکه باید نتواند رسید بعد از آن
از برای تعظیم و انفاذ فرمان خویش کار سرای خاص را بجعفر حواله فرمود و از آن
گاه باز مردم جعفر را نیز وزیر کوچک میگفتند روزی رشید با یحیی گفت می
خواهم که دیوان خاتم را بجعفر دهم و چون با فضل استاذ او باز ستدن شرم
دارم یحیی بفضل نوشت که امیر المؤمنین میفرماید که انگشتری از دست راست
بر دست چپ نه فضل گفت فرمان مطاع را منقاد شدم و آن کار را به برادر
باز گذاشتم و نعمتی که به برادر من رسد از من منتقل نشده باشد و آفتابی که بر برادر
تابد از من غروب نکرده باشد و جعفر چون این سخن بشنید گفت خدای تعالی
برادر مرا آنگاه داند که در کتابت و فضل و بلاغت نظیر ندارد

## مقتل جعفر بن یحیی

رشید در آن سال که برامکه را بر انداخت عزم حج کرد و چون مراجعت نمود
از حیره در کشتی نشست و با انبار رفت و بشراب مشغول شد و بختیشوع طبیب
و ابو زکار اعمی مغنی پیش جعفر بودند چون شب بیگاه شد رشید مسرور
خادم را بخواند و او با جعفر بد بودی گفت برو و سر جعفر را بیار مسرور
بی دستوری در پیش جعفر رفت و ابو زکار مغنی این بیت میگفت

فَلَا تَبْعَدْ فَکُلُّ فَتًی سَیَأْتِی ... عَلَیْهِ الْمَوْتُ یَطْرُقُ أَوْ یُغَادِی

جعفر چون مسرور را دید بترسید گفت بامدادت خود مرا شاد کردی اما بدخول
بی اذن غمگین شدم مسرور گفت آن کار که من بدان آمده ام بزرگتر از این
است جعفر بدانست که بکشتن او آمده است در پای مسرور افتاد و گفت
مهلت ده بار دیگر با امیر المؤمنین معاودت کن باشد که از سر شراب حکمی فرموده باشد
مسرور گفت امیر المؤمنین امروز شراب نخورده جعفر بیچاره گشت و تضرع بسیار

بسیار کرد جعفر و ابو کلان پیر جوشنی پیش رشید رفت چون در آمد گفت
تمام کردی گفت با امیرالمؤمنین زاری بسیار کرد که بات باز گرد باشد تا شفقت
فرماید رشید بر مسرور دیره شد و گفت باز گرد و سر او را بیار و الا همین
ساعت سرت بردارم مسرور باز گشت و سر جعفر برداشت و بر سپری نهاد
پیش رشید آورد آنگاه رشید کس فرستاد تا یحیی را با پسران او و همه اهل
برمک محبوس کردند و خاندان برامکه را قلع و استیصال کردند عمرانی مورخ
از مردی حکایت کند که او گفت در دیوان رفتم در یکی کتاب دیدم چهار
صد هزار دینار بهای خلعت جعفر نوشته بعد از چند روز دیگر در همان
دفتر دیدم ده قیراط بهاء نفط و بوریا جهت سوختن جثه جعفر نوشته از این
حال متعجب شدم و نکته آن بعد از این بگویم سیرت فضل بن یحیی
فضل از کریمان جهان بفصاحت و بلاغت سرآمد اقران مادر هارون
الرشید او را شیر داد و مادر او هارون را شیر داد مروان بن ابی حفصه در این معنی گفته

کفی لک فخرا ان اکرم حرة ۔ غذتک بثدی و الخلیفة واحد
لقد زنت یحیی فی المشاهد کلها ۔ کما زان یحیی خالد فی المشاهد

رشید جزا اسانید باد داد و ابو الهول شاعر هجو او را هجوی گفته بود بر سبیل
اعتذار این ابیات گفته

سری نحوه من عضبة الفضل عارض ۔ لرحمته فیها البوارق و الرعد
وکیف ینام اللیل ملقی فراشه ۔ علی مدرج یعتاده الاسود الورد
و ما لی الی الفضل بن یحیی بن خالد ۔ من الجرم ما یخشی علی مثله الحقد
فجد بالرضا لا ابتغی منک غیره ۔ و ذلک فیما کنت عودتنی بعد

فضل با او احسان کرد و او را راضی شد اسحق بن ابراهیم موصلی گفت کنیزکی

نیکو

ارزنده گرهی



نیکو روی داشتم او را پرورده و موسیقی در آموختم در این فن برآمد بعد از آن
او را هدیه بفضل بن یحیی دادم مرا گفت رسول ملک مصر آمده است و از من
حاجتی دارد من کنیزک ترا از تو بخواهم و او از تو خریداری کند باید که کم از
پنجاه هزار دینار نفروشی او را پیش خود دار تا آمدن مشتری اسحق گفت کنیزک
را بخانه بردم روز دیگر رسول ملک مصر بیامد و کنیزک را خواستگاری
کرد کنیزک را بوی نمودم چون بها رسید گفت ده هزار دینار بدهم من اشاع
نموده ده هزار دینار دیگر زیاد کرد راضی شدم بسی هزار دینار رسانید
من چون نام سی هزار دینار شنیدم اختیارم نماند و رحم مال بستدم و کنیزک
را بوی تسلیم کردم روز دیگر بخدمت فضل رفتم گفت کنیزک را بچند فروختی
گفتم بسی هزار دینار گفت نی نگفتم که کم از پنجاه هزار دینار نفروشی کنیزک را
بستد و گفت بیامدم رسول ملک مصر بیامد و کنیزکی دیگر خریداری کرد گفتم مگر از
پنجاه هزار دینار نفروشم گفت این بسیار است اما از من سی هزار دینار
بستان باز چون نام سی هزار دینار شنیدم اختیارم نماند بیع کردم و زر
بستدم و کنیزک را باو سپردم روز دیگر بخدمت فضل رفتم گفت کنیزک را
بچند فروختی باز گفتم بسی هزار دینار باز گفت نه با تو گفتم بکم از پنجاه هزار
دینار مفروش گفتم ای خداوند چون ذکر سی هزار دینار شنیدم تمامت
اعضای من سست شد فضل بخندید و گفت ملک خراسان را با من تهنیتی
هست و همان کنیزک را از او خواهم خواست باید که نفس را قوی گردانی و بکم از
پنجاه هزار دینار نفروشی کنیزک را ستدم و در خانه بردم رسول ملک خراسان
بیامد و کنیزک را خواستگاری نمود پنجاه هزار دینار طلبیدم گفت این
بسیار است و لیکن سی هزار بدهم من اشاع بودم بچهل هزار بدهید و زر بداد

و کنیزک را ببردم و روز دیگر بخدمت رفتم و حال بنمودم گفت تعجیل کردی و بجای
هزار دینار بایست فروخت گفتم ای خداوند نام چهل هزار دینار شنیدم
عقل من نزدیک بود که بکلی زایل شود و بدولت تو صد هزار دینار حاصل
شد بعد از آن بفرمود که کنیزک را بیاوردند و بمن تسلیم کردند گفت این طاقت
نداشت او را بخانه بردم کنیزک را بردم با خود گفتم که این کنیزک بغایت مبارک
قدم است و بسبب او توانگر شدم در حال او را آزاد کردم و در نکاح در
آوردم و از او فرزندان آمدند کرم و بزرگی فضل در این مرتبه
بود سلم خاسر در حق او گفته است

لا تسأل الشاذی بجزء دلیل ؛ و تبوء برکت بنجوم السماء
اضحی الفضل و الخلیفه معروف ؛ رضیعی لبان خیر النساء

و هم در حق او ابو الاسود گفته است

لخان بنی الدهور الی الامیر ؛ فانی لا امیر من الدهور
کذلک البرمکی لم یزل لو آ ؛ ملاذ للطرائد المستجیر
و لکن ابتی للفضل بن یحیی ؛ نظیر فیهم غیر الوزیر
علی ان الوزیر ابو الامیر ؛ فاکرم بالوزیر و بالامیر
فما ملکان لم ینجح لهذا ؛ سوی ذاتی الرئیس من نظیر

و از فضایل و مناقب فضل یکی آن است که اسحق موصلی این ابیات که نصیب
در حق فضل گفته بر خواند که

عند الملوک مضرة و منافع ؛ و اری البرامک لا تضر و تنفع
ان العروق اذا استسر بها الثری ؛ اثری النبات بها و طاب المزرع
فاذا جهلت من امرء اعراقه ؛ و قدیمه فانظر الی ما یصنع



و فضل بنصیب جایزه این قصیده سی هزار درم داده بود چون این ابیات از
اسحق بشنید گفت نکو بود که هرگز من این شعر نشنیده بودم و بنده را
گران شاید تو او را ستوده تر میگرداند اما این شعر نزد من عیبی
اسحق گفت چه عیب دارد گفت آنکه نصیب را سی هزار درم دادم با آنکه
که سی هزار دینار دادمی گویند فضل بغزو میرفت کنیزکان وداع
میکردند و بر فراق او جزع مینمودند گفت قاتل الله الجمیل اکما

لما دنا البین بین الحی و اقتسموا ؛ حبل النوی فهو فی ایدیهم قطع
جادت بادمعها سلمی و اعجلنی ؛ وشک الفراق فما ابکی و لا ادع
یا قلب ویحک لا سلمی بذی سلم ؛ و لا الزمان الذی قد فات مرتجع
اکلما مر رکب لا تلائمهم ؛ و لا بالوادی ان شاموا صرعوا
علقتنی بهوی منهم فقد جعلت ؛ من الفراق حصاة القلب تنصدع

گویند فضل ابن سبا به عتابی کرد اسی بفضل ابن ربیع نوشت که نقل
آن بپارسی چندان لذتی ندارد بهمان عبارت عربیه نوشته آمد لیس العفو
من المقتدر بل عن المقصر فقد صیرنی ذنوبی لک عبد ملک لا عبد نعمة
فاستصلحنی و لا تستفسد مذنبا و قد قلت فی ذلک

ان کان ذنبی قد احاط بحرمتی ؛ فاحط بذنبی عفوک المأمولا
هبنی اسأت فما اتیت ارکنی ؛ ترضی و کی تزداد لی

و فضل این کلمات بر پشت آن بنوشت و بهمان عبارت نوشته آمد
که بس لطیفست قد عرفت قدرتک و قبلت شکرک و سبقت عذرک
و وهبت برک و انت فی ذلک کما قال کثیر

اسبحی بالمحنة لا املونة : لدنیا ولا مقلة ان تغلت :

## سبب نکبت هرون رشید برامکه را

ارباب تاریخ درین باب خلاف کرده اند بعضی گویند رشید عباسه
خواهر خود را و جعفر یحیی را بغایت دوست داشتی و بی این هر دو صبر نتوانستی
کرد و جمع ایشان در یک مجلس بی وجود شرعی از غیرت ندیدی بود خواهر
را بنکاح جعفر داد بشرط آنکه در میان ایشان نظر و سخن گفتن باشد
و بسیار بودی که رشید از مجلس برخاستی و ایشان هر دو خالی بودندی
و هر دو جوان و بغایت پاکیزه صورت و متناسب اطراف هم دیدار الحال فرصتی
طلبیدند و باهم جمع آمدند پسری در وجود آمد آن پسر را
در مکه فرستادند تا رشید نداند و نوبتی دیگر مواقعه کردند پسری
دیگر حاصل شد او را پیش برادرش فرستادند با معتمدان و گویند
عباسه را دو دختر پاکیزه که جنات افتاد و او را بزد کنیزک از آن غصه
حال با هرون بگفت هرون کینه عظیم در دل گرفت و عزم حج
کرد و چون بمکه رسید حال تفحص نمود هر دو کودک را حاضر
کردند و به پدر بیزار بود تا هر دو را در چاهی انداختند و چاه را
پوشانیدند و چون از حج بازگشت برامکه را برانداخت و بعضی گویند
سبب تغیر هارون با برامکه آن بود که رشید علوی را بجعفر داده
بود که بکشد و چون علوی نواده پیغمبر بود و گناهی که شرعاً واجب
قتل باشد نداشت و سلمانی جعفر در نهایت صدق بود کشتن
علوی بیگناه نپسندید و او را بگذاشت خبر بهارون رسید او را
گفت



گفت حال علوی چیست گفت محبوس است گفت بسر من گفت بسر تو
سوگند دروغ نمی دهم او را بگذاشتم زیرا که دانستم از او مکروهی
صادر نشود رشید گفت نیکو کردی من نیز از کشتن او پشیمان
شده بودم و چون جعفر برخاست که برود رشید با خود گفت
خدای رشید را بکشد اگر تو را نکشد بعد از آن سیاست کرد و
بعضی گویند فضل ربیع و دیگر اعادی برامکه پیوسته با رشید در حق
ایشان خبرها میکردند و میگفتند برامکه در مملکت مستقل و مستبد اند
و اموال مملکت جهت خود جمع میکنند و بعضی گفته اند جعفر و فضل بمال
و جاه مغرور شدند و در رسالت تبسط میکردند رشید گستاخی می دیدند
و نفس ملوک این معنی را تحمل نکند و چنین می نماید که روز زوال
کار برامکه این همه اسباب که گفته آمد جمع شد و ایشان برافتادند
قائلی گفته است شعر

ملک بنی برمک تولی : وکان فوق السما سمکه :
تأملوا حالهم وقولوا : سبحان من لا یزول ملکه :

## فضل بن الربیع

کنیت او ابو العباس است بعد از یحیی بن خالد رشید
وزارت بفضل داد و پیش از آن حاجب منصور و مهدی و هادی و
هارون بود و فضل شهامت و کفایت داشت و احوال ملوک و زندگانی
با ایشان نیکو دانستی و چون بوزارت رسید و تحصیل زیاده نکرده
بود افاضل را مجمع خود راه داده در اندک زمانی طرفی نیک از
علوم که ادیب داشت ضبط کرد و ابو نواس از مداحان او بود در
مدح او و خاندان او گفته است

عباس عباس اذا اشتبك القنا * والفضل فضل والربيع ربيع

وما و شنیده نه بود فضل در ارادت داشت و چون رشید بخراسان
متوفی شد فضل خزاین او را با لشکر ببغداد برد و دیانت مانع نیامد
چه کوه بود و میدانست که این جمله را رشید جهت مامون اقرار شرعی
کرده است امین هم در آن تفویض بفضل ربیع داد و باقی احوال فضل بعد از
این بگوییم انشاء الله محمد الامین بن الرشید مادر او ام جعفر است زبیده
بنت جعفر بن منصور و جعفر عم هارون است و از خلفاء عباسی هیچ
کس نیست که او را مادر و پدر هر دو هاشمی باشد مگر محمد امین و سبب
تقدم امین بر مامون همین یک خاصیت است نسب او و مردی بوده است
که مایل بلهو و لعب و از ملک و لشکر و رعیت فارغ بوده ابن الاثیر جزری
مورخ در کامل التواریخ اینجا که ذکر امین کند معایب او و اسیر صحبتش
بیافتم تا ذکر کنم و بر همین اختصار کرده اما مورخان دیگر گفته اند
که امین فصاحت و بلاغت و کرم داشت و یکی از شعراء در مدح
او گفته است و بتعریض تعریع مامون کرده

لم تلده امة تعرف في السوق التجارا * لا ولا حد ولا خان ولا في الحد جارا

در بیت آخر تعریض کرده است بحال مامون که وقتی پدر او را در
منکری شرعی موجب حد دیده است و بر او اقامه کرده و رشید ولایت
عهد با امین داد و بعد از او بمامون و بر این ترتیب حجتها نوشتند
و گواهان معتبر شهادت دادند و شهادت خویش بر آن ثبت کردند
و نسخها باطراف ممالک فرستادند و یکی از آن نسخها بردند که در کعبه
بیاویختند گویند در آن حالت که در کعبه می آویختند بر زمین افتاد



افتاد مردم فال بد گرفتند و گفتند این قسمت و ترتیب تمام نشود و چون
رشید وفات یافت مامون بخراسان بود و در مرو می نشست و جمعی
انبوه از بزرگان لشکر در خدمتش بودند و وزیرش فضل بن سهل
بود و امین ببغداد می نشست و وزیرش فضل بن ربیع بود و امین چنانکه
گفتیم بملاهی و مناهی و صحبت ظرفا مانند ابو نواس و غیره مشغول بود و مامون
در خراسان بعلم و فقه و حسن سیرت و معدلت و طاعت حق و استمالت
خلق اشتغال داشت و هرگاه که از امین حرکتی نامطبوع صادر شدی
از مامون حرکتی مطبوع در وجود آمدی و بدین سبب و اسباب دیگر عداوت
میان برادران قائم شد و امین او را از ولایت خلع کرد و بیعت مردم بجهت
پسر خویش بستد و او را الناطق بالحق لقب داد و فتنه میزاید تا
آنگاه که امین کشته شد مقتل محمد الامین بن الرشید فضل بن ربیع
چنانکه گفتیم وزیر امین بود و وزیر رشید بود و با رشید بخراسان
رفته و چون دانست که خلاصی از مرض نخواهد یافت فضل بن ربیع
را گفت بعد از من لشکر و خزاین آنچه هست بمامون ده چون رشید بطوس
وفات یافت فضل بن ربیع لشکر و خزاین برداشت و ببغداد رفت
و بدین سبب از مامون بترسید و امین را بر خلع او از ولایت تحریض
میکرد تا چندانکه امین سوگندی را که بحضور پدر خورده بود نقض کرد
و خویشتن را پیش اهل شرق و غرب بنقض عهد نام نهاد و تمامت عقلا
و ارباب تمیز نپسندیدند و نقض ایمان از هیچ آفریده پسند ندارند و نقض یمین
خود قناعت نکرد هم مردم را نیز بر آن میداشت زیرا که رشید اکابر ممالک
خویش را سوگند داده بود که بعد از این در بیعت مامون باشند و خلاف

نکنند بعضی مشفقان کفتند مردم را بر خلع دلیر مکن چه اگر با تو این
عمل کنند نشنید و بر اعمال ذمیمه همچنان مصر بود و هرچه میکرد
و میخواست که مامون را بفریب ببغداد آورد و خلع او ظاهر کند مامون
ممتنع میشد چون مراسلات متواتر کشت و مامون دانست که عزم آن
از خواندن ببغداد خلع است و از کثرت مطالب ملال یافت راضی
شد که خود را خلع کند وزیر او فضل بن سهل که مردی عاقل بود کفت
حق حق تو را نباید باطل کرد با امکان محافظت و من از این طریقه که تو
سلوک می نمائی یقین میدانم که خلافت بتو خواهد رسید و من
امر مامون دلیر شد و فضل بن سهل بتدبیر مشغول شد و بزرکان لشکر
را که حاضر بودند اموال عظیم داد و جهت محافظت مردان جلد فرستاد
و همه کارهای مامون امر ترتیب و مضبوط کرد و عداوت بین الاخوان عظیم
شد و راهها از بغداد بخراسان منقطع و جهان یکبار فتنه و آشوب
کرفت و در بغداد نام مامون را از خطبه بینداخت و مامون نیز در
خراسان و ماوراء النهر نام امین را از خطبه بینداخت و چندانکه در مامون
ضبط و حزم و احتیاط و تیقظ بود در امین اضداد این امور استقرار
و استمرار بود تا از غفلت و تهور بطرا و حکایت کنند که علی بن عیسی ماهان
با پنجاه هزار سوار بعضائل که هرکز کس بدان آراسته تر لشکر ندیده بود
از بغداد بخراسان روانه کرد و خود نیز با ایشان اندکی راه برفت و
بعد از آن باز کشت و علی بن عیسی مردی غافل بی هیبت بود چون بجنگ رفتن او
با مامون رسید مامون طاهر بن الحسین را با لشکری عظیم بجنگ فرستاد و در ری
بهم رسیدند و جنکی عظیم کردند و در آخر کار علی بن عیسی کشته شد

و سر او



و سر او را پیش طاهر آوردند و او هم در ساعت بمامون نوشت که بنده در عرضه
افتاده در وقتیکه سر علی بن عیسی پیش بنده نهاده بود و انکشتر او در انکشت
بنده و لشکر او در حکم والسلام و نامه بسه روز از ری بمرو که مسافت آن
دویست و پنجاه فرسنک باشد و بعد از آن خبر کشته شدن علی بن عیسی
بمجلس امین آوردند ببغداد او در اثنای ماهی کرفتن کس را کفت که
این سخن بکذار که کوثر خادم من دو ماهی کرفته است و من هیچ نکرفتم
اکنون حزم و تیقظ محمد امین را از اینجا قیاس باید کرد فی الجمله میان برادران
عداوت قوت کرفت تا آنکاه که کار بجائی رسید که مامون طاهر بن الحسین
و هرثمة بن اعین را با لشکری عظیم ببغداد فرستاد و ایشان بغداد را دو
سال و چند ماه حصار دادند امین بمدینه المنصور کریخت و از آنجا
یکشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مائه بیرون آمد تا بجائی بکر
رود در دست کسان طاهر افتاد و چون پیش طاهر آمد طاهر او را بکشت
و سر او را بمامون فرستاد و اهل بغداد را امان داد و فتنه تسکین یافت در
سنه احدی و سبعین و مائه در وجود آمد و سنه ثلث و تسعین و مائه با او
بیعت کردند و سنه ثمان و تسعین و مائه کشته شد

### حال وزارت در ایام امین

امین را بعد از فضل بن ربیع وزیری دیکر نبود چون کار امین ضعیف شد
و امارات غلبه در لشکر هرثمة بن اعین و طاهر افتاد و چون پیش طاهر کشت
فضل بن ربیع بکریخت و در ایام تغلب ابراهیم بن مهدی ببغداد پدید آمد
و بار دیکر بخدمت آمد و خلاصه حال چنان بود که فضل بن ربیع چون اضطراب کار
امین و استقامت امور مامون بدید در رجب سنه ست و تسعین و مائه
بکریخت و در بغداد پنهان کشت و چون امین را بکشتند و در بغداد پنهان

شد و چون امین را بکشتند و در بغداد فتنه و حرب خواست بآن ظاهر
شد و ظاهر می بود تا ابراهیم مهدی بر بغداد غالب گشت پیش او رفت
و در راه عجائب مو بمو شد اما خویشان او انکار می کردند و او خود را از آن
برتر کرده مسند است و چون کار ابراهیم بن مهدی اختلال یافت و اخبار
متواتر گشت که مامون از خراسان روی بعراق نهاده است فضل دیگر
باره مختفی شد و چون مامون ببغداد آمد بعد از آن بزمان دراز ظاهر
گشت و در تواری او در احوال او عجب پیش آمد چادر زنان بر سر گرفتی
و از مکانی بمکانی انتقال کردی و دایما این بیت خواندی

لبست لباس الغانیات وتحته * عزیز رأی لیث سلته النصل

گویند اسحق بن ابراهیم پیش فضل بن ربیع آمد و او ریش شانه میکرد و سه
تا موی سفید در شانه دید غمناک شد و این بیت برخواند

وشیب فان یظهر فان وراءه * عمرا وورآه منفس
ولم ینتقص منی المشیب قلامة * الآن حین بدا ألب وأکیس

در سبب ظهور فضل بن ربیع در ایام مامون هر گونه خلاف کرده اند
گویند امان خواست و او را مامون امان داد و بعضی گویند در زمان
استتار روزی کوچه می گذشت او را بشناختند و بگرفتند الجمله چون نظر
مامون بر فضل بن ربیع افتاد در حال دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن
با فضل گفت این دو رکعت گذاردم شکرانه آنکه حق تعالی مرا عفو کردن
تو الهام داد بعد از آن گفت ای فضل حق مرا در حق [illegible] من بر تو
این بود که مرا دشنام دهی و برادر مرا بر قتل من تحریض کنی و عالم را آتش
بر فتنه و آشوب دادی و چندین هزار خون ناحق بسبب غرض که مطلوب





تو باشد از مسلمانان ریخته شود فضل گفت یا امیر المومنین اگر عذر من
واضح باشد در این قضیه موید حقد امیر المومنین شود فکیف که عذر من لنبت
بگناه من وجود ندارد و در این مقام جز عفو امیر المومنین ملجاء
دیگر نیست و این ابیات انشا کرد

صفوح عن الاجرام حتی کانه * من العفو لم یعرف من الناس مجرما
ولیس یبالی ان یکون به الاذی * اذا ما الاذی لم یغش بالکره مسلما

و مولد فضل بن ربیع سنه اربعین و مائه بود و وفات او در سنه ثمان
و مائتین عبد الله المامون بن الرشید مادر او کنیزکی بود مراجل نام
با مامون سنه ثمان و تسعین و مائه بیعت کردند و او از افاضل خلفا بود
و حلم و حکمت و ذکاء و فطنت و کرم و فصاحت داشت گویند بوقت آنکه
بدمشق بود دانگی تنگدست بود با برادر خویش شکایت کرد در دست
معتصم اعمال بسیار بود و معتصم گفت همانا بعد از یک هفته اموال برسد در
همان نزدیکی از اعمال که داشت سی هزار هزار درم از هزار هزار دیگر از هزار سه بار دیگر رسید
مامون یحیی بن اکثم قاضی را گفت که بیرون رویم و تفرج این مال کنیم که
بیاورند معتمدان بارها را آراسته بودند و جامها در نگین و اکسیه منقشه
بر آنها انداخته و آن اموال در نظر مردم بسیار نمود و بدان شادی کردند
مامون گفت ما این مال بخانه باز کردیم و نظاره کنان نومید باز
گردند مروت نباشد کاتب را بفرمود تا چند هر یکی هزار درم می نوشت
و چند دیگری [illegible] تا آنکه از آن مال بیست و چهار هزار هزار دیگر از
سه بار هزار خرج کرد و پای در رکاب داشت باقی مال را بفرمود که بعارض
لشکر دهند تا در مصالح ایشان صرف کنند و خوش تنی بی آنکه بکند م

ازان مال بخزانه اوردندی برای سلطنت باز کردید و مامون در خلافت
خویش چیزها باختراع رسانید که پیش از وی نبود یکی انکه تتبع علوم حکمت
نمود و حریص بود تا تمامت انواع ان از زبان یونانی بزبان عربی نقل کردند
و اقلیدس را حل کرد چنانکه شکل هفتم را باو نسبت کنند و ماموی
خوانند دیگر مقاسمه اهل سواد بخمس اورا دو پیش از مامون بنصف
بود دیگر انکه در عهد او این قول شایع شد که قران مخلوق است و مردم
را الزام کردند باین مذهب و با احمد حنبل مناظره رفت در ایام معتصم امام
احمد را بچوب بزدند بسبب انکه نگفت قران مخلوق است دیگر تغییر
لباس سیاه بلباس سبز و از جمله چیزها که مامون اختراع کرد یکی ان بود که
خواست که خلافت از ال عباس با ال علی نقل کند و صورت حال چنان بود
که مامون اندیشه بر گماشت بر انکه کار خلافت بعد از او محکوم باشد
و خواست که ولایت عهد بر دی سابتر ان کار دهد تا بعد از او بری شود
بعد از ان اعیان خاندان عباس و علی را احضار کرد هیچ کس را صالحتر و فاضل
تر و متدین تر از علی بن موسی الرضا ندید و ولایت عهد باو داد و بخط
شریف در این باب مکتوب نوشت و رضا را الزام نمود تا قبول کرد و رضا بخط خویش
مامون نوشت مشتمل بر انکه این کار تمام نشود و هر دو نامه مامون و رضا را
الان موجود است در طوس در مشهد رضا و فضل بن سهل که وزیر مامون
بود مامون را بر بیعت رضا تحریص میکرد فی الجمله مردم بولایت عهد با رضا بیعت
کردند و چون این خبر بعباسیان رسید بهم بر آمدند و بر خلع مامون کلهم
متفق شدند و با ابراهیم بن مهدی که عم مامون بود بیعت کردند و از بیم فضل بن
سهل هیچ کس این حال را با مامون نمیتوانست بگوید رضا پیش مامون رفت



و گفت یا امیر المومنین مردم بغداد بهم بر امده اند بجهت تفویض ولایت عهد
بمن و ترا خلع کردند و با ابراهیم بن مهدی عم تو بیعت تمام شد مامون گفت چرا
تو کسی را از این حال خبر نکرد رضا گفت از ایشان امیر المومنین را اعلام نیست
باقی همه خلق میدانند مامون از هر که می پرسید همین جواب می
دادند مامون گفت چرا این نگفتید گفتند از فضل بن سهل میترسیدیم
که نمیگذاشت مامون این سخن با فضل بگفت فضل گفت من میخواستم که با
امیر المومنین سخنی گویم که از ان منزعج شود و بتدبیر ان مشغول خواستم که
تدارک کنم و چون فارغ شوم بسمع امیر المومنین رسانم و رضا با مامون گفت
مردم با امیر المومنین بسبب من و فضل بن سهل متغیر اند رای ان است که
امیر المومنین ما هر دو را از خود دور کند تا جهان بیارامد و فتنها
ساکن شود بعد از زمانی اندک فضل بن سهل در گرمابه کشته شد
و رضا وفات یافت و انچنان بود که فضل بن سهل بنجوم نیکو میدانست
و در طالع خود دیده بود که فلان روز خون او میان اب و اتش ریخته شود
ان روز بحمام رفت و انجا فصد کرد و گفت خون میان اب و اتش ریخته
شد و بیچاره ندانست که اذا جاء القضاء عمی البصر چون از گرمابه بیرون امد
چهار کس که شمشیر کشیده تیغ بر او نهادند و او را بکشتند مامون ایشانرا
بگرفت و بکشت ایشان می گفتند که تو ما را فرموده بودی که او را بکشیم
اکنون از ما قصاص میخواهی گفت شما را باقرار شما که او را کشته اید میکشم
و بدین دعوی که من شما را فرموده ام از شما بینه خواهم پس بفرمود تا همه را
بکشتند و گویند علی بن موسی الرضا انگور بغایت دوست داشتی زهر سوده
زهر در انگور تعبیه کردند چون پیش رضا بردند و از ان بخورد بعد از

بعد از زمانی وفات یافت و مامون ببغداد نوشت که شما بچه علی بن موسی الرضا
و فضل بن سهل با من منفر شدید از رضا هم و در کذشتند خصوصا
از بهر چیست ایشان جوابهای سخت نوشتند و مامون بتعجیل روی به
بغداد نهاد و ابراهیم مهدی و فضل ربیع بگریختند و عباسیان مامون را
استقبال کردند و زینب دختر سلیمان بن علی بن عبد الله بن العباس
زنی بزرگ بود و فصیح و بلیغ پیش عباسیان قدری و منزلتی تمام داشت
پیش مامون امد و گفت یا امیر المومنین ترا چه بر آن داشت که خلافت
از خاندان خویش بخانه علی نقل کنی مامون گفت ای عمه علی چون خلیفه
شد بال عباس نیکوئی کرد عبد الله را به بصره فرستاد و عبید الله را بیمن
و قثم را ب... فرستاد و از آل عباس هیچ با فرزندان علی مکافات نیکوئی
بجای نیاوردند من خواستم که ایشان را مکافات کنم زینب گفت و حکم
کار با تو باشد با ایشان نیکوئی بر از آن توانی کرد که کار با ایشان
باشد بعد از آن گفت می خواهم لباس سبز را بلباس سیاه که شعار خاندانست
بدل کنی مامون هم چنین کرد

## خروج محمد بن جعفر الصادق

در اوایل ایام مامون فتن و شور بسیار اتفاق میافتاد و خوارج از
هر جانب خروج میکردند یکی از ایشان محمد بن جعفر بن محمد الصادق
بود و او از بزرگان اهل بیت بود و احادیث بسیار روایت کرد و او در ایام
مامون مقام در مکه داشت چون آوازه فتنه و تشویش در جهان افتاد
خروج کرده و مردم بسیار با او بیعت نمودند و خویشتن را مامون نام
نهاد و بیشتر این کارها بتحریض پسر میکرد و بعضی از ابنا عجم و این هر دو برای او
بوعده و سبب نیکو داشتند چون خبر بمامون رسید لشکری بفرستاد





لشکری بفرستاد تا محمد بن جعفر را بگرفتند و پیش مامون بردند و مامون
بخراسان بود چون او را عفو کرد محمد بعد از اندک زمانی وفات یافت
و در سرخس مدفون شد و اکنون تربت او آنجا مشهدی عظیم است

## خروج ابو السرایا

ابو السرایا مولی زاده بود در اوایل ایام مامون
بیرون آمد و مردم را بمحمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن
عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب دعوت کرد حسن
بن سهل برادر فضل نایب مامون بود در عراق با ابو السرایا مصاف
داد و غالب شد و ابو السرایا را بکشت

## بعضی از فضایل مامون

مامون
ادیب و زکی بود از شعراء الحفصی گفت من شعر شناسی چون مامون ندیدم
وقتی قصیده برو عرض کردم و این بیت از آن جمله شعرها بود

أضحى إمامُ الهدى المأمونُ مشتغلاً ... بالدينِ والناسُ بالدنيا مشاغيلُ

گفت مدح در این بیت بیش از این نیست که مرا تشبیه کرده بعجوزه که در دست
او سبحه باشد و هر دو روی در محراب دارد و دانه سبحه را میگرداند چرا که
چون من بکار دین بر این صفت مشغول شوم کار دنیا از مشرق تا مغرب که
سازد ترا چنان میبایست گفت که جریر در حق عمر بن عبد العزیز گفته است

فلا هو في الدنيا مضيعٌ نصيبَه ... ولا عرضُ الدنيا عن الدينِ شاغلُه

همکنان بحسن این نقد اقرار دادند یحیی بن اکثم قاضی گفت شبی در رخت خواب
مامون بودم چون بخفت بیدار گشت و مرا گفت زیر پای من چیست
من نظر کردم چیزی ندیدم بفرمود تا شمع بیاوردند زیر نهالی او
ماری بود بکشتند من گفتم که امیر المومنین با کمال فضایل علم غیب نیز
میداند گفت معاذ الله اما در این دم هاتفی مرا آواز داد و این ابیات

برمن خواند ومن خفته بودم

یا نائم اللیل انتبه ان الخطوب لها سری ثقة الفتی بزمانه ثقة محللة العری

من بیدار شدم ودانستم که چیزی حادث شده است نزدیک بمن وآن
حادثه این مار بود که کشته شد ودر ایام مامون ابراهیم بن موسی بن
جعفر بیمن خروج کرد سنه مائتین ومامون ظفر یافت واز او عفو
فرمود وطالع مامون را اتفاق شد وبر عم خویش ابراهیم بن مهدی
هم ظفر یافت واو را نیز عفو فرمود وحلم بمرتبه بود که اگر مردم بر
دانستندی که من عفو را چگونه دوست میدارم بمن بگناه تقرب
کردندی واتفاق افتاد که مامون بغزوه روم رفت وتجار انجا با او
از بغداد خرماهای آزاد آوردند از آن بسیار بخورد مزاج او متغیر
شد وحرارت بازدید آمد وبیست روز بیمار بود بعد از آن بجوار حق
پیوست در سنه ثمان عشر ومائتین ومعتصم با او بود او را بطرسوس
دفن کرد یکی از شعرا گفته است

ما رأیت النجوم اغنت عن المأ مون فی ظل ملکه المحروس
غادروه بعرصتی طرسوس مثل ما غادروا اباه بطوس

حال وزرا در ایام مامون اول وزرای مامون بنو سهل بودند مردی
غافل دانا ودولت ایشان ورونق کار ایشان مثل دولت آل برمک بود
بطریق برامکه ایشان را بهمگنان پروردند اول وزیری از بنو سهل
فضل بن سهل بود مامون او را ذو الریاستین لقب داد
از بهر آنکه منصب سیف وقلم داشت واز اولاد ملوک فرس است وپدر
سهل مجوسی بود وپیش یحیی خالد برمکی قرب عظیم یافت ویحیی کارهای خود بدو

بار



باز گذاشت وسهل در ایام رشید مسلمان شد وپدر دو پسر علم نجوم
دانستند فضل طالع مامون را بدید ودلایل سلطنت وخلافت
واضح بود واز آنگاه باز ملازمت مامون شد وبخدمتکاری او وتدبیر کارها
اشتغال نمود وچون خلافت بمامون رسید وفضل را هم کفایت
وهم صواب حدس ما نشده بود وزارت خود بوی تفویض کرد وفضل
فضل وکرم وحلم وبلاغت داشت ودر سخا صاحب دولت ودر مکرمت نزدیک
بود ببرامکه وآداب خدمت ملوک وحیل نیکو دانستی وبا غلبه ملکه حلم
عقوبت عظیم کردی واو را وزیر وامیر گفتندی گویند مسلم بن ولید
شاعر پیش از وزارت ندیم فضل بوده در آن وقت این شعر برو خوانده

وقائلة لیس بحیز • قلت ولکن لبس الجمال •
لا حیة ینفع عزمی بها • والناس سؤال ابخال •
فاصبر علی الدهر الی دوله • ترفع فیها حالک الحال •

چون فضل وزیر شد کار او ترقی کرد مسلم ولید پیش او رفت چون
او را بدید شاد شد وبگفت این است آن دولتی که ترفع فیها حالک الحال
دسی هزار درم بمسلم داد واو را بجرجان عملی فرمود که از آنجا مالی
عظیم حاصل کرد

ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن

گویند بو نسبند کان در ایام متوکل در دیوان نشسته بودند وابراهیم بن
عباس صولی در میان ایشان بود واز هر نوع سخن میرفت تا بذکر فضل
سهل رسیدند ابراهیم صولی بمذمت فضل وتصغیر وتحقیر او مشغول
شد کسی جواب او نگفت ناگاه پیری از میان جماعت باواز آمد وگفت ای

ای ابراهیم در این مجلس هیچ کس نیست که با تو در مجلس فضل حاضر آمده باشد
بغیر از من نشاید که تو در حق فضل چنین سخنان گوئی یاد داری که
پیش فضل آمدی و او در مسند وزارت نشسته و آستینی داشت که فراخ
آن چنان که بود تو پیش رفتی و طرف آستین او بوسیدی و اجازهٔ شعر
خواندن خواستی و با استادی و این ابیات برخواندی

لفضل بن سهل ید تقصر عنها المثل فباطنها للندی وظاهرها للقبل
وبسطتها للغنی وسطوتها للأجل

ازدوا این ابیات برخواندی بر آن صورت که من مشاهده کردم مأمون
چنین میگوئی صولی خجل شد و هیچ جواب نداد و فضل بن سهل را بر صورت
مذکور کشتند در سنهٔ ثلاث و مائتین بخراسان حسن بن سهل برادر فضل
چون فضل کشته شد مأمون وزارت خویش را برادر او داد حسن بن
سهل و دختر او بوران را بجهت خویش بخواست و مهر او داد در خراسان
بمأمون داده و عقد نکاح در غرهٔ محرم سنهٔ اثنین و مائتین اتفاق
افتاد و گویند در همین شب مأمون دختر خویش ام الفضل را بحضرت علی
بن موسی داد و حسن بن سهل در مقامیکه آن را فم الصلح گویند از عمارات
شهر ساخته بود چون مأمون به بغداد رسید با همه اهل و لشکر بفم الصلح
رفت و آنجا نزول فرمود و حسن بن سهل دعوتی کرد که هرگز هیچ آفریده
مثل آن ندیده بود و نشنیده چنانکه با تمام لشکر چندانکه بودند بر
آن دعوت نشستند و همه سیر بخوردند و چندان انواع مأکل و مطاعم
شربت زیاده آمد که مردم از حمل آن عاجز آمدند و گویند متوکل دعوتی
عظیم ساخت و خلایق بسیار را جمع کرد و چون بر سماط نشست گفت

مأمون دختر خود ام الفضل را بحضرت جواد محمد بن علی الرضا علیهما السلام داد



ببینید که بر این سماط هیچ کس هست که دعوت فم الصلح دیده باشد پیری
حاضر در آن حاضر بود و گفت من آن را دیده ام او را پیش خواند و گفت
دعوت ما را با آن چه نسبت است مرد خاموش شد متوکل گفت هر
سخن که داری بگوی و هیچ اندیشه مکن گفت مختصر گویم یا مطول گفت
مختصر بگو گفت یا امیرالمؤمنین آن روز چون از دعوت فارغ شدند
و مردم بجاهای خود رفتند تلی عظیم از دل و جگر و آلات اندرون
مرغان بماند و متعفن شد و مدتها از آنجا شتر و شتر میکشیدند در دجله
میانداختند و بیشتر مردم صحنها می نهادند همه آلات اندرون مرغ متوکل
از آن سؤال پشیمان شد و دم درکشید فی الجمله مأمون از بغداد چون
بفم الصلح رفت چهار هزار مرد کشتی بان با او بودند که کشتیها در دجله
میراندند از اینجا باید قیاس کرد که خواص و حشم چند بوده باشد این
جماعت با این همه انبوهی مدتی مهمان حسن بن سهل بودند و همه کارها
چنانکه پسندیده بجا آورد و چندان در نثار کرد که از حد کثرت بیرون
رفت و بفرمود تا از عنبر گوها ساختند و در میان هر یکی رقعه نهاد
نام ضیعه از ضیاع او بر آن رقعه نوشته و آن گوها را نثار اقدام مأمون
کرد هر که از آن گوها یکی یافت پیش وکلاء حسن بن سهل برد و از ایشان حجت
تملیک آن ضیعه بدان شخص داد مثل این نثار از هیچ کس حکایت نکرده‌اند
و شب زفاف حصیری در خانهٔ مأمون فرش کرده از زر بافته و درها
بزرگ در آنجا ریخت مأمون چون آن بدید گفت [illegible] ابونواس
مجلس ما را ندید بعد از آن وصف کرد

کأن صغری وکبری من فقاقعها حصباء در علی ارض من الذهب

گویند بوران دختر حسن بن سهل زیرک و عاقله بود و اتفاقا در شب زفاف
حایض شد چون مامون خواست که دست بوی برد گفت یا امیر المؤمنین
اتی امر الله فلا تستعجلوه مامون مراد او بدانست و ان کنایه را استحسان داشت
گویند مامون را کنیزکی بود عریب نام مغنیه و شاعره و نیکو و مامون را با او
خوش بودی و او را بنام الصلح با خود بردی روزی مامون پیش بوران نشسته
بود رقعه از آن عریب بیاورد و در آن این بیتها بر آن نوشته

انعم تحظلک عیون الردی | بورت بوران مع الدهر
ببصر حذر لم تزل بحرها | بحر مامون الوری یجری
حتی استقر الملک فی حجرها | بورک فی ذلک من حجر
یا سیدی لا تنس عهد فتی | اطلب شیئا عزیزا ما ندری

مامون بخندید و رقعه را بوران داد گفت یا امیر المؤمنین چون میدانی که
او چه می خواهد مرادش بباید داد و گویند بورانی که از بادنجان و کشک می
سازند اختراع این بوران است روزی پیش حسن آمد با نجاح و حسن باو نپرداخت
مدتی بود این ابیات بحسن نوشت شعر

الا ان ذا العقد ما یستعابه | علی الکلام باتوا البلا لم
وانت تعلم انی منها عطر | اذا انا ملتنی یابن الدها
اما لک اثواب علی عدی | وارجو انی رتبتی لحاجتی
والله یعلم مالیلک من رجل | سواک یصلح للدنیا والدین

حسن او را ده هزار درم عطا فرمود و در جواب او این دو بیت نوشت

اعجلتنا فاتاک عاجل برنا | قلا ولو انظرتنا لم نقلل
فخذ القلیل وکن کانک لم تسل | ونکون نحن کاننا لم نسأل





و این ضعیف در نقلی یافته است که یکی از فصحاء عرب بحضرت محمد جواد
رفت و قصیده در مدح او انشا کرد و اتفاقا در جایزه او توقفی افتاد این
ابیات بحضرت محمد جواد نوشت شعر

ماذا اقول اذا رجعت وقیل لی | ماذا اصبت من الجواد المفضل
ان قلت اعطانی کذبت وان اقل | بخل الجواد بماله لم یجمل
فاختر لنفسک ما اقول فاننی | لابد مخبرهم وان لم اسأل

جواد علیه السلام ده هزار درم باو فرستاد با این دو بیت که بحسن بن سهل نسبت
کرده اند اعجلتنا فاتاک عاجل برنا الی آخره و مخدوم مولانا المعظم سلطان
المحققین صدر الحق والملة والدین شیخ الوری علم الهدی عبد اللطیف
مد الله ظلاله علی الاسلام والمسلمین در بعضی روایات چنین یافت که
دعبل بن علی الخزاعی قصد عبد الله طاهر والی خراسان کرد چون بدر سرای
او رسید کرم کاهی بود و امیر در حرم بود این دو بیت بوی نوشت و بجاد

جئناک مستشفعا بلا سبب | الیک الا بحرمة الادب
فاقض ذمامی فاننی رجل | غیر ملح علیک فی الطلب

دوازده هزار درم در حال بوی فرستاد و این دو بیت مذکور بنوشت اعجلتنا
فاتاک عاجل برنا و ممکن است که هر سه را اتفاق استعمال این بیتها
افتاده باشد و روایات راست بوده والله اعلم و یوسف جوهری در حق حسن گفته

لو ان عین زهیر شاهدت حسنا | وکیف یصنع فی اموالهم الکرم
اذا لقال زهیر حین یبصره | هذا الجواد علی العلات لا هرم

گویند عمر بن بکیر بن منصور بود و او در ایام متوکل امارت داشت و احمد بن
الحصیب کاتب نشسته بود حاجب در آمد و گفت حسن بن سهل بر در است

وان ایام اخر عمر حسن بود و کار او در تراجع افتاده احمد خصیب کفت روزی
دار سته را بکذار عمر بن یکین برخاست و کفت یا امیر المؤمنین حسن بن سهل
در ذمه من حقوق نعمت و در کردن من منت بسیار دارد و اکنون بدین
امیر المؤمنین قدرت مکافات دارم و فتنه ان است که اکر امیر المؤمنین
اذن دهد پروانه دخول او در مجلس امیر المؤمنین من باشم منتصر کفت
یا ابا جعفر بارک الله علیک نیکوئی با مثل توئی باید کرد تا قدر ان
بداند بعد از این هر کاه که حسن اید ببت باید و زاو و ایش مزاورد
هیچ کس از حجاب منع نکند عمر زمین ببوسید و بیرون رفت و حسن
سهل را اورد و او در بردست عمر تکیه زد چون سلام کرد منتصر فرمود
که بنشین و با او کفت اجازه دخول تو با عمر یکی است هر کاه که خواهی او
تو را پیش ما ارد حسن کفت بخدا که بر درکاه امیر المؤمنین جهت طلب نیامده
ام و لکن من بنده ام که هر وقت مشتاق دیدار خداوندان خویش می
شوم که بدیدار ایشان پشتم قوی می شود و املم منبسط می شود و نعمتهای الهی
مجدد می یابد و بعد از ان برخاست و دعا کرد و بیرون امد و احمد خصیب را
از خشم و کینه نزدیک بود که اتش در افتاد و چون حسن بیرون رفت عمر هم
با او روان شد تا انکه چندانکه از نظر خلیفه دور شدند سهل با عمر کفت هذا فلیشکر
الشاکرون و علی مثل عمر فلینعم المنعمون انکاه کفت که بکدام زبان ثنای
تو کویم عمر کفت ثنا کفتن بر من واجب تر است زیرا که با من در روزهائیکه صعب
ترین زمانهای من بوده است انعام و احسان کردی جزاک الله خیرا انکاه عمر
پسری داشت محمد نام جوانی اهل ادب با حسن بخانه فرستاد در راه با هم
محادثه میکردند سخن باشعار زرقان شاعر عروضی کشید و زرقان بر حسن

قصیده



قصیده کفته بود و پیش از انکه عرض کند وفات یافته دران قصیده در لشکر
فاش شد اما حسن نمیدانست و محمد بکفت ای خداوند زرقان بخدمت
تو قصیده کفته است که در جهان مشهور شد و پیش از انکه انشا کرده
در کذشت کفت از ان هیچ یاد داری کفت دارم و اغاز کرد و بخواند

وتبوا جمالك للرحيل غداة الحي الاقربات
خلفوك ثم مضوا من الحين مفردا يبكيك نادوعك
من مبلغ الابراحي الكرامات مدحة محبرة في الولات
تزدهي كواسطة النظام فوق نحر جارية تضلعك
يابن سادة زهر كالنجوم افلح الذين هم نحوك
ذو الرياسة سبر اخوك النجب منه كل مكرمة وفيك
انما اذ الحظ العالمون مثنى العبات وماء الفرات
يابن سهل الحسن المسنعا على اذا اصطدمت بالتريك
ما الذي اتى عليه الزمان مطمع بعزك يابن الملوك
لولا الضطرار عن ابنى مطلبا سؤال الحاجات
لم يحب على حدثان الزمان الملوك اذ وددوا فاصبك

محمد بن عمر کفت این قصیده شصت بیت است و دو بیت خارج از کتاب
خلیل کفت پس حسن میخواندم و اشک از چشم او میرفت بعد از ان کفت چرا
مرا نزد پدر کفتم بیمار شد و دران علت برفت حسن سهل بر او ترحم فرستاد
بعد از ان کفت بخدا که از ابن علقمه عاجز نباشم و میدانستم که این سخن چه
معنی دارد کفتم جعلت فداک ابن علقمه کیست کفت علقمه بن علاثه بکری است از
اکابر حطیه او را مدح کفت و پیش از انشاد شعر علقمه نماند حطیه کفت

لعمری لنعم المرء من آل جعفر ⁂ بجور ان امسی علقته الحبائل
فان تحیی لا املک حیاتی وان تمت ⁂ فما فی حیوة بعد موتک طائل
وما کان بینی لو لقیتک سالما ⁂ وبین الغنی الا لیال قلائل

ابن علقمه چون این ابیات بشنید از مال عیش خطیبه را نصیبی کی از اولاد بداد من از وی کمتر نخواهم بود بعد از آن پرسید که دختر را هیچ وارث هست کفتم دختری کوچک دارد کفت مقام او بنمای کفتم مسید آنم کفت رسیکما من مرا در من و فا نکنند اند کی مالی با عدد بسیار هم بشین تو وهم چنین بعتو وارثان زرو همان الجوتع افتاد بعد از آن خادمی را کفت انچه با تو مانده است ان بجهت نفقه این ماه بیار خادم ده هزار درم بیاورد در بست و بمن داد و کفت بنه تو بستان ولیکن بده بدختران زرو ده من زر بستدم و بمنحان کردم که او فرموده بود کویند مامون حسن بن سهل را تعظیم تمام کردی و چون حسن بمجلس مامون رفتی تخت با او در از کفتی و چون خواست که برود نکذاشتی و برحسن بسبب ضعف مزاج ملازمت مجلس مامون مشکل بود در خانه منقطع شد و با مامون احمد بن ابی خالد الاحول را ترتیب کرد و زارت بجهت او بستد و حسن بتنی در خانه نشسته و بمعالجه مزاج که ماده سودا شده بود مشغول کشت تا وقتیکه مجلس مامون امدی از همه مردم بزرکتر بودی بعد از ان بسبب علاج مزاج بکلی از مامون منقطع شد و در ان حال یکی از نوبخت جزع کرد

وتلک دولة الحسن بن سهل ⁂ ولما ابتل الهانی من ذیلها
فلا تجزع علی ما فات منها ⁂ وابکی الله عینی من بکاها

و حسن بن سهل در سنه ست و ثلثین و مایتین وفات یافت **احمد بن ابی خالد الاحول** وزیر ادار مولی آل داد کان است مردی داهی و عاقل و فطن دا

الملک



دکاتب و فصیح بود و در امور مملکت سال ها در بصارت داشت مامون با او کفت که حسن بن سهل بسبب تغیر مزاج از ما منقطع شد می خواهم که وزارت بتو دهم احمد کفت یا امیر المؤمنین مرا از نام وزارت عفو کن و اخیر من صاحب این نام نوا باشد از من بطلب و میان من و میان عامه من منزلتی که دوست بدان امید وار باشد و دشمنی بترسد بکذار که بعد ازان عایات فاتست مامون از او پسندید کار بتو تفویض کرد کویند چون مامون طاهر بن الحسین را امارت خراسان داد با احمد ابو خالد مشورت کرد احمد کفت این رای نیکو است مامون کفت از ان می ترسم که مرا خلع کند و غدری اندیشد احمد کفت اگر چنین کند ضامن اینم من مامون بابن اعتماد خراسان بطاهر بن الحسین داد بعد از مدتی از طاهر حرکات نامرضی صادر شد مامون نامه با بغداد بید تمام باو نوشت و او را از بی راهی منع کرد طاهر از نامه را جواب نوشت در عقب ان عاصی شد و نام مامون را از خطبه بینداخت و خبر بمامون رسید احمد بن خالد را بخواند و با او کفت بمشاورت تو خراسان را بطاهر دادم و تو ضامن عزایشا شدی اکنون می شنوم که سر از طاعت من کشیده است و دم خلاف میزند اکر نه بر یکی باز خواست بلیغ خواهم یافت احمد کفت یا امیر المؤمنین هم درین نزدیکی خبر هلاک او شنوی بعد ازان احمد جهت طاهر هدایا ترتیب کرد و طاهر کامخ دوست داشتی قدری کامخ مسموم را در جمله هدایا بطاهر فرستاد طاهر بخورد و در حال هلاک شد و بعضی کویند احمد چون در فرستادن طاهر رضا داد و حوزی طاهر میدانست و ضامن عزایشا شده بود با خود اندیشه کرد که اکر طاهر بدو زی سر از طاعت امیر المؤمنین بکشد چاره من چه باشد پس

پس خادمی غافل را که بر او اعتماد داشت بطاهر بخشید و قدری زهر بدو داد
و گفت هرگاه طاهر خلاف طاعت کند و نام مامون از خطبه بیندازد ببین که
از طعامها چه دوست دارد از این زهر قدری در آن طعام کن خادم دید که طاهر
مخالفت ظاهر کرد قدری زهر بدو داد و طاهر همان شب هلاک شد و
بشارت هلاک او بمامون آوردند احمد ابو خالد را در دل مامون منزلت
زیاده گشت و کار او ترقی کرد و احمد در سنه اثنی عشر و مایتین وفات یافت

**احمد بن یوسف** از موالی زاده است و فضل و کتابت و ادب و شعر
و ذکا و فطنت و بصارت او در امور دیوانی در غایت تفوق و نیکویی
چون احمد ابو خالد وفات یافت مامون با حسن بن سهل در باب وزارت مشورت
کرد او گفت مستعد این کار احمد بن یوسف است و ابو عباد ثابت بن یحیی
که هر دو اخلاق امیر المومنین میدانند مامون گفت و ابو عباد ثابت بن یحیی
از این هر دو یکی را اختیار کن حسن بن سهل احمد بن یوسف را برگزید گویند مامون
با احمد مشورت کرد در حق کسی که میدانست احمد را با او عداوتست احمد گفت
او لایق این کار است مامون گفت او را مدح گفتی با آنکه با او خوش
نیستی احمد گفت زیرا که من با خدمت امیر المومنین هم چنانم که شاعر گفته است

کفی ثمنا لما اسدیت انی　　صدقتک فی الصدیق وفی عدا
وانی حین تندبنی لامر　　یکون هواک اغلب من هوائی

مامون را خوش آمد و اشعار احمد بن یوسف شعری در آنست و بر اینها و
این اشعار از اوست

قلبی یحبک یا منی قلبی و یبغض من یحبک　　لاکون فردا فی هواک فلیت شعری کیف قلبک

و این معنی غریب و لطیف است و نزدیک است بمعنی که یکی از ندیمان حلها گفته است



در وقتی که یحیوبی از آن خلیفه حاضر بود خلیفه از ندیم پرسید که او را دوست
میداری گفت من آنکس را که امیر المومنین دوست دارد دوست دارم
بلکه آنکس را دوست دارم که امیر المومنین را دوست دارد گویند احمد بن
یوسف روز نوروزی هدیه فرستاد بخدمت مامون که هزار هزار
درم قیمت داشت و این دو بیت را هم فرستاد

علی العبد حق فهو لا بد قاضیه　　وان عظم المولی وجلت فواضله
الم ترنا نهدی الی الله ماله　　وان کان عنه ذا غنی فهو قابله

مامون هم هدیه و هم شعر پسندید و گفت عاقل اهل حسنا گویند
مامون با احمد بن یوسف بغایت خوش بود و او را عزیز میداشت تا روزی
احمد بخدمت مامون رفت و مامون بخور زیر دامن گرفته بود چون
احمد را بدید فرمود برای تعظیم او بخور پیش او فرستاد تا او نیز زیر دامن گرفت
و دشمنان احمد بن یوسف با مامون گفتند که احمد گفت این چه بخل است
که امیر المومنین کرد با بینی که جهت من بخور دیگر خواستی مامون از این
سخن بغایت برنجید و گفت او مرا به بخل نسبت میکند با آنکه میداند که خرج
هر روزه من شش هزار دینار است مرا غرض از فرستادن مجمره تعظیم او بود
و بعد از چند روز دیگر احمد بخدمت مامون آمد و مامون هم بخور
داشت بفرمود تا مجمره را عنبر بسیار در ریختند و زیر دامن احمد بداشتند
و منافذ را بگرفتند احمد ساعتی صبر کرد و چون از حد بگذشت فریاد برآورد
دستار از او برداشتند و از خود برفت او را بخانه بردند دو ماه رنجور
کشید بعلت ضیق النفس وفات یافت و گویند که از او صادر شد که
مامون او را از مرتبه وزارت بینداخت از آن اندوه بمرد

ابو عباد ثابت بن یحیی الرازی ابو عباد کاتبی جلد بود و حساب نیک نیکو
می دانست الا آنکه سریع الحرکات و ابله و تند خوی بود و دعبل پیش مامون
اینک مامون گفتی

وکانه من دیر هزقل مفلت حرد یجر سلاسل الاقیاد

مامون را گفتند که دعبل ترا هجو گفته است مامون گفت آنکس که ابو عباد را
با وجود جنون و حدت و احمقی هجو گوید اگر مرا با وجود حلم و سکون و شهرت
من بجهت عفو هجو گوید عجب نباشد و ابو عباد چنان تند و سریع الغضب بود
که اگر یکی از خدمتکاران برنجیدی دوات بر او زدی و دشنامهای
فاحش دادی گویند غالبی شاعر قصیده پیش ابو عباد برد

لما انخنا بالوزیر رکابنا : مستعرضین لرزقه اغنانا
نتبشر حاملت الامام ثنا : و اناخ فینا العدد الا احسانا
یزجی الوفود لملا منه و سما : و انا کتبنی مهتدا وسنا
من نحو للیالی عن نامرعا : متخذا نجود معوانا

غالبی چون باین لفظ رسید که نجوده سخن بر او بست معوانا فراموش
کرد و نجوده را مکرر میکرد ابو عباد ملول شد و سوداش غالب گشت و گفت
ای شیخ بگو یا قرنانا یا صفعانا و ما را خلاص ده و همه اهل مجلس بخندیدند
و ابو عباد نیز بخندید و غالبی را معوانا یاد آمد و بعطائی نیکو از ابو عباد
فایز شد گویند ابو عباد روزی پیش مامون نشسته بود و چیزی می
نوشت قلمی موی در شق قلم آمد ابو عباد از دندان آن قلم جلی کرد
و بنوشتن مشغول شد هم بقیه مانده بود و کتابت نتوانست کرد با
موی از سر قلم برون کشید و قلم بانگشت آلوده شد و از موی هنوز





چیزی در شق قلم بماند قلم را بانگشت آنگاه روی بقلم کرد و گفت لعنت بر تو
باد و بر آنکس که ترا آورده و بر آنکس که ترا تراشیده و بر آنکس که ملک او است
مامون بخندید و باز بیت دعبل برخواند

وکانه من دیر هزقل مفلت حرد یجر سلاسل الاقیاد

ابو عبدالله محمد بن یزداد بن سوید اصل او از مرو است پدرش مرد و او
کوچک بود و مادر او را بکتاب عجم سپرد کتابت و ادب بیاموخت و ملازمت
دیوان مرو کرد روزی صاحب دیوان بدیوان آمد باران عظیم می بارید
و از کتاب هیچکس دیگر نیامد صاحب دیوان محتاج شد بحسابی
چون هیچکس از نویسندگان حاضر نبود خواستن بعمل الحساب مشغول گشت
خواب بر وی غالب شد محمد بن یزداد را گفت این حساب را نگاه میدار
چندانکه من بیدار شوم و او بخفت محمد الحساب را در مطالعه آورد و در عقد
کرد و سر بالانهاد و بر بهتر صورتی باتمام رسانید و مطابق آنچه صاحب
دیوان آمد بعد از آن صاحب دیوان بیدار شد و آن ورق را بطلبید
محمد بن یزداد ورق را تمام کرده پیش برد گفت این ورق را که تمام کرد گفت من
تمام کردم گفت تو کتابت مبتدی گفت آری گفت بعد از این ملازم من
باش و او را مشاهره معین کرد و چندانکه در کارها او را امور
اعتماد او زیاده میگشت و در تربیت و اکرام او مبالغه مینمود تا بجائی رسید که
محمد بن یزداد شهرتی تمام یافت و در کارها مستقل می شد تا آنگاه دیوان
خراج در مرو باو سپرد و چون مرد کافی بود از اعمال اموال بسیار کسب کرد
و در فنون ادب تفوق یافت و بخدمت مامون پیوست و بوزارت رسید
و با فضایلی که داشت شعر هم گفتی و این ابیات شعر اوست

لقد ذبت بظلها فتون　　وخانت فی الهوی من لا یخون

وتزعم اننی الهو سواها　　فکیف وما تخللها العیون

ابا من جسمها فی القلب منه　　مکان الروح متزن مکین

ویا من تدعی انی خؤون　　وهذا فی هواک لا یکون

خذی عهدی علی عینی وراعی　　وحسبک ضامنا انی امین

دماموں وفات یافت ومحمد بن داد وزیر او بود **المعتصم بن الرشید**
کنیه او ابو اسحق است ونامش محمد ونام پدر معلوم است مادر او کنیزکی
بوده است مادر نام معتصم بطوس با مامون بود ودر روز وفات مامون
با او بیعت کردند واز ردی دست رای دلیر وشجاع صاحب قوت بود چندانکه
گویند هزار من بار برگرفتی وچند گام ببردی واو را خلیفه مثمن خوانند
زیرا که هشتم خلفا است وهشتم اولاد عباس است وخلیفه شد در سنه هشت
سالگی وهشت سال وهشت ماه خلافت کرد وچون بر دیبت وشش سال
وهشت ماه داشت ودر شعبان از مادر در وجود آمد که ماه هشتم است
پسر گذاشت وهشت دختر وهشت غزو کرد وهشت هزار هزار درم از او
باز ماند وعموریه از بلاد روم بدست او گشاده شد **فتح عموریه**
سبب فتح عموریه آن است که سلطان روم ببلاد اسلام آمد حصنی را
که زبطره گویند غارت کرد ومردانرا بکشت وعورات واطفال را اسیر کرد
اتفاقا در جمله عورات زنی هاشمیه بود ودر آن حال که او را بغارت
می بردند گفت وامعتصماه این خبر بمعتصم رسید از دلیری ملک روم بغایت
برنجید وچون حکایت زن بشنید که او گفت وامعتصماه در آن مجلس گفت
لبیک لبیک ودر حال برخاست وبآواز بلند میگفت الرحیل الرحیل وبر نشست

دیزمود



دیزمود تا شکال اسب پنج آهنین وتوشه دان ومطهره آب بر فتراک اسب
ببستند وهمان ساعت از بغداد بیرون آمد ولشکری مرتب کرد که هرگز
هیچ چشم مثل آن ندیده بود وچون از ترتیب سفر فارغ گشت در وانه
می شد قضاة وائمه را بخواند واملاک مخصوص ایشان سه قسمت متساوی
کرد یک قسم در راه خدا تعالی ویک قسم از برای فرزندان ویک قسم از
برای بندگان وهر قسم را بر این مصرف وقف کرد وعدول را گواه گرفت
وروی بروم نهاد در راه رومی را دید از او پرسید که بزرگترین وعزیزترین
حصنهای روم کدام است رومی گفت عموریه دار الملک روم است
واز آن آبادان تر شهری نیست معتصم عنان بر آن جانب تافت وعموریه
را خراب کرد چنانکه آثار آن ناپدید شد ودر آهنین از درهای
عموریه ببغداد آورد ودر بر دری از درهای دار الخلافه که آن را باب
العامه گویند در آویخت وبا بسیاری از بلاد روم همین کرد وانتقام
پادشاهانه کشید وگویند که چون آن عورت وامعتصماه میگفت یکی
از رومیان بر سبیل استهزاء باوی گفت معتصم را بگوی تا بر اسبان
ابلق سوار شده بمدد تو آید وداد تو از ما بستاند چون این خبر بمعتصم
رسید سوگند خورد که تمامت لشکر جز بر اسب ابلق سوار نشوند وبا
زمانی صد وپنجاه هزار اسب ابلق جمع کرد وآن لشکر کشید وآن فتح
تمام کرد ودر این سفر ابوتمام جامع حماسه در خدمت معتصم بود وقصیده
بائی که اولش این است انشا کرده

السیف اصدق انباء من الکتب　　فی حده الحد بین الجد واللعب

ودر خطاب با معتصم میگوید

را حصار داد وبگشاد ودر
شهر رفت وقتل عظیم کرد
وبسیار خلق را اسیر وبرده
گرفت وعموریه

خلیفة الله جازاک الله سعیک عن ... جرثومة الدین والاسلام والحسب
بصرت بالراحة الکبری فلم ترها ... تنال الا علی جسر من التعب

و در خطاب با عموریه میگوید

ما ربع میة معمورا یطیف به ... غیلان ابهی ربی من ربعک الخرب
ولا الخدود وقد ادمین من خجل ... اشهی الی ناظری من خدک الترب

و گویند ابو تمام را معتصم باین قصیده سی هزار درم بخشید و چون این بیت برخواند که می گوید

رمی بک الله برجیها فهدمها ... ولو رمی بک غیر الله لم یصب

معتصم گفت دیگرت در احسان بیفزود همای بود بیار شد سی هزار دیگر بداد جایزه این قصیده با بوتمام داد و فتح عموریه در سنه ثلث وعشرین ومائتین بود و بناء سر من رای که بکثرت استعمال سامرا گویند معتصم کرد و از بغداد رفت و از دار الملک خود ساخت بسبب بناء سر من رای بغداد تختگاه و دار الملک خلفا بود الا آنکه هرون الرشید را رقه بشام خوش آمد مقام آنجا کرد و با آنکه آنجا مقام ساخت خزائن و حرمها و اولاد او ببغداد در محله بودی بودند و بعد از هرون هر که خلیفه می بود تختگاه ببغداد کرد و چون نوبت بمعتصم رسید بر لشکر اعتماد نکرد سر من رای را عمارت می فرمود و آنجای بوقت تا اگر از لشکریان خلافی در وجود آید او را ملجا حصین باشد و گویند سبب آن بود که معتصم غلامان ترک بسیار داشت چنانکه بغداد بر ایشان تنگ شد و مردم را از حشم رسید زیرا که ایشان در خانهای مردم فرود می آمدند و عورات را تعرض میرسانیدند و بی رسمیها میکردند روزی معتصم نشسته بود پیری بغدادی پیش آمد

و گفت



و گفت یا ابا اسحق لشکر خواستند که او را بزنند معتصم نگذاشت و گفت ای شیخ چه کار داری پیر گفت خدا از جزای نیکی دهاد مدتی با ما همسایگی کردی و عاقبت ما را از ترکان تو رنج رسید و بر ما حالهای ما را فرو گرفته اند و کودکان ما را یتیم کرده و زنان ما را بیوه کردانیده والله العظیم که ما با تو به تیر سحرگاهی حرب کنیم معتصم در خانه رفت تا یک هفته از خانه بیرون نیامد و چون هفته بگذشت بیرون آمد و بسر من رای برفت آنجا شهری بنا نهاد در این حال در سنه احدی وعشرین ومائتین بود و گویند چون معتصم در مرض الموت افتاد در کشتی نشست و زنام نائی با او بود پس بفرمود تا کشتی را برابر سراها و قصور و بساتین او بر کنار دجله می راندند و مطرب را گفت تا این ابیات را می خواندند

یا منزلا لم تبل اطلاله ... حاشا لاطلالک ان تبلی
لم ابک اطلالک لکننی ... بکیت عیشی فیک اذ ولی
والعیش اولی ما بکاه الفتی ... لا بد للمحزون ان یسلی

و چون معتصم را وفات رسید میگفت حیله رفت و هیچ تدبیر نماند در سنه سبع وعشرین ومائتین وفات یافت ذکر احوال وزراء معتصم فضل بن مروان

اول وزراء او فضل بن مروان که پیش از خلافت کاتب خاصه او داشت و مولد فضل بردان است و تحصیل علوم نکرده و مع هذا بهره بد داشت و بیرون شد تکارها مبتدا نشست و او را گفته اند

تفرعنت یا فضل بن مروان فاعتبر ... فقبلک کان الفضل والفضل والفضل
ثلاثة املاک مضوا لسبیلهم ... ابادهم التقیید والاسر والقتل

سه فضل که ذکر کرده است یکی فضل بن یحیی بن خالد بن برمک است و دوم

فضل بن سهل و دیگر فضل بن ربیع گویند چون مامون نماند معتصم ببغداد
در غره رمضان سنه ثمان و عشر و مائتین ببغداد آمد و فضل بن
مروان او را وزارت داد و همه کارها را باو تفویض کرد و فضل در منصب ممکن
شد امّا مردم حسد بردند و پیوسته با معتصم صورت حال او می
کردند تا بجائی رسانیدند که معتصم فضل بن مروان را منکوب کرد و
فرا و هزار دینار از او بستد و از اجناس و اثاث خانه بهمین قدر و قیمت
و فضل بعد از وزارت معتصم هم خدمت کرد در ایام مستعین در گذشت
احمد بن عمار او مردی توانگر بود ببصره رفت و انجا املاک خرید و دستگاه
او بسیار شد و اوّل اسبابان بود و بعد از ان ببغداد آمد و حال او
استقامت گرفت گویند هر روز صد دینار صدقه دادی و فضل
مروان ذکر او پیش معتصم بدیانت و امانت و نیکو سیرتی کرد و چون
معتصم فضل را منکوب کرد احمد عمار را وزارت داد و او را ادب وزارت
هیچ نبود انست یکی از شعرا در حق عمار گفته است

سبحان ربّی الخالق الباری صرت وزیرا یا ابن عمّار
وکنت قدما انما همته بعبره کان و لا دار
کم رتبة بالقدر ان لم تکن فذخرت فی ذاک الکلام مقدارا

مدتی ابو عمار وزیر بود روزی نامه از ولایتی بیاوردند مشتمل بر احوال
خصب نباتات و کثرت کلا معتصم از ابن عمار پرسید که کلا چه باشد ندانست
محمد بن عبد الملک زیات را که از خواص بود بخواند و از او پرسید که
کلا چه باشد او گفت اول نبات که از زمین بروید انرا بقل گویند و چون
دراز شود انرا کلا گویند بهر و چون خشک شود حشیش گویند معتصم

احمد



احمد عمار را گفت که تو در دیوان نظر میکن و محمد بن عبد الملک مکتوبات
اطراف را بر من عرض میکند بعد از ان بطریق احسن و وجه اجمل احمد عمار را
معزول کرد و وزارت بمحمد بن عبد الملک زیات داد **محمد بن عبد الملک بن زیات**
عبد الملک پدر محمد بازرگانی توانگر بود در ایام مامون و محمد پسرش
ادب بیاموخت و قران بخواند و علوم را تتبع کرد و ذهن و فهم نیکو
داشت لاجرم از همه چیزی بر سر آمد و در فضل و ادب و شعر و کتابت
نادره زمان شد و چون معتصم وزارت باو داد و کار چنان کرد
که پیش از او بان اجتهاد از هیچ وزیر پدید نبود اما مردی جبّار
بود و متکبر و درشت خوی و سخت دل و مبغوض خلق و معتصم وفات
یافت و او وزیر معتصم جهت پسر خویش واثق مالی بر ابن زیات حواله
کرده بود و او مطل میداد و بعذر نشاند و با معتصم گفت او را هیچ مدد
و معتصم را خوش امد و واثق بدانست که ابن زیات پدرش را از
ان عطا منع کرده است از او کینه در دل گرفت و بخط خویش نامه
نوشت و در ان حج و صدقه سوگند خورد که اگر خلافت باو رسد
ابن زیات را بقبیح ترین صورتی بکشد و چون معتصم بمرد و واثق خلافت
یافت حکایت ابن زیات یاد آورد و خواست که او را بکشد بعد از ان
اندیشه کرد که اگر ابن زیات را بکشد مبادا که دیگری را که قائم مقام او
باشد نیابد پس بفرمود تا ده کس از نویسندگان را بخوانند و همه را
اعتبار کرد و بیازمود و میان ایشان هیچکس که قایم مقام ابن زیات
بودی نیافت حاجب را گفت برو و انکس را داد که پادشاهی بی
او نمیتوان کرد اعنی محمد بن عبد الملک زیات حاجب او را در اورد

و او خائف و مستشعر بنشاند واثق خادم را گفت برو و فلان مکتوب بیار
خادم آن نامه را بیاورد که واثق بخط خویش نوشته بود در باب
کشتن محمد بن عبد الملک و بایمان موکد کرده واثق نامه بستد و بمحمد
داد چون محمد بن عبد الملک نامه بخواند گفت یا امیر المؤمنین من
بنده ام اگر عقوبت فرمائی حاکمی و اگر کفارت سوگند بدهی و بنده خود را
باقی بگذاری بتوان مناسب باشد واثق گفت بخدای که من ترا
نکشتم که می ترسم که دولت از مثل تو مردی خالی ماند هر آینه کفارت سوگند
بدهم که مال را عوض هست اما ترا عوض نیست و کفاره یمین بداد و وزارت
بمحمد بن عبد الملک تفویض کرد و همه کارها با او بازگذاشت و ابن
زیات شاعری نیکو بود این دو بیت در مدح واثق از او است

قد قلت اذ غیبوک واصطفقت	علیک ایدٍ بالماء والطین
لا یجبر الله امة فقدت	مثلک الا بمثل هرون

و تا واثق خلیفه بود محمد بن عبد الملک را معزول نکرد و چون واثق
بمرد خلافت ببرادرش متوکل رسید ابن زیات را بگرفت گویند ابن زیات
تنوری از آهن ساخته بود و مسمارها در اندرون تنور کرده تا مردم
را بآن عذاب کند اول کسی را که در آن تنور عذاب کردند او بود و با
اینهمه بندگان خدا را خواستی که بچشانی ترا باید چشید **الواثق بن المعتصم**
مادر او کنیزکی بود که او را قراطیس گفتندی با واثق در سنه سبع و عشرین
و مائتین بیعت کردند و نام او هرون است و او از افاضل خلفا بود و
عاقل و زیرک و فصیح و شاعر بود در حرکات و سکنات تشبه بمامون کردی و
و چون خلافت یافت با آل علی نیکوئی کرد و در روزگار او فتوح بزرگ





و حوادث عظیم اتفاق افتاد و در سنه اثنین و ثلثین و مائتین وفات یافت
و وزیر او محمد بن عبد الملک زیات بود چنانکه گفتیم **المتوکل بن المعتصم**
نام او جعفر بود و کنیت اش ابو الفضل و مادر او زنی بود ترک شجاع
نام با متوکل در سنه اثنین و ثلثین و مائتین بیعت کردند و او فضل
و علمی نداشت و اوقات بمعاشرات و استیفاء لذات گذرانیدی و شعر را
دوست داشتی و بحتری و علی بن جهم و علی بن المنجم شعراء او بودند گویند
روزی کاتبان دیوان انجمن آمدند تا با ابراهیم بن العباس الصولی مناظره
کنند ایشان مناظره آغاز کردند نزدیک بود که ابراهیم را ملزم گردانند گفت یا امیر
المؤمنین دو بیتم در خاطر آمده است اگر رخصت استماع ارزانی فرمائی
عین مرحمت باشد متوکل گفت بخوان این دو بیت انشاء کرد

صدّ عنّی وصدّق الاقوالا	واطاع الوشاة والعذالا
أتراه یکون شهر صدود	وعلی وجهه رأیت الهلالا

و متوکل از این ابیات در طرب آمد و نویسندگان را باز گردانید و
ابراهیم را بگذاشت بشراب خوردن مشغول شدند و ابراهیم را خلعت و عطا
فرمود **کشته شدن المتوکل** میان متوکل و پسرش منتصر
منافات و منافرت بودی و یکدیگر را کراهت داشتندی و متوکل
او را گفتی تو منتظری نه منتصر کار بدانجا که با ترکان اتفاق کرد و در
شبی که متوکل و فتح خاقان که بزرگترین امرا بود شراب می خوردند ترکان
در آمدند و هر دو را بکشتند و آوازه در انداختند که فتح خاقان متوکل
را بکشت ما قاتل را بقصاص بکشتیم و این حادثه در سنه سبع و ثلثین و
مائتین بود **حال وزراء در ایام المتوکل** چون خلافت بمتوکل

بمتوکل رسید روزی چند وزارت بر محمد بن عبد الملک زیات مقرر
داشت بعد از آن او را بگرفت و بکشت و شخصی را که ابو الوزیر گفتندی
کتابت فرمود و نام وزارت بر او نهاد ابو الوزیر مدتی اندک بوزارت متوکل
مشغول بود بعد از آن او را مصادره کرده و عمل باز گرفت و وزارت بجرجانی
باز داد **الجرجانی** کنیه او ابو جعفر است و نام و نسب محمد بن
الفضل او مردی فاضل و ادیب و ظریف بود و گویند در موسیقی دست داشت
و بران حریص بودی متوکل با او انس گرفت و کار ها باو باز گذاشت اما
ارباب سعایت حسد میکردند تا آنگاه که متوکل او را معزول کرد و گفت
از پیران ملول شدم جوانی فاضل بطلبند تا وزارت بدو دهم عبید الله بن
یحیی بن خاقان را تعیین کردند **عبید الله بن یحیی بن خاقان** خطی خوب
نوشتی و حساب و استیفا بغایت نیکو دانستی اما تدبیر او خطا واقع شدی
و چون مردی مسعود و کریم بود سعادت و کرم او عیوب را پوشانیدی و از
اموال السلطان و غیر آن منعفف بودی گویند ملک مصر جهت او دویست
هزار دینار و سی سبد جامهای مصری فرستاد چون این اموال را حاضر
کردند با رسول ملک مصر گفت والله العظیم که این مال را قبول نکنم و بر ملک
مصر بار گران ننهم بعد از آن سبدها را بگشاد و دستاری نیکو برداشت و
باقی را نزد متوکل فرستاد و بیافته بستد و بملک مصر داد و عبید الله مردی
نیکو سیرت بود و لشکر او را دوست داشتندی چون فتنه قتل متوکل برخاست
او بر سید لشکر برد و خانه او آمدند و گفتند تو در ایام وزارت با ما
نیکوئی کردی کینه مکافات که امروز با تو کنیم آن باشد که ترا نگاه
داریم در آن ایام ملازمت او نمودند و از کشتن متوکل ضرری باو نرسید





**محمد بن المتوکل جعفر بن المعتصم** در بامداد آن شب که متوکل را
کشتند با پسرش منتصر بیعت کردند و او مردی پر برکت بود اما بغایت سفاک
و بی باک چون پدر را بکشت مردم میگفتند عمر او دراز نباشد هم چنانکه
شیرویه پدر خود پرویز را بکشت و بعد از او از ملک برخوردار ی
نیافت گویند چون منتصر پدر را بکشت و با او بیعت کردند و در بارگاه
بساطی بغایت خوب بینداختند و صورت نقوش بسیار بران ساخته
و بفارسی چیزی بران نوشته منتصر نظر بران کتابت انداخت و معنی
ندانست و فارسی خوانی را طلبید و بفرمود تا مکتوب بساط بخواند مرد از
خواندن باز ایستاد منتصر گفت بخوان و هیچ باک مدار که ترا نیست مرد
گفت برین بساط نوشته است که من شیرویه بن کسری پرویزم پدر را
بکشتم و بعد از او از پادشاهی بیش از شش ماه تمتع نگرفتم منتصر ازین سخن
فال بد گرفت و از مجلس [illegible] برخاست و هنوز شش ماه
تمام نشد که بمرد در سنه ثمان و اربعین و مائتین و وزیر او **احمد بن الخصیب**
و احمد در صناعت خویش مقصر بود و در عقل مطعون و طیش عظیم داشت
اما مردی با مروت بود هر که طیش و حدت او را تحمل کردی مراد خود از
او بیافتی گویند مردی در مضیقی پیش او آمد و حاجت خواست و الحاح
کرد احمد در خشم شد و پای از رکاب بدر آورد و لگدی بر سینه
آن مرد زد و آن خبر فاش شد و این چنین حالات در وزرا عجب عظیم
باشد و یکی از شعراء درین معنی گفت

قل للخليفة يا ابن عم محمد    اشكل وزيرك انه ركال
قد نال من اعراضنا بلسانه    ولرجله عند الصدور مجال

ومنتصر بجز احمد دیگر دو پسر نداشت المستعز بالله نام و نسب او احمد بن
محمد بن المعتصم است چون منتصر وفات یافت ترکان گفتند که اگر یکی را
از فرزندان متوکل خلافت دهیم خون پدر را از ما باز خواهد و
ما را بکشد اتفاق کردند بر آنکه با احمد بن معتصم بیعت کنند زیرا
که نواده خداوند ایشان بود تا خلافت از فرزندان معتصم بیرون
نرود و مستعین ضعیف و متخالف رای بود و در روزگار او فتن و
حروب و خروج خوارج بسیار اتفاق افتاد خروج ابو الحسین یحیی بن
عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
یحیی بن عمر معروف بقتیل شاهی از بزرگان طالبیان بود مردی متدین
و نیکو سیرت و در ایام متوکل از خراسان بیامد بغایت تنگدست و از
دار و حال خویش بیکی از بزرگان متوکل بگفت آنکس جواب درشت داد
و او را در سامره حبس کردند یکی از خویشان او خبر یافت بسامره رفت
و او را کفیل شد و از حبس بیرون آورد یحیی بیغداد رفت و از آنجا
بنامرادی و فقر روزگار میگذرانید چون افلاس بنهایت رسید بعضی دوست
ملک نوبت دیگر بسامره آمد و با یکی از امرای متوکل حال خود بنمود او نیز
با او درشتی کرد گفت امثال ترا چیزی چرا دهند یحیی باز بیغداد آمد و از آنجا
بکوفه رفت و از ابن عصمه دعوت مردم آغاز کرد و خلقی عظیم با او
بیعت کردند از اعراب و اهل کوفه و بعد از آن کوفه را بگرفت و بیت
المال برداشت و با یاران خویش قسمت کرد و فرمان او را بر اخلاص داد
و عامل کوفه را براند امیر بغداد محمد بن عبدالله بن طاهر چون از آن
احوال آگاه شد لشکر بر جهت دفع او فرستاد و بدهی که او را شکه



شاهی قتیل خوانند نزدیک کوفه بیر سیدند لشکر محمد بن طاهر غالب آمد و
یحیی بن عمر کشته شد و سر او بیغداد بردند پیش محمد بن عبدالله
طاهر و آن روز بار عام داد مردم در آمدند و تهنیت گفتند شخصی
از فرزندان جعفر بن ابی طالب در آمد و با محمد طاهر گفت ترا
تهنیت میگویند بقتل شخصی که اگر پیغمبر زنده بودی او را تعزیت دادندی
محمد بن طاهر سر در پیش افکند و بعد از آن برخاست و مردم باز گشتند
و شعرا یحیی بن عمر را مرثیه گفتند و ابن رومی قصیده جیمی گفت و اول آن بیت

اما مک فانظر ای نهجیک تنهج طریقان شتی مستقیم و اعوج

و هم از این قصیده در ذکر یحیی میگوید

سلام و ریحان و روح و رحمة علیک و ممدود من الظل سجسج
ولا برح القاع الذی انت جاره یرف علیه الاقحوان المفلج

از احوال

و در عهد شاهی من کور در سنه خمسین و مائتین بود و بر مستعین چند
کس از خوارج خروج کردند و در همه حرب مستعین غالب شد و مستعین
هیچ خصلت محمود نداشت الا آنکه در نفس او سماحتی و بذلی بود در سنه
اثنین و خمسین و مائتین او را خلع کردند حال وزرا احمد بن الخصیب
احمد بن خصیب را دو ماه وزارت داد بعد از آن او را معزول
کرد و وزارت با صالح بن عبدالله بن محمد بن یزداد تفویض کرد
عبدالله بن محمد بن یزداد مردی ادیب فاضل بود و اجوبه توقیعات
او از جمله آنست که بنویسند و نقل کنند در ذم رجل به قصه
نوشته لیس علیک باس ما لم یکن منک باس چون وزارت یافت
اموال او را ضبط کرد و بر امرا اثال کرفت و ایشان همه دشمن او شدند

[illegible]

راو را بقتل تهدید کردند او بگریخت و بعد از آن کارها نامضبوط شد
و مستعین که جرجانی را کتابت میفرمود و گاه شجاع بن القسم برادر را
اما هیچکدام باسم وزارت موسوم نشدند زیرا که زمان فتن و حوادث
بود نه خلافت شکوهی داشت و نه وزارت رونقی بسبب آنکه ترکان
مستولی شده بودند و جهان بهم برآمد المعتز بالله کنیه و نام و
نسب او ابو عبد الله محمد بن المتوکل است با او بیعت کردند در سنه
اثنی و خمسین و مائتین و او نیکوصورت و پسندیده سیرت بود اما بعد
از قتل متوکل ترکان استیلا یافتند و خلافت را حرمتی نماند و خلفا
در دست ترکان اسیر بودند اگر خواستندی خلیفه بودندی
و اگر خواستندی معزول شدندی و اگر خواستندی بکشتندی
گویند معتز بخلافت نشست خواص و منجمان را بیاوردند و از او مدت
خلافت سؤال کردند منجم بفکر مشغول شد تا جواب گوید یکی از ایشان
~~گفت من جواب این سوال کردم منجم بفکر مشغول شد تا جواب گوید یکی~~
از ایشان گفت من جواب این سوال بدهم که بهتر از این منجم میدانم
گفتند اکنون بگوی که امیر المؤمنین چند مدت خلافت خواهد کرد
گفت چندانکه ترکان خواهند همه بخندیدند و در ایام المعتز یعقوب
لیث صفار خروج کرد و بر فارس مستولی شد و لشکری را جمع آورد
چنانکه معتز از مقاومت او عاجز شد و ترکان از معتز مال طلبیدند
او گفت خزانه تهی است ایشان بر خلع او بر قتل او اتفاق کردند و بدر
درگاه حاضر شدند و کس بخلیفه فرستادند که بیرون آی معتز گفت امروز
مسهل خورده ام بیرون نمی‌آیم ایشان بی‌ستوری در سرای او رفتند

و معتز را



معتز را بزدند و پیراهن او بدریدند و در آفتابش بداشتند و آن
بیچاره یک پای بر زمین می‌نهاد و دیگری بر می‌داشت از شدت گرما
بعد از آن جماعتی را بر او گواه گرفتند که خود را خلع کرد آنگاه او را
در خانه کردند و در آن خانه برآوردند و او در آنجا وفات یافت و این
واقعه در سنه خمس و خمسین و مائتین اتفاق افتاد و از وزراء
او اسکافی بود کنیه او ابو الفضل است نام و نسبش
جعفر بن محمود علم و ادبی نداشت اما مردی کریم بود و دلها را بکرم
صید میکرد و کرم معایب او را می‌پوشانید و بعضی نیز و بسبب او فتنه
برخاست معتز او را معزول کرد و یکی از شعراء گفت

یا نفس لا تولعی بنقبند * و علل القلب بالمواعید
وانتظری فقد رأیت ما * ساقه الدهر الی جعفر بن محمود

ابن فرخان شاه کنیه او ابو موسی و نامش علی است مردی کریم بود
با مروت بود گویند پیش از وزارت عملی داشت و هزار دینار مشاهره
او در آن عمل بماند با عاملی که بعد از او بود تا کفایت نمود تا عاملان
موضع آن زر حاصل کرد و اعلام داد که زر حاصل کردم او در
جواب نوشت که فلان شاعر امانتی ملازمت کرد و چیزی نرسید
آن زر بدو ده عامل بشاعر داد گویند بسبب دفینه خواست معتز
او را معزول کرد ابو جعفر احمد بن اسرائیل چون فرخانشاه معزول
شد معتز وزارت بابو جعفر داد احمد بن اسرائیل باشد و احمد کاتبی
حاذق بود چنانکه تمامت دخل و خرج دیوان بر خاطر داشت تا حدی
گویند دفتری از محاسبات دیوان ضایع شد او تمامت آن را از ذهن

می‌پوشانید اما معتز را دل از او کاره شد و ترکان نیز بعضی او را

از آن ذهن خویش ایراد کرد بعد از آن دفتر بیافتند هم چنان بود
که املا کرده بی زیاده و نقصان و احمد اسرائیل را زمان وزارت
اندک بود و سبب آنکه ترکان او را بگرفتند و ضربی عنیف بزدند
و از او مال طلبیدند و معتز و مادرش با صالح پسر وصیف که
مقدم ترکان بود در باب وی شفاعت کردند صالح شفاعت
ایشان قبول نکرد و احمد اسرائیل را چندان بزد که وفات یافت

**خلافت مهتدی** کنیتش ابو عبد الله است و نام و نسب او
محمد بن الواثق مادرش زنی بود رومیه قرب نام و با مهتدی بیست و نهم
رجب سنه خمس و خمسین و مائتین بیعت کردند و او از افاضل خلفا
بود مردی عابد و پرهیزکار و نیکوسیرت و در طریقه خویش تشبه
بعمر عبد العزیز کردی و گفتی که من شرم میدارم که در بنی امیه مثل
عمر عبد العزیز باشد و در بنی العباس نباشد و مهتدی بمظالم بنفس نشستی
و حکمها نیکو کردی و در مأکول و ملبوس متوسط بودی بلکه مقلل
شخصی از اصحاب او گفت روزی در ماه رمضان پیش مهتدی بودم
چون شب نزدیک شد بعزم آنکه بخانه روم مرا باز گرفت من بنشستم
و او امامت نماز شام بگذارد و بعد از آن طعام خواست طبق چوبین
بیاوردند بر آن چند گرده نان نهاده و اندکی تره و نمک و اندکی
سرکه مرا پیش خواند و بخوردن مشغول شدیم و من بتقصیر میخوردم
گفت امروز روزه دار نبودی گفتم بلی گفت اکنون چرا نمی خوری مگر
فردا روزه نخواهی بود گفتم یا امیر المؤمنین در رمضان چرا روزه نباشم
گفت اکنون چیز بخور و بدانکه بغیر از آنچه پیش ما است چیز دیگر نیست

من



من گفتم یا امیر المؤمنین خدای تعالی نعمت خویش بر تو فراخ گردانیده است تو چرا
تنگی میگردانی گفت هم چنین است که تو میگویی اما میخواهم که در خلفاء
بنی العباس یکی باشد که سیرت او بسیرت عمر عبد العزیز ماند و در ایام
مهتدی زنگیان در بصره خروج کردند و احوال ایشان در خلافت
معتمد بیان کنم ان شاء الله گویند مهتدی یکی از بندگان کشته بود ترکان
او را بگرفتند و بانواع عقوبت میکردند تا خود را خلع کند نمیکرد
ایشان باتفاق او را خلع کردند در سنه ست و خمسین و مائتین

**حال وزرای او** چون مهتدی خلافت یافت جعفر اسکافی را وزارت
داد و باز بر وزیری او را معزول گردانید و وزارت بسلیمان وهب تفویض
کرد **سلیمان بن وهب** آباء وهب همه کتاب و فضلاء و حذاق بودند
در روزگار ایشان نیکوترین روزگارها بود مکارم ایشان بهمه کس می
رسید و ابو تمام حبیب بن اوس الطائی با ایشان دوستی تمام داشت
خاصه با حسن بن وهب و در مدایح ایشان گفته

لآل وهب اکفٌّ کلما اجدبت ... فعلن فی المحل ما لا تفعل الدیم
قومٌ تراهم غیاری عند مجدهم ... حتی کان المعالی عندهم حرم

گویند ابو ایوب سلیمان بن وهب ابو تمام را گفت اگر شما خواهید مدح من
جز شما را نباشد سلیمان گفت چگونه کسی مدح تو نخواهد پس بفرمود تا پنجاه
ابو تمام هزار دینار بیاوردند و بعد از آن با یاران گفته اند که زر
با ابو تمام چرا دادم گفتند نه گفت خواستم که او را مصدق دارم در این شعر که
در حق ما گفته است قوم تراهم غیاری عند مجدهم و این دو بیت ابی
را انشاد کرد بنو وهب از وی در خواستند که میان صلح و اسط است ایشان را

صح و چنانکه تو کسی را میگویی نه
در عمل خویش را اعزاز
آب ابو تمام گفت

انجا بابت وزراعت بود وملت نصاری داشتندی مسلمان شدند و
اسلام را نیکو ورزیدند و در دیوان خدمت کردند تا مرتبه ایشان
بلند شد و سلیمان در فضل و ادب و حسن کتابت در امثله و در سایر بر
اهل عالم تفوق یافت پسر سلیمان عبدالله گفت که پدرم حکایت کرد
که ابتداء سعادت من از انجا خاست که من کودک بودم و ملازمت محمد
بن داود کردمی وزیر مامون و ما جماعتی جوانان بودیم در خدمت او که چون
بخانه رفتی هر شب یکی از ما بنوبت در سرای خلافت بخفتی تا اگر بکاری احتیاج
افتادی حاضر بودی شبی نوبت من بود خادمی بیرون آمد و گفت از
معتمدان وزیر کسی اینجا هست حاجبان مرا بنمودند و گفتند اینجاست خادم
مرا پیش مامون برد چون خدمت کردم فرمود که در فلان معنی مکتوبی نویس
و میان سطرها فراخ بگذار تا پیش من ارنا اصلاح کنم من زود بیرون
امدم و مکتوبی بی آنکه سوادی کنم بنوشتم و عرضه داشتم گفت با بیاض بود
گفتم آری در من نظر متعجبانه میکرد آنگاه مکتوب بستد و بخواند و من در
وی آثار استحسان می دیدم بعد از آن سر بر آورد و گفت ای کودک سخت
نیکو نوشتی آنگاه دو سطر از آن مکتوب بمن نمود و گفت می خواهم که این دو
سطر را تاخیر کنی و این را تقدیم بستدم و بیرون امدم و هر دو سطر را
محو کردم و عوض بنوشتم و گویا او را اندیشه بود که من آن مثال را باطل
کنم و دیگری نویسم چون مطالعه کرد مقام حک باز یافت و گفت ای پسر
نمیدانم که تعجب از حال تو از چه نمایم از جودت خط یا از سرعت فهم یا از حسن
خط یا از سرعت عمل و گفت بارک الله فیک دستار بوسید و بیرون
امدم و آن اولین مرتبه درجه و رفعت من بود و بعد از آن هر گاه که



پیش اهل کفت سلیمان بن وهب را بیاد رید و یکی از شعرا سلیمان بن وهب نوشت

ابوک کلفک الشاء لعبد کما | قد ما کلفه وهبا ابو حسن
فلست تحمد ان ادرکت غایته | ولست تعذر ان قصرت فی الثمن

وسلیمان شعر نیکو گفتی و این اشعار اوست

نوائب الدهر ادبتنی | وانما یوعظ الادیب
قد ذقت حلوا و ذقت مرا | کذاک عیش الفتی ضروب
ما مر بؤس ولا نعیم | الا ولی منهما نصیب
کذاک من صاحب اللیالی | تکل اوقاته خطوب

و مهتدی را خلع کردند و سلیمان وزیر بود. المعتمد بن المتوکل کنیت و نام
و نسبش ابو العباس احمد بن المتوکل است مادر او کنیزکی بود نامش فتیان
با معتمد بیعت کردند در چهاردهم رجب سنه ست و خمسین و مائتین و
او ضعیف رای بود و برادرش الموفق طلحه بر او و بر دولت او غالب و دولت
معتمد وضعی عجیب داشت خطبه و سکه و نام امیر المومنان بنام او بود اما
امر و نهی و ترتیب و عزل و حل و عقد برادرش طلحه میکرد و وقایع زنگیان در این ایام
اتفاق افتاد حال صاحب زنج و اخبار او مردی در آن ایام ظاهر شد که او را
علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
می گفتندی و در نسب او بیشتر نسابان طعن کرده اند و بعضی اثبات کرده
اند و او مردی عاقل و فاضل و فصیح و بلیغ و شاعر فایق بود و در روزگار
او به بصره زنگیان بسیار بودند چنانکه هیچ سرای از سراها اکابر و اوساط
الناس از یکی یا دو یا سه یا زیاده خالی نبود و در بعضی از تواریخ بصره
چنان آورده اند والعهدة علی المورخ که در یک شب نیمه شعبان که موسم

جمعیت و شیلان بوده است اکابر و اعیان شهر تمامت جمع شدند از جمله دو
شمع از شمعها از احوال حاضران تتبع نموده بودند هزار حاجب حاضر بود که
هر یک از ایشان هزار غلام زنگی داشت از اینجا باید قیاس کرد که چند
بوده باشد و علی بن محمد مدعی گوید زنگیان را در بصره و نواحی آن دعوت
کرد و همه را بدست آورد و ایشان را وعدهای نیکو داد و با همه مقرر
گردانید که در وقتی که او گوید خواجه خود را بکشند و هر که چنین کند زن و مال
و سرای و املاک خواجه او تمامت از آن او باشد خلقی بسیار از آن زنگیان
و غیر ایشان بر او جمع آمدند و این اندیشه با تمام رسید و کار او قوت
گرفت و بر بصره حاکم شد و توانگر گشت بعد از آنکه در غایت درویشی
بود و گویند در ابتدای کار از تهیدستی اگر لشکرکشی او را می باشد سر شمشیر هیچ
نداشت شخصی چیزی او را هدیه آورد و لگامی نداشت که بر اسب کند
رسنی بجای لگام بر اسب کرد و سوار شد و چند حرب او را اتفاق افتاد
که در همه مراتب ظفر با او بود چون خبر بدار الخلافه رسید موفق طلحه مذکور
با لشکر گران روی بصاحب زنج نهاد و صاحب زنج هم با لشکر گران از بصره
بیرون آمد میان واسط و بصره هر دو لشکر بهم رسیدند و چندین سال
میان این دو طایفه جنگ بود و آنجا حصار ساختند و صاحب زنج همان
جا شهری ساخت و نامش مختاره نهاد و عاقبت لشکر عباسی غالب آمدند
و زنگیان را بکشتند و بعضی را اسیر کردند و صاحب زنج کشته شد و مختاره
را غارت کردند و سر او را ببغداد بردند و گویند عدد کشتگان در این جنگ
از جانبین دو هزار هزار و پانصد هزار مرد بودند و صاحب زنج شعر توانستی
گفت این دو بیت بخلیفه نوشت



۲ سیرا نوط

أقسم بالقتل وبالذبح والعفو بعد الذنب والصفح
لا تظنن منی اعلامکم الا ابرا او علی الرمح

وفات معتمد در سنه تسع وسبعین ومائتین بود حال وزارت در ایام
معتمد ابو الحسن عبید الله بن یحیی بن خاقان چون معتمد خلیفه شد کسی را که
وزارت باو دهد همه بر عبید الله مذکور اتفاق کردند معتمد او را بخانه برد
و بکراهت وزارت در گردن او کرد و در حال او در خلافت متوکل گفته آمد
مکرر حاجت نباشد حسن بن مخلد چون عبید الله بن یحیی بن خاقان بمرد
معتمد حسن مخلد را وزارت داد او کاتب موفق طلحه بود و موفق معتمد را برادر
او داشت چون وزیر شد هم چنان کتابت طلحه میکرد و با وجود وزارت از
کتابت مستنکف نشد مولد حسن مخلد دیر قنی است و گویند پدرش [illegible]
بود و او کتابت و اجزاء آن سخت نیکو دانستی و دفتری داشت که اصول
اموال و محصولات آن در تواریخ مختلف در آن دفتر ثبت کردی و بنو
العباس در وقتیکه امر ارتفاعات ممالک عالم و خراج میگرفتند فی الجمله حسن هیچ
شب مخفی آن دفتر را مطالعه کردی و متحیر نشدی چنانکه هر چه پرسیدندی
بی آنکه توقف نماید بگفتی یا بدفتر رجوع کند و مدت وزارت او بسیار
بر نداشت و معتمد او را معزول کرد و سلیمان وهب را که طرفی از احوال او شرح
داده ایم وزارت داد ابو الصقر اسمعیل بن بلبل ابو الصقر مردی بود
کریم و مطعام و متحمل و در وزارت بمرتبه عظمی رسید و صاحب سیف و قلم
شد و در کار لشکرها نظر داشت و او را وزیر نیکو گفتندی و او نسب خود را
بشیبان رسانیدی و بخط بعضی از نسابان نسبت او را بشیبان دیده اند
و بعضی بر در نسب او طعن کنند و او را دعی خوانند و گویند ابو الصقر در ایام

کودکی ترتیب نکو نداشت اما عجب طالع مرتقی و فرزانی رفیع یافت و ابن رومی
و بحتری و غیر ایشان او را مدح گفتند و این بیت از قصیدهٔ ابن رومی
دراز که ابن رومی در مدح او گفته است

اجنت لك الوصل اغصان وكثبان ، فيهن نوعان تفاح ورمان ،
غصون بان عليها الدهر فاكهة ، وما الفواكه مما يحمل البان ،

و ظرفا این قصیده را دار البطیخ نام کردند بسبب آنکه ذکر فواکه بسیار کرده است
و دار البطیخ موضعی را گویند که آنجا میوها فروشند و هم در این قصیده گفته است
قالوا ابو الصقر من شيبان قلت لهم ، كلا لعمري ولكن منه شيبان
كم من اب قد علا بابن له شرف ، كما علا برسول الله عدنان ،

چون ابو الصقر بیت قالوا ابو الصقر بشنید پنداشت که ابن رومی را در
باطن این معنی هجو گفته است و تعریض کرده که او دعی است و این ظن در ذهن
او مستحکم شد و ابن رومی را جزای نداد و ابن رومی جهد بسیار نمود تا معنی
بیت بفهم او رساند و مردم گفتند که مدح به الفخر از این نگفته اند ابو
الصقر قبول نکرد کار از حد بگذشت ابن رومی آغاز کرد و ابو الصقر را هجو
عظیم گفت و حق با جانب او بود و این قطعه شعر ابن رومی است در هجو ابو الصقر

عجب الناس من ابي الصقر ، اذ ولي بعد الاجارة الديوانا
ان للحظ كيمياء اذا ، مس كلبا اصاره انسانا

اخری شعر

ما بال الفرخ ابوه بلبل زيج ، بكى ابا الصقر يا اهل الدواوين
من كبة ليت تلحق به ، يدعى ابا الصقر من كان من شاهين

چون معتضد خلافت یافت ابا الصقر را بگرفت و محبوس کرد و عقوبت فرمود





و اموال او بستد و در زندانش بکشت احمد بن صالح بن شیرزاد القطربلی
مردی کاتب و بلیغ و فاضل بود در نثر و نظم کمال داشت و در صنعت خویش
ماهر و حقی نفس نویسنده را وصف کرده گفت

كأن خطها احسن صورها ، وكان مدادها سواد شعرها ،
وكان قرطاسها اديم وجهها ، وكان قلمها بعض انا ملها ،
وكان بيانها سحر مقلتها ، وكان سكينها غنج طرفها ،
وكان مقطها قلب عاشقها .

معنی این کلمات ظاهر است جهت آن ترجمه ننوشتیم موفق المرجعه وزارت او
را ترتیب کرد اما مدت او در وزارت بسیار نبود و قریب یکماه بوده است
و بیمار شد و بمرد در سنه ست و ستین و مائتین عبید الله بن سلیمان بن وهب
عبید الله از اکابر وزرا بوده و در صناعت خویش حاذق و عقل و ادب بزرگی
بکمال داشت در مدح او گفته شد

اذا ابو القاسم جادت لنا يده ، لم يحمد الاجودان البحر والمطر
وان مضى رأيه او حد عزمته ، تأخر الماضيان السيف والقدر
وان اضاءت لنا انوار غرته ، تضاءل النيران الشمس والقمر
ومن لم يبت حذرا من حد صولته ، لم يدر ما المزعجان الخوف والحذر
بالبالغ الظن مما يحيي العباد ، والشاهدان عليه العين والاثر

دیگری از شعرا در هجو بنی وهب گفته است شعر

اذا رايت بني وهب بمنزلة ، لم تدر ايهم الانثى من الذكر
فبعضهم شام يقلع عن قبل ، وبعضهم كراكم يتقلب عن دبر

و وفات عبید الله بن سلیمان بن وهب در سنه ثمان و ثمانین و مائتین بود

**المعتضد** کنیت او ابو العباس است و نام و نسب احمد بن الموفق
طلحة بن المتوکل مادرش کنیزکی بود و با معتضد بیعت کردند در سنهٔ تسع و سبعین
و مائتین و او مردی بزرگ و عاقل و فاضل و پسندیده سیرت و کریم طریقت
بود چون خلافت بجهان روی در خرابی داشت و ثغور مهمل و لشکر بینوا
و خزاین خالی سعیها مصروف نمود تا خرابها آبادان شد و ثغور را بامداد
کار محکم کرد و اطماع لشکر از رعیت منقطع کرد و اهل فساد را سیاستهای
عظیم میفرمود و با اهل العلم نیکوییها کرد و در ایام او فتن بسیار اتفاق افتاد
و او بحسن کفایت و سداد فاسد را باصلاح میاورد و هر یک کار راجع میکرد
در عدل کسری و در عقوبت پدری هیچ دقیقه مهمل نگذاشت لاجرم ممالک در عهد
او مضبوط شد و خزانها معمور گشت و چون بمرد در بیت المال اموال بسیار باز
ماند گویند بعد از معتضد پانزده هزار هزار دینار یا بیشتر در خزانه بود و در
سنهٔ تسع و ثمانین و مائتین وفات یافت در رمضان شبی معتضد از خواب
در آمد در وقت نیم شب بانگ نماز شنید پرسید که چه وقت است گفتند
که هنوز نیمه شب است بفرمود تا آن مؤذن را بیاوردند با او گفت ای نادان
در چنین وقت بانگ نماز گفتن نه اندیشیدی که مردم باواز تو فریفته شوند
و پندارند که صبح است از خانها بیرون آیند و شاید که رنجی یابند و نیز چون
رمضان است مردم از سحور خوردن باز ایستند هر آینه ترا می باید ادب کرد
مؤذن گفت بانگ نماز بیوقت گفتن مرا سببی هست اگر فرمان امیر المؤمنین
باشد عرضه دارم گفت بگوی مؤذن گفت من در فلان مسجد بودم امشب نماز
خفتن گذاردم و چندان در مسجد بودم که پارهٔ از شب بگذشت پس بیرون آمدم
تا بخانه روم عورتی در راه میگذشت ناگاه ترکی از بندگان امیر المؤمنین

برسید



برسید و آن عورت را بکشید تا ببرد آن عورت گاه فریاد و گاه بگریه استغاثه
و گاه لابه کنان می بود البته دل او نرم نشد و آن عورت را بخانه خود می کشید
من چون آن حالت دیدم صبر نتوانستم کرد پیش او رفتم و شفاعت کردم
نشنید گفتم از خدا بترس و از سیاست امیر المؤمنین اندیشه کن مرا دشنام داد
و التفات ننمود و آن عورت را بکشید و در خانه برد و مرا هیچ حیله نبود که بدان واسطه
در چنین وقتی این حکایت با امیر المؤمنین رسد جز بانگ بیهنگام گفتن
معتضد در حال بفرمود تا آن عورت را از آن ترک باز گرفتند و معتمدی بخانهٔ
شوهرش فرستاد و گفت کسان او را بگوی که این عورت را هیچ گناهی نیست
پس آن غلام را حاضر کرد و از او پرسید که اجرت تو در هر ماهی چند است
گفت چندین گفت بهای جامه چند است گفت چندین و هم چنین وظایف
او را می شمرد و او معترف میشد تا مبلغی وافر برآمد بعد از آن گفت ای
بدبخت از این همه وظایف قناعت نتوانستی کرد که حلال بدست آری
و از حرام دور باشی پس بفرمود تا او را در غراره کردند و سر غراره ببستند
و بمیخ کوب فراشان چندانش بکوفتند که بمرد و مؤذن را گفت که هر گاه منکری
بینی هم چنان از آن بیوقت بگوی تا مرا معلوم شود و آن منکر را دفع گردانم
و این حکایت در بغداد فاش شد و آن مؤذن مشهور گشت بعد از آن هیچ کس
را امثال این حرکات اقدام ننمود اما این حکایت را وزیر نظام الملک طوسی
در کتاب سیر الملوک از معتصم روایت میکند نه از معتضد والله اعلم بحال

**وزارت در ایام او** معتضد چون خلیفه شد عبید الله بن سلیمان بن
وهب را بر قرار وزارت داد و پیش از این احوال او را طرفی گفته ایم و چون عبید الله
بمرد از او مال بسیار بماند معتضد خواست که اموال بستاند و وزارت بپسری دهد

قاسم بن عبید الله دریافت پیش پدر معتضد رفت وگفت امیر المؤمنین را
هزار هزار دینار خدمت میکنم که حاصل الخزانه رسد که مردم نیکو بند بنده
از بندگان خویش مستاصل کردانید پس چون این سخن عرضه داشت معتضد
را موافق آمد از قاسم خطی باین مقدار بستد و وزارت بدو داد **قاسم بن
عبید الله بن سلیمان بن وهب** قاسم را فضایل بسیار بود از عقل و زیرکی و ادب و فضل
و دها اما با وجود این فضایل جبار بود و در دین مطعون و عبد الله
بن المعتز شاعر با او دوستی داشت و در مدایح آل وهب این ابیات گفته است

لآل سليمان بن وهب صنائع ... إليّ ومعروفٌ لديّ تقدّما
هم ذللوا لي الدهر بعد شماسه ... وهم غسلوا من ثوب ودّي الدما

وهم معتز در مرثیه قاسم مذکور گوید

هذا ابو القاسم في نعشه ... قوموا انظروا كيف تزول الجبال
يا حاذي الملك بأرزائه ... بعدك للملك ليالي الطوال

و معتضد بمرد و قاسم وزیر بود **المکتفی** کنیه مکتفی ابو محمد است و نام
و نسبش علی بن المعتضد مادرش کنیزک بود با او بیعت کردند در سنه تسع
ثمانین و مائتین مکتفی از افاضل خلفا بود و مسجد جامع بغداد در رحبه بنا کرد
و دار الشاطبیه که سرای خلفا است در بغداد در شرقی دجله او ساخت و در
ایام او قرامطه که قومی اند از خوارج و بدروغ دعوی میکنند که از فرزندان
علی اند ظاهر شدند و در جهان تاراجها کردند و راه بر قوافل حج بریدند
و خلق بسیار بکشتند مکتفی لشکر بر ایشان فرستاد تا با ایشان جنگ کردند و خلقی
عظیم را بتیغ بگذرانیدند و آن فتنه مندفع شد و عبد الله بن معتز در

رثينا المجيج فقال الغواة ... سب علينا وبيت النبي

اکل

اکل

واكل يحيى واحسوا دمي ... فيا قوم للعجب الاعجب
بلي تر مطيين هنوا اليه ... بالنسب الانجر الاكذب
سيبت من لا امتي فيهم ... فلتنبرمن ولا معجب

و مکتفی سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت **حال وزارت در ایام مکتفی**
چون معتضد بماند وزیر قاسم بن عبید الله بیعت مردم جهت مکتفی بستد و او
برقه بود مکتوبی باو نوشت و احوال اعلام کرد و برید و قضیب که با خلفاء
بودی پیش مکتفی بتعجیل ببغداد آمد و وزارت بر قاسم مقرر داشت و او را
لقبها نیکو فرمود و در تعظیم و اکرام او مبالغها کرد و اوامر او را در شرق
و غرب و بحر و بر روان کردانید و چون قاسم در مرض الموت افتاد با
مکتفی گفت که وزارت بعباس دهد صولی حکایت میکند که از انقلاب دنیا
و تبدل حالات حالتی عجیب مشاهده کردم در اول روز چهارشنبه پیش از
وفات قاسم وزیر عباس بن حسن بخانه قاسم آمد دست پسر قاسم بوسید و در
آخر این روز قاسم نماند و مکتفی عباس بن حسن را خلعت وزارت داد و
مردم بیامدند و دست عباس بوسیدند

فيوم علينا ويوم لنا ... ويوم نساء ويوم نسر

و عباس مردی بود مکار و ادیب و فاضل بود اما در حساب ضعفی داشت و
بیرون دبیر نیکو بود و غالب اوقات بلذات مشغول میگذرانید و کارها مهمل میماند
و نواب او را اعمال گفت من توقیع احکام بشما فرستم و شما آن کنید که متضمن
مصلحت باشد و در روزگار او کارها مضطرب بود و مصالح مختلف
حسین بن حمدان با جماعتی دیگر عباس را از فرقه نفاق بکشتند و این حال
در ایام مقتدر اتفاق افتاد **المقتدر بالله** کنیتش ابو الفضل است

و نام و نسب جعفر بن المعتضد و مادرش کنیزکی بود که او را شغب گفتند
مقتدر در سنه اثنین و ثمانین و مائتین از مادر در وجود آمد و در سنه
خمس و تسعین و مائتین با او بیعت کردند و چون بر سریر خلافت نشست
سیزده ساله بود و بیست و چهار سال و یکماه خلافت کرد و گویند هشتاد
و هشت سال دیگر بزیست اما این درست نیست کرم و سماح بغایت داشت
و در رسوم خلافت از تجمل و حشمت و بسیار خلق متعلقان و کثرت عطاها
و مواهب تازه کرد گویند در سرای مقتدر یازده هزار خادم خصی
بود از رومی و سودان و خزاین جواهر در ایام او از جواهر نفیس و احجار
ثمین مملو بود از آنجمله یاقوت پاره داشت که هر وزن آن سی دانه از ابیض هر درم
بجز آن در یتیم بود سه مثقال وزن مقتدر آن همه نفایس را در اندک زمان
برانداخت و در روزگار او حلاج کشته شد **مقتل حسین بن منصور حلاج**

اصل او از زمین فارس است و در واسط و شوشتر نشو و نما یافت و با صوفیان
در آمیخت و شاگرد سهل شوشتری شد بعد از آن ببغداد رفت و بخدمت
ابوالقاسم جنید رسید گویند حلاج در بعضی اوقات صوف و پلاس پوشیدی
و در بعضی دیگر دستار و جبه فاخر و گاه بودی که قبا و دراعه پوشیدی و ترک زی
لشکریان برآمدی و غالب شهرها طواف کردی و در آخر کار دیگر باره ببغداد
آمد و آنجا مقام کرد و او مردی فصیح و شاعر بود و رسایل و اشعار دارد این ابیات از اوست

ندیمی غیر منسوب الی شیء من الحیف ... سقانی مثل ما یشرب فعل المرء بالضیف
فلما دارت الکأس دعا بالنطع و السیف ... کذا من یشرب الراح مع التنین فی الصیف

در احوال حلاج اقوال مختلف است قومی گفتند حلاج از اولیاء بود و در دوستی
و حسن اعتقاد مبالغه بودند تا حدی که بآب وضو و بول استشفا جستند و از او

کرامات



کرامات بسیار خارق عادت نقل کردند یکی از آن جمله آن است گفتند با حلاج
بمکه بودیم و گرداگرد ابو قبیس طواف میکردیم و آن در ذکر با عظیم بود و در این
حالت سخن بر حلوایی کشید که در زمین ما بمکه می سازند و آنرا وصف تمام
کردیم و او با ما بود و می شنید که ما چه میگوییم و میدانیم که با او هیچ چیز پنهان نداشت
نیست برابر ما کاسه چند بنهاد و از آستین از آن حلوا که وصفش میکردیم تازه
بیرون آورد و در برابر ما قسمت کرد و در هیچ شهر و بقعه بغیر از زمین از آن حلوایی
سازند تا گمان نیفتند که از جای دیگر خریده است و گویند وقتی محبوس بود
و موکلان او درها می گشادند و در خانه می رفتند و او را نمی دیدند باز نظر
می کردند او را میدیدند نشسته و قومی دیگر گفتند حلاج مزور بود و آنچه از
خوارق عادت می دیدند بسحر و نیرنجات حمل میکردند و چون مقتدر را از
احوال میل عوام بحلاج معلوم شد و بعضی از رسایل و سخنان او مطالعه کرد
وزیر خود حامد عباس و علی بن عیسی جراح کاتب را فرمود که علما و فقها را
بخوانند و حلاج را حاضر کنند و با هم بحث کنند و آنچه حکم و فتوی شرع باشد ما را
اعلام دهند تا با او آن کنیم وزیر مجلسی ساخت و حلاج را با همه علما جمع کرد و
مناظره آغاز نهادند علی عیسی گفت این سخن که از تو نقل میکنند و میگویی که قرآن را جواب
چه چیز است حلاج گفت این رسائلی است که من در بعضی از اوقات نوشته ام و
دیگر کردار و جواب گفت و متعاقب پیر رسید تا آنکه حلاج معترف شد با موری که فقها
فتوی دادند که او را بدان سبب باید کشتن مقتدر بفرمود تا حلاج را هزار تازیانه
بزدند تا باشد که بمیرد نمرد بعد از آن مثله کردند و در آخر سرش ببریدند و
نعش بر سر پل بسوختند گویند حلاج پیش از آن با یاران گفت از کشتن
من محنت رسید که من بعد بعد از آن بیکباره باز آیم و گویند این آیه پیش از قتل می خواند

طلبت الثغر بكل ارض    فلم ادلى بارض مستقرا
اطعت مطامعي فاستعبدتني    ولو انى قنعت لكنت حرا

وابن خال در سنه تسع وثلثمائه بود وگور او ببغداد است بر جانب غربى نزديك معروف كرخى ومولينا السعيد افضل المتاخرين شمس الحق والملة والدين محمد بن الحكيم الكبشى كه از سرآمدان روزگار واز استادان اين ضعيف است رسالتى بپارسى ساخته است در شرح دعا،

اقتلونى يا ثقاتى ان فى قتلى حياتا    فمماتى فى حياتى وحياتى فى مماتى

وبسبب آنكه مقتدر در صغر سن بخلافت نشست زنان ومادر وخادمان بر او مستولى بودند وكار دولت او بتدبير اين جماعت ميرفت واو بلذات مشغول ومهالك خراب ميشد وخزاين تهى ميگشت واصحاب اطراف واطمع نفاق عصا مى‌يافت تا بسبب اين خلافت مقتدر را خلع كردند اما باز خليفه شد ودر ايام مقتدر دولت فاطميان در مغرب ظهور يافت واگر ابتدا وانتهاء اين دولت را بر سبيل اختصار ذكر كنيم مناسب باشد شرح دولت علويان مصر وديار مغرب

دولت فاطميان مصر دولتى عظيم بود ومملكت مغرب ومصر در حكم ايشان مدتى دراز كشيد وآغاز آن ظهور مهدى بود بمغرب در سنه ست وتسعين ومائتين وانجام در سنه سبع وستين وخمسمائه وبسيار نماند كه تمامت بلاد اسلام را مسخر كنند وچون ديار مغرب بگرفتند قصد مصر كردند ويكى از بندگان ايشان كه نام او جوهر بود با لشكرى عظيم بمصر فرستادند ومصر نيز مسخر شد بى رنجى وزحمتى ومحمد هانى مغربى در حق اين لشكر گفته است شعر

فلا عسكر من قبل عسكر جوهر    تخب المطايا فيه عشرا وتوضع

وهم ابن هانى در فتح مصر گفته

يقول



يقول بنو العباس قد فتحت مصر    فقل لبنى العباس قد قضى الامر
وقد جاوز الاسكندرية جوهر    تطالعه البشرى ويقدمه النصر

وسيد رضى موسوى باين دولت اشارت كرده انجا كه ميگويد شعر

ما مقامى على الهوان وعندى    مقول صارم وانف حمى
وابا ملق يحيد عن الضيم    كما زاغ طائر وحشى
احمل الضيم فى بلاد الاعادى    وبمصر الخليفة العلوى
من ابوه ابى ومولاه مولاى    اذا ضامنى البعيد القصى
لف عرقى بعرقه سيدا    الناس جميعا محمد وعلى
ان ذلى بذلك الجو عز    واوامى بذلك الربع رى

شرح ابتداء اين دولت اول خلفاء اين دولت مهدى ابو محمد عبيد الله بن احمد عالمين بن اسمعيل الثالث بن احمد بن اسمعيل الثانى محمد بن اسمعيل الاول بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب ع ودر نسب ايشان اختلاف بسيار است وبصورت ديگر روايت كرده اند اما حق آنست كه ايشان علويان اسمعيلى اند وصورت اين نسب كه ذكر كرده ايم آنست كه علماء علم انساب بر اين اعتماد دارند ومهدى مذكور از بزرگان بنى هاشم است در بغداد از مادر بوجود آمد سنه ستين ومائتين وبعضى گفته اند مولد مهدى سلميه بوده است ناگاه روى بمصر نهاد در زى بازرگان وتا بلاد مغرب برفت وانجا اظهار دعوت كرد وخلقى بسيار با او بيعت كردند وكار او قوت گرفت بعد از آن بزمين قيروان رفت وانجا شهرى بنا كرد ونامش مهديه نهاد ودر آن شهر ساكن شد وبلاد مغرب تمامت در تصرف او درود واسكندريه را حاكم گشت وخراج آنرا استيفا كرد وبعضى از خراج صعيد مصر را در قبض آورد ود

سنه اثنین وعشرین وثلاثمائه بعد از او فاطمیان بنوبت بخلافت می نشستند
تا نوبت باخرین خلفا رسید که لقبش عاضد بود وکنیه اش ابو محمد ونسبش
عبدالله بن یوسف بن الحافظ لدین الله شرح انقراض دولت فاطمیان مصر و مغرب
عاضد مذکور بسبب صغر سن تجارب روزگار نیافته بود اما امرا و وزرای
او کار ملک می ساختند تا وقتیکه اسد الدین شیرکوه عم صلاح الدین یوسف
بن ایوب بمصر آمد بسبب آنکه امرا و وزرای عاضد با یکدیگر مخالف بودند
بر مصر غالب شد اما زمان شیرکوه دراز نکشید و زود بمرد و صلاح الدین
در ملک مستولی شد و عاضد او را وزارت داد سنه اربعین وخمس مائه
صلاح الدین در ملک تمکن تمام یافت و اهل او از شام بمصر رفتند و او ایشانرا
اقطاعات نیکو تعیین کرد و دست نواب عاضد از ملک کوتاه گردانید و
باستقلال واستبداد حکم میراند درین میان عاضد بیمار شد و مرض او
دراز کشید و در سنه سبع وستین بمصر از خلیفه هاشمی خالی ماند و مردم متحیر
شدند و ندانستند که چه باید کرد و بر منبر نام که گویند چون روز جمعه درآمد
عجمی بر منبر رفت و خطبه کرد و در اخر القاب مستضی خلیفه بخواند و براو دعا
کرد و درود و ثنا گفت و هیچ کس بر ذکر خلفاء عباسی انکار ننمود و دولت
عباسیان در مصر و دیار مغرب باز آمد و صلاح الدین یوسف باستقلال
ملک مصر شد بی منازع و مخاصم و جماعتی از اقربا عاضد که مانده بودند
همه را بگرفتند و بر خزاین مستولی گشت و از انجمله نفایس که در خزانه بود یاقوت
پاره بود که از اجل یاقوت گفتندی بیست و چهار مثقال یا بیست وشش
مثقال و ابن اثیر جوزی در تاریخ گفته است که من آن یاقوت پاره را دیدم
و وزن کردم بیست وشش مثقال بود و از جمله نفایس دسته کاردی از

زمرد



زمرد طولش چهار انگشت و عرض یک عقد از عقود مفاصل انگشت و هم طبلی
بود نزدیک مجلس عاضد نهاده کسان صلاح الدین یوسف پنداشتند
که آنرا از برای لعب ساخته اند شخصی دست بران طبل زد بادی از او جدا شد
دیگری بزد هم چنان بود هر که دست بران طبل زد بادی رها کرد ایشان
خشمناک شدند و طبل را بدر بیند و بشکستند بعد از ان معلوم شد که
ان طبل جهت اصحاب قولنج ساخته اند بر دریدن ان پشیمان شدند و چون
دعوت عباسی بمصر تمام شد صلاح الدین کس ببغداد فرستاد و مستضی خلیفه
را بشارت داد مستضی شادیها کرد و مردم تهنیت گفتند و شعرا قصاید انشا
کردند سلطنت مصر بخیمه صلاح الدین بنوشت و تمامت دیار مصر را
بان ضم کرد فسبحان الذی یؤتی الملک من یشاء وینزع الملک ممن یشاء وباز بر
سر سخن رویم و احوال مقتدر خلیفه را تمام کنیم و گوییم چون امور ملک بسبب
صغر سن مقتدر مختل و مضطرب بود او را خلع کردند و عبدالله بن المعتز را
بخلافت نشاندند و خلافت او یکروز بیش بر نداشت و باز مقتدر در وقت
گرفت و پسر معتز را بکشتند و مقتدر ابو الحسن علی بن محمد بن الفرات را
وزارت داد و او بتدبیر ملک و نفاذ امور و استمالت دلها مشغول شد
و جهان دوز جهان ضبط شد و شاعری درین معنی گفته است

ودبرت فی ساعة دولة معتز بعز اشفی اشهر

و چون مقتدر مخلوع شد همه امرا و فقها و اکابر و کتاب و اعیان و ارکان
دولت با عبدالله معتز بیعت کردند در اخر روز چنانکه گفتیم کار منقلب
شد و عوام بمقتدر میل نمودند و ندا کردند که خلیفه هم ان مقتدر است
ابن معتز چون بشنید بگریخت او را بیافتند و بکشتند و مقتدر متمکن شد

وعلی بن فرات در خدمتش نشست و در این حال تفصیلی پیش مقتدر آوردند
مشتمل بر اسامی جماعتی که با ابن معتز بیعت کرده بودند مقتدر خواست که
مطالعه آن تفصیل نماید ابن فرات آن کاغذ را از دست مقتدر بستد و گفت
یا امیر المؤمنین این تفصیل مشتمل بر اسامی ارکان دولت تو و هرگاه که مطالعه
فرمائی و بدانی که با او بیعت کرده ارکان دولت را اتّهام تغیّر شود پس بفرمود
تا منقل آتش بیاوردند و آن کاغذ را هم چنان سر بسته در آتش انداختند
و مردم ایمن شدند و عقلا و دانایان ابن فرات را در این حرکت بسیار پسندیده
داشتند و بر عقل و کفایت او از اینجا استدلال کردند و باز مملکت مقتدر
را صافی شد و عالم آرام گرفت و از همه جوانب روی به دار الخلافه نهادند
تا آنگاه که میان مقتدر و میان یکی از بندگان او که نامش مونس مظفر
بود آزاری پدید آمد و بحرب کشید و مقتدر کشته شد و سر او برداشتند
و پیش مونس بردند و تن او را بر راه بینداختند گویند عورتش مکشوف
بود هیچ کس بر وی بگذشت و یکی حزمه خاد بر او انداخت تا عورتش پوشیده باشد
و این حال در سنه عشرین و ثلثمائه بود حال وزارت در ایام مقتدر
چون او بخلافت نشست وزارت بر عباس بن حسن که وزیر پدرش مکتفی بود
مقرّر داشت بوقت خلع مقتدر و خلافت کردن ابن معتز عباس حسن کشته
شد و مقتدر وزارت بعلی بن محمد بن فرات داد ابو الحسن علی بن محمد بن فرات
صولی میگوید که فرات و پدر او از صیرفیان انبار عمال دجیل و ابناء فرات
همه در فضل و ادب و کتابت و ریاست و مروت و فتوت و جود و کرم سر آمد
جهان بودند خاصه ابو الحسن بن علی بن محمد که از کرام زمانه بود از او حکایت
کنند که گفت هیچ کس را از ارباب حوایج بدر خانه خویش ندیدم که اهتمام

بکار



من بکار او بیش از او نبود و گویند ابو الحسن علی پیش از وزارت در مجلس خویش
جهت ندیمان و اهل مجلس بالشها پهلو نهادی تا بر آن تکیه کردندی و
چون بوزارت رسید فراشان او بالشها را می آوردند او منکر شد و گفت
چون کار من بالا گرفت نشاید که منزلت یاران من منحط شود بفرمود
تا بر قرار جهت اهل مجلس بالشها می نهادند و سه نوبت ابو الحسن فرات وزیر مقتدر
شد و او کریم و کثیر الانفاق بوده گویند در ایام عملش هر روز پانصد دینار
کاغذ خرج شدی و در هر نوبت که وزیر شدی شمع و برف و کاغذ گران گشتی زیرا
که هر که در فصول ثلثه در خانه او آب خوردی همه با برف ممزوج بودی
و در سرای او حجره بود که آن را حجره کاغذ خواندندی هر که در سرای او
آمدی بکاغذ محتاج شدی از آن خانه بستدی و در نوبت سیّم که وزیر
شد او را بگرفتند و بکشتند در سنه ثلث عشر و ثلثمائه مقتدر
کنیه او ابو علی است و نام و نسبش محمد بن عبد الله بن یحیی بن خاقان در
نوبت اول چون مقتدر ابن فرات را بگرفت خاقانی را بخواند و وزارت داد
و خاقانی از ابن فرات ترسان بودی مقتدر او را ایمن کرد اما بند و خاقانی
را سیرت و تدبیر نیکو نبود عزل و تولیت بسیار کردی تا حدی که گویند تا
یک روز نظارت کوفه بر نوزده کس تفویض کرد و از هر کس رشوتی بستد
و هر که کارش تمام می شد در حال دیگری بکوفه میآورد در راه این جماعت
بهم رسیدند گفتند چگونه کنیم یکی گفت انصاف اقتضاء آن میکند که آنکس
بکوفه رود که وزیر را بعد از ما همه دیده باشد و مثال نظارت کوفه
بر این اتفاق کردند و همه کس برگشتند و آن یک کس بکوفه شد خاقانی
چون آن جماعت را بدید از ایشان خجل شد و هر یک را کاری فرمود

شعراء او را هجو کردند و این ابیات از آن جمله است

للدّواوین مذ ولیت عویل ... ولمال الخراج سقم طویل

لیتنی الخطوب حین المبت ... منك رأی غث وعقل ضئیل

ان تحتم من الخیانة والجور ... فللارتفاع جسم نحیل

وهم او را گفته اند

وزیر لا یمل من الرقاعة ... یولی ثم یعزل بعد ساعة

اذا اهل الرشا اجتمعوا لدیه ... فاحظی القوم اوفرهم بضاعة

یقرب من تعجل منه مال ... ویبعد من توسل بالشفاعة

وچون سوء تدبیر و تخلیط خاقانی بسیار شد مقتدر او را معزول کرد و وزارت بعلی بن عیسی داد **علی بن عیسی الجراح** او از افاضل و مشاهیر کتاب بود در دین و ورع و زهد و کمال داشت و گویند هیچ کس از وزرای بنی العباس در زهد و معرفت و حفظ قرآن و کتابت و حساب صدقات و مبرات نبود که عیسی الجراح را هر سال از املاک او هفتاد هزار دینار در آمد یک نیمه او بر ضعفا و فقرا می داد و با صلاح خرج کردی و بعلت نیمه دیگر بر عیال و نفس خویش و چون شد در وزارت سعیها مشکور کرد و دواوین و اعمال را مضبوط گردانید و هر کار دیوان بغایت مناسب اساس نهاد و روزگار وزرای بنی عباس خوشتر و نیکوتر بود گویا او را هیچ عیب نتوانستند گفت جز آنکه گفتندی کم کرد کارهای جزئی بسیار تامل میکند تا حال که از امور کلی باز ماند و در ایام وزارت صدقات و مبرات اضعاف زمان سابق شد و از ضیاع سلطان املاک بسیار وقف کرد و حرمین و ثغور





حبا که آنرا معین کردانید و این دیوان را دیوان البر نام نهاد و خاصگی از انواع بعضی بحرمین شریفین فرستادی و بعضی بر ثغور خرج میکرد و از بلاد تا نماند دیگر مجمد و مظالم مختص نشست و از اطعمه و ملبوسات باسانی چیزی قانع بود و چند نوبت از وزارت مقتدر معزول شد و باز وزیر شد **حامد بن العباس** حامد پیوسته در اعمال سواد متولی بود اما در اعمال حضرت خبرتی نداشت و مردی کوهیده مفضال و کثیر المحاسبه بود اما در استخراج اموال سخت دل بودی و اندک ثبات سریع الطیش لکن کرم او چنانکه می پوشانید گویند روزی برای مقتدر رفت یکی از خواص مقتدر را از او جبه در آب فتد وی جو خواست برای آن برای او بصد گونه نوشت و یکی دیگر گفت چهار پایان من هم محتاج جو اند او هم صد کر بنوشت و هم چنین متعاقب می خواستند و او برات می نوشت تا در یک ساعت هزار کر بر بخشید و چون مقتدر با بن فرات متغیر شد و عزم کرد که او را بگیرد حامد ملت واسط بود او را بخواند و وزارت بوی تفویض فرمود و خلعتش داد در روز سه شنبه دوم جمادی الاخر سنه ست و ثلث مائه و چون حامد در وزارت شروع کرد مردم بدانستند که او از قواعد آن منصب بیگانه است مقتدر معلوم کرد و از تولیت او پشیمان شد و نخواست که بر وی نقض رای کند علی بن عیسی الجراح را از حبس در آورد و با او منضم کردانید بطریق نیابت تا نقص حامد بکمال او متدارک شود و چون علی بن عیسی در کارها جزئی تمام داشت حل و عقد مصالح او میکرد اما نام وزارت بر حامد بود و یکی از شعراء در این معنی گفته

قل لابن عیسی قوله بنصح با بن مجاهد ... انت الوزیر وانما سمی الحمیر حامدا

معلولُ عنک برٌّ لصلاح امرنا سیّد مهما شکت فقال کم واحد واحدٍ

کویند حامد جامه سیاه پوشیدی و در دست وزارت نشستی و علی بن عیسی
در پیش او نشستی مانند نواب علی را از علامات ظاهر وزارت هیچ نبود
اما در حقیقت وزیر او بود و در این معنی گفته اند

اعجب من کل ما رأیناه وزیر بغیر بلاد؛ هذا سواد بلا وزیر و ذا وزیر بلا سواد

بعد از آن مقتدر حامد را معزول کرد و با بو القاسم خاقانی وزارت را
تفویض فرمود اما ابو القاسم را زمان وزارت بس کوتاه بود تدبیری
نداشت و در عهد او کارها اختلال یافت و با مقتدر عجز و قصور او
بگفتند مقتدر او را مصادره کرد و وزارت از او بستد و ابو القاسم
در عقب عزل بمرد در سنه اثنی عشر و ثلثمائه **ابو العباس احمد بن عبد الله الخصیبی**
او مردی ادیب فاضل عالی همت بود و ریاست دوست داشتی و سبب وزارت او آن بود
که پیوسته با خواص و حواشی مقتدر ملاطفت کردی و ایشان را هدیها
دادی و ایشان دائما پیش مقتدر ذکر جزای او کردندی تا در بعضی
اطراف ممالک خللی اتفاق افتاد مقتدر را لشکری بدان دیار
حاجت فرستاد و عادت مقتدر آن بود که پیوسته خواستی که بر حالها
واقف باشد و کیفیت مجاری امور بداند ابن خصیب کبوتری چند
بمعتمدی از آن خویش داد و گفت باید که هر روز از حالها که حادث شود
رقعه نویسی و بر اجنحه کبوتران بندی و پیش من فرستی تا من در هر چیز که در
بغداد بودی با ابن خصیب نوشتی و ابن خصیب از آنجا که بود خلیفه را آن
حالات اعلام داد مقتدر از او تعجب کرد و گفت از این حالها چگونه می
دانی خواص او از صورت حال فرستادن کبوتر مقتدر را آگاه کردند و

و ابن فرات را وزارت داد تا در سببی حادث شد که او را معزول کرد



و گفتند چون او در کاری که باو تعلق ندارد چنین سکوت کرد و وزارت
باو فرمائی حیف عظیم باشد مقتدر وزارت باو داد و احمد مردی عفیف
دبیر هنرکار بود در مال سلطان و رعیت تصرف بوجه نکردی اما
کار او نیک نرفت و سبب آن مادر مقتدر با او بد شد با آنکه پیش از وزارت
کاتب سیده بود و خدمت کار او فی الجمله مقتدر او را معزول کرد و
اموال او بستد در سنه اربع عشر و ثلثمائه **ابن مقله** کنیت او ابو علی
است و نام و نسبش محمد بن علی بن مقله و او کاتبی فایق بود چنانکه در حسن خط
باو مثل زدندی و نام او در صناعت کتابت بس مشهور است و گویند که این
خط را از خطوط او استخراج کرد او بود آنگاه ابن البواب بیامد و آن خط ابن مقله
طریقه خویشتن برد و او در مدت تمام سعی کرد تا مثل ابن مقله بنویسد نتوانست
و مصنف اصل مرتضی سعید صفی الدین گفت وقتی کتابی که چند جزو بدست من
افتاد من گمان بردم که این کتاب بخط ابن مقله است نزد وزیر جمال الدین
یاقوت مستعصمی کاتب پیش من آمد آن کتاب را باو نمود چون بسیار تفحص کرد
و تأمل نمود گفت شاید که ظن تو چنان باشد که این خط ابن مقله است من گفتم
در این شک نیست جمال الدین یاقوت گفت این خط بواب است بر طریقه ابن مقله
زیرا که ابن بواب بر سبیل امر سالها بخط ابن مقله مشق میکرد چون از مشابهت
خط او عاجز شد طریقه خود را اختراع کرد و بعد از آن طریقه ابن مقله را ترک
گرفت و ابن مقله در آغاز کار متعلق وزیر ابو الحسن علی بن الفرات بود که
در وجود و عطا شبیه بحر مواج کردندی و ابن فرات ابن مقله را برکشید و فرمود
تا قصه‌های ارباب حاجات باو عرض کند ابن مقله مدتی بدین کار مشغول بود
و از این جهت مکانتی عظیم داشت زیرا که قصه را که ابن مقله عرض کردی جواب آن

نوشتی که او خواستی لاجرم کار ابن مقله روی بترقی نهاد و توانگر شد و جمعی
از خاندان بزرگ بخواست و جاه او عریض گشت و چون بر این حال بود ناگاه اتفاق
افتاد که ابن فرات از خصمان بدید آمدند و پیش مقتدر در حق او سعایتها
کردند که چندان ابن مقله کار فریفتن کرده با خصمان منعم خویش متفق شده کار
بجائی رسانید که ابن فرات را بگرفتند و زحمتها دادند و باز چون ابن فرات
وزارت یافت ابن مقله را بگرفت و صد هزار دینار از او مصادره بستد
تمامت این مال زن ابن مقله ادا کرد که بغایت توانگر بود و ابن مقله ترسل نیکو
نوشت و شعر پاکیزه گفتی و توقیعات او از فضلا بنظم داشتندی و این بیت از اوست

جرى بنا الدهر على صرفه ‌ فلم اجر عند التصاريف
الفت بوسه وباريتما ‌ يؤلف شتى غربها الوف

از ابو عبدالله احمد بن اسمعیل المعروف بزنجی کاتب ابن الفرات حکایت کنند که او
چون ابن مقله منکوب و محبوس شد اگرچه میان ما دوستی و یگانگی بود اما من از
بیم ابن فرات پیش او نتوانستم رفت چون ایام محنت او دراز گشت از زندان این ابیات بمن فرستاد

ترى حرمت كتب الاخلاء بينهم ‌ ابن لي ام القرطاس اصبح غاليا
فما كان لو ساءلتنا كيف حالنا ‌ وقد دهمتنا نكبة هي ما هيا
صديقك من راعاك في كل شدة ‌ وكل تراه في الرخاء مواسيا
فهبك عدوي لا صديقي فانني ‌ رأيت الاعادي يرحمون الاعاديا

و این شعر به پسر خویش نوشت در آن حال که پسرش بیمار بود

لعالك ربك صحة وسلامة ‌ ووقاك بي من سائر الادواء
ذكرت شكاك وكاس بي ‌ فمزجها دمعي مكان الماء

مقتدر ابن مقله را وزارت با خلع و تشریفات که رسم وزرا باشد در سنهٔ





ستّ عشرة وثلثمائة داد و مهمات وزارت قیام نمود پانصد هزار دینار خرج
کرد و مدتی وزیر بود بعد از آن معزول شد و او را بگرفتند و رنج
بسیار کشید و بعد از آن مقاسات شدائد دیگر باره وزارت یافت و تا روزگار
کار راضی بماند و راضی هم وزارت باو داد و بعد از آن دشمنان سعایت
کردند و راضی با او متغیّر شد و او را در سرای حبس کرد و اصحاب اغراض نکو
و راضی را باو تخویف میکردند تا دست راست او ببریدند و مدتی در حبس بود
و در آن ایام بر دست بریده گریستی و نوحه کردی و گفتی دستی را بریده اند که
چندین مصحف نوشته است و چندین حدیث نبوی تصحیح کرده گوئی دست
دزدان بریده اند و این ابیات در آن حال بگفت

مللت الحيوة لكن ‌ توثقت بايمانهم فبانت يميني
ثم احسنت ما استطعت بجهدي ‌ حفظ ارواحهم فما حفظوني
ليس بعد اليمين لذة عيش ‌ يا حياتي بانت يميني فبيني

و یکی از شعرا در این معنی گفته

لئن قطعوا اليمنى مخافة ‌ لا قلامه الا للسيوف الصوارم
لما قطعوا ايدي اذا ما الجلته ‌ رايت الردى بين الليالي والعلاقم

و ابن مقله بعد از قطع دست راست بدست چپ همچنان می نوشت که بدست
راست و بر دست مقطوع قلمی ببست و چنان می نوشت که کسی میان خط اول
و این خط فرق نتوانستی کرد دشمنان او چون این حالت بدانستند با راضی
گفتند که ابن مقله هنوز خط نیکو می نویسد از عاقلان این نتوان بود و اگرچه
ادیب است راضی گفت مرحمتا که بعد از قطع یمین در او بقیه از شر باشد یا
امید صلاح کار دنیوی دارد گفتند یا امیرالمؤمنین این حال و نمی تحقیق

توان کرد که امیر المؤمنین دیگر باره او را پیغام فرستد و در طمع وزارت انداز(د)
راضی باو پیغام داد که من از اینچه با تو رفت پشیمانم و اگر تدارک آن توانستمی کرد
تو حقیقی ز... و اگر بدانم تو را صلاح وزارت هست باز آن شغل را بر تو مقرر
دارم اما چون یک دست نداری این منصب را چگونه توان بود ابن مقله پنداشت
که این پیغام حقیقتی دارد گفت اگر چه از من مفقود شده است در کار من خللی
نیارد که دل و دماغ و عقل و رای همه بسلامت اند و اگر چه بر دست راستم
رفته است مرا از آن مضرتی نیست زیرا که من کاتبان یابم که باملای من مکتوبات
دو سایر بنویسند و بدست چپ هم چنان می نویسم که بدست راست و بر
دست راست قلم می بندم و هم چنان می نویسم که اول می نوشتم راضی چون
این جواب شنید دانست که در نفس او هنوز حبشی باقیست بفرمود تا او را
بکشتند و هم در دار الخلافه در آن موضع که محبوس بود دفن کردند و چون
کسان او خبر شدند از راضی درخواستند تا کالبد او را بایشان داد و ابن
مقله را اتفاق عجیب افتاد سه نوبت وزارت یافت و در مدت عمر سه بار سفر
کرد و سه بارش دفن کردند یکبار در دار الخلافه دوم بار در گورستان
سوم نوبت زن او شخص او را از خویشان او درخواست و در سرای خود دفنش کرد
بلی کبر قیاس معتصم خلیفه ابن مقله را اشک خوانند و ... باشد ابو القاسم بن
سلیمان بن حسن بن مخلد این مرد را کفایت و عقل بوده است و هیچ سببی
که از آن بار تواند گفتنا ما بخت موافق و طالع مساعد داشته است گویند
روزی پیش قاسم بن عبید الله بن سلیمان بن وهب رفت قاسم با آنکه در منصب
وزارت بود او را تعظیم کرد و اعزاز و اکرامی نمود که نه حد امثال او بودی چون
او باز گشت از او پرسیدند که خواجه در این تواضع که فرمود چه حکمت دیدی گفت



من بخواب دیدم که بر تن کلاهی بود آن کلاه را از سر من بر بود و بر سر خود نهاد
می دانم که ابتدا او بوزارت رسد و هم چنان بود که بلفظ آن بزرگوار رفت
زیرا که مقتدر چون ابن مقله را معزول کرد با علی بن عیسی الجراح مشاورت
کرد که وزارت بکه دهد او گفت با بو القاسم بن سلیمان بن حسن مخلد مقتدر
وزارت باو داد در سنه ثمان عشر و ثلثمائه و چون سیرت نیکو نداشت
او را بگرفت و وزارت بکلوذانی داد ابو القاسم عبد الله الکلوذانی
ایام او در وزارت امتدادی نیافت و در کاری متمکن نشد زیرا که در
عهد او مصادرات بسیار بود و لشکر ادا و ارزاق خواستند دشنام دادند
و سفاهت کردند کلوذانی سوگند خورد که بعد از آن در وزارت شروع
نکند و در خانه بر خود بربست و وزارت دو ماه بیش نکرد حسن بن قاسم
بن عبید الله بن سلیمان بن وهب کنیه او ابو الجمال گویند او عریق ترین خلق است در
وزارت جهت آنکه او وزیر مقتدر بود و پدرش وزیر معتضد و مکتفی
و جدش عبید الله وزیر معتضد و جد پدرش وزیر مهتدی و شاعر
در این معنی شعری انشا کرده

یا وزیر بن وزیر بن وزیر بن وزیر — نسقا کالدر اذ نظم فی عقد النحور

او را در صناعت خویش مهارتی نبود در شغل محمود نداشت و مدت او نیز
دراز نکشید و عجز او ظاهر شد و کارها اختلال یافت و عبید الله بن عبد
الله بن طاهر او را مدح کرده است

ان اکن مهدیا لک الشعر انی — لابن بیت تهدی له الاشعار

عزّنی ان اری من احلبت — ما علی الدهر ان یبود ... عار

اذا کان الوزیر ابا الجمال — و عتب للبلاد الذابال

مخدعنا للبلاد بعز قليل    ترى الايام في الصور التالي
نقضت بهجة الدنيا ودولت    وان كل شي بارتحال

وچون مقتدر عجز او بدید او را بگرفت و مصادره کرد و او را دو زن داخی بماند
و از عراقش براندند وچون ابن مقله وزیر او شد کس فرستاد و او را
بکشت و سر او را بدار الخلافه آوردند و در خزانه رؤس نهادند و خلفا را
عادت بود که هرگاه که مردی معروف را بکشتندی سر او را در خزانه نهادندی
که جهت این کار معین شده بود در دار الخلافه پیرا و حکایت کرد که وقتی
بریدی بر بغداد مستولی شد و خلیفه از بغداد بیرون آمد و بریدی
دار الخلافه را بگرفت و گرفت من روزی پیش او رفتم گفت چه حاجت داری
گفتم ای خداوند مرا در دار الخلافه و در بغداد است و می خواهم که ابن بریدی
بریدی دریافت و کیلی را با من بخانه رؤس فرستاد سبدی بیرون آورد دیدم
بر آن نوشته که سر حسین بن قاسم است و دست ابن مقله که بریدن آن توقیع
کرد سبد را پیش بریدی آوردیم گفت سر را نبینیم اما دست بدید رقعه بدان
دست بسته بود و بدان نوشته که این دست بقطع این سر توقیع کرد بریدی
گفت لعنت بر این دست باد که عالمی را خراب کرد آنگاه سر پدر ممدوح داد و مردم
از آن حال تعجب بودند ابو الفضل جعفر بن فرات مقتدر را وزارت باو داد اما
روزگار بسیار برنداشت و او را سری نبود که از آن بازگویند و مقتدر را
بکشتند و باز وزیر بود القاهر کنیه او ابو منصور است و نام و نسب
محمد بن المعتضد و مادرش کنیزکی جتول نام در بیست هشت شوال سنه عشرین
وثلثمائه با او بیعت کردند و او مردی مهیب بود و قتال و مال دوست جمعی
را از کنیزکان مقتدر که ام اولاد او بودند و مادر مقتدر را مصادره کرد با

ام



انکه زن پیر شده بود و بیمار بود تا آنغور تا آنکه او را بپا و بخشند و بزدند و
بانواع عذاب دادند تا صد و سی هزار دینار از او بستدند و آن زن بعد
از این تعذیب باندک زمانی بمرد و مدت قاهر بدراز نکشید و او را
خلع کردند و سبب آن بود که وزیر او ابن مقله از بیم او پنهان شد و امرا لشکر را
لشکر با او متغیر کرد و ایشان از آن داشت که ناگاه در دار الخلافه شدند
و او را بگرفتند و میل کشیدند و در دار السلطنه حبس کردند مدتی
در حبس بماند بعد از آن بیرونش آوردند روزی در جامع
منصور صدقه می خواست نه از درویشی بلکه مرادش تشنیع بود بر مستکفی
خلیفه یکی از هاشمیان او را بدید در حال پانصد درم بوی داد و او را
منع کرد وزیر او ابن مقله بود و احوال او گفته شد و بعد از ابن مقله
وزارت محمد بن قاسم بن عبید الله بن سلیمان بن وهب بداد و او در وزارت
متمکن نشد و مدتی او دیر برنداشت و مع هذا قاهر او را بگرفت و هلاک
کرد و بعد از آن باندک زمانی بمرد و در این ایام دولت بویه بضم با و فتح
واو و سکون یا ظاهر شد **شرح دولت بنی بویه و ابتدا و انتهاء آن**
نسب ایشان از بویه که جد ایشان است بملوک فرس میرسد و متصل میشود
بیهود ابن یعقوب پیغمبر بن اسحق بن ابراهیم الخلیل و بویهیان دیلمی نسبند اما
چون مقام ایشان در بلاد دیلم بود ایشان را دیلمی خوانند **دولت بویهی**
این دولت ناگاه بدید آمد و ممالک را فرو گرفت تا حدی که بر بغداد مستولی
شد خلفا و وزرا معزول کردند و ولایت می دادند و این مرتبه بعلت آن
یافتند که فقر و محنت بسیار کشیدند جد ایشان ابو شجاع بویه و پدرش
و جدش از آحاد رعایا درویش حال بودند و در دیار دیلم دیوبیاه

کوفتی دفروختی و معز الدوله بعد از آنکه شهرها در تصرف آورده بود دو
بر پادشاهی ستید گفت یاد دارم که هیمه می چیدم و بر سر نهاده به بازار و
خانه میاوردم شهریار بن رستم دیلمی گفت ابو شجاع بویه دیلمی در صید حال
دوست من بود وقتی بخانه او رفتم مادر فرزندانش مرده بود و بویه زاری
عظیم میکرد او را تعزیت دادم با هر سه پسر عماد الدوله ابو الحسن علی و رکن
الدوله ابو علی حسن و معز الدوله ابو الحسین را بخانه بردم طعامی که ساخته
بودند پیش آوردم شخصی بر در خانه من بگذشت میگفت منجم معبر ابو
شجاع او را بخواند گفت من دوش بخواب دیدم که بول میکردم و آتشی عظیم از
قضیب من بیرون آمد و دراز و بلند شد تا حدی که نزدیک بود باسمان
رسد بعد از آن سه شاخ شد و هر شاخی چندین شاخ دیگر پیدا شد و
جهان بان آتش روشن گشت منجم گفت این خوابی بغایت نیکو است اما تعبیر
وقتی کنم که بمن خلعتی دهی بویه گفت پیش از این جامه که پوشیده ام ندارم اگر
بتو دهم برهنه بمانم منجم گفت ده دینار ده بویه سوگند خورد که ده دینار
در ملک خویش ندارم منجم گفت ترا سه پسر خواهد بود که ایشان پادشاهان
روی زمین شوند و نام ایشان بلند گردد و هم چنانکه آن آتش بلند شد
ایشان و فرزندان آیند که ایشان نیز پادشاه باشند بعد از آن شعب که دیگر
بویه گفت که شرم نداری که مرا استهزا میکنی من مردی درویش و بیچاره ام
و فرزندان من هم درویش و مسکین اند ایشان از کجا و سلطنت از کجا منجم گفت
از مولد فرزندان مرا خبر ده بویه میگفت منجم اسطرلاب و دفاتر خویش نظری
بالغ کرد آنگاه برخواست و دست عماد الدوله بوسید و گفت نخست این پادشا
خواهد شد و بعد از او برادرش و دست رکن الدوله بگرفت بویه در خشم

شد



شد و پسران او را گفت او را سیلی زنید که با ما تمسخر آغاز کرد پسران او را
سیلی زدند و جماعت بخندیدند منجم گفت از آنچه میگویید باکی ندارم چه
صدق سخن من شما را معلوم شود و از من یاد آرید بویه ده درم با و داد
و او برفت و باندک زمانی سخن منجم هر چه گفته بود راست شد و کیفیت
ترقی پسران بویه چنان بود که هر سه برادر در لشکریان کرفتند و بخدمت
ملوک بلاد خویش مشغول شدند حال ایشان روی بصلاح نهاد و مرداویج
و آنچه عراق عجم را گرفته بود کرخ را بعماد الدوله داد و عماد الدوله مرتبه
بمرتبه ترقی میکرد تا شهرهای فارس را چند بگرفت و مملکت او عریض گشت
و کار بجائی رسید که نامه نوشته پیش راضی خلیفه و التماس کرد که ولایت
فارس را بعد از اخراجات مقرر هشت هزار هزار دینار با و مقاطعه دهد
با خلعت سلطنت راضی ملتمس او را مبذول داشت و خلعت و منشور بر دست
معتمدی از آن خویش بعماد الدوله فرستاد و با او شرط کرد که خلعت و منشور
وقتی دهد که مال بحضرت بستانند چون رسول برسید و احوال بگفت عماد الدوله
رسول لشکر بعث و خلعت بستد و بپوشید و منشور خلیفه را در مجمع عام بخواندند
و رسول را نگاه داشت و وعده میداد که مال میدهم و رسول پیش از او وفات
یافت و کار خلافت منقلب شد و مال بگذشت و عماد الدوله باستقلال در
مملکت فارس تصرف کرد و او اول پادشاهی بود از ملوک بویه دیالمه
دولت بنی بویه وقتی بود که ملک معز الدوله پسر جلال الدوله ابو طاهر
رسید و میان او و ابو کالیجار حرب ها رفت و معز الدوله مغلوب شد و بگریخت
و به بغداد آمد و در سنه احدی و اربعین و اربعمائه نماند و مملکت بنی بویه انقراض
یافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر با او در سنه اثنین

وعشرين وثلثمائه بيعت كردند وشاعر وفصيح وذكى وعاقل ومنوّر بود و با
كه بعد از او هيچ خليفه آن نداشت يكى آنكه اشعار او را مدوّن كردند و پيش
از او هيچ خليفه عباسى را ديوان شعر نبود ديگر آنكه تدبير ملك خويش
ميكرد و باستشارت وزرا احتياج نبود ديگر آنكه روز آدينه بر منبر خطبه
كرد و هيچ خليفه را بعد از آن اتفاق نيفتاد و در ايام او كار مرداويج
در اصفهان قوت گرفت و او مردى بود كه در عراق عجم خروج كرد و
لشكرى جمع كرد و آوازه در افتاد كه او مى خواهد كه ملك را از عرب بستاند
و بفرس دهد درين ميان ناگاه غلامان او را بكشتند و آن فتنه ساكن
شد وهم در ايام راضى كار بنى بويه بالا گرفت چنانكه شرح داده آمد اما
كار خلافت ضعيف شد و اصحاب اطراف غالب گشتند فارس را على بن بويه
داشت و رى و اصفهان و ديگر بلاد برادرش حسن بن بويه موصل و ديار
بكر و ربيعه و بنى حمدان داشتند و مصر و شام محمد بن طغج و بعد از او
بغلامان افتاد و اندلس عبد الرحمن بن محمد اموى داشت و خراسان و ديگر
بلاد شرقى نصر بن احمد بن سامانى و وفات راضى در سنه تسع وعشرين و ثلثمائه

**شرح حال وزارت در ايام راضى** وزير نخستين ابو على مقله بود و اين سيم وزارت
ابن مقله بود پانصد هزار دينار خرج كرد تا راضى وزارت بدو داد و بعد
از آن لشكر ازو زر طلبيدند و فتنه برخاست كه موجب عزل ابن مقله بود
راضى او را معزول كرد و وزارت بعبد الرحمن بن عيسى بن الجراح داد **عبد
الرحمن بن عيسى بن الجراح** چون راضى ابن مقله را معزول كرد خواست كه
وزارت بعلى بن عيسى بن الجراح دهد او گفت من عاجزم و از عهده اين كار بر
نميآيم راضى گفت تو يكى را اختيار كن تا مقلد وزارت شود برادرش عبد الرحمن

اثناء



اشاره كرد راضى او را بخواند و وزارت باو داد با خلعت و ترتيب تمام اما با
او در ازنكشيد و كارها مختل گشت و از وزارت استعفا خواست راضى
او را معزول كرد و در روزگار او حادثه كه از آن ياد كنند واقع نشد

**ابو جعفر محمد بن قاسم الكرخى** راضى او را وزارت داد و او
مردى بود كوتاه و چون پيش تخت مى ايستاد با خليفه مشاورت نمى توانست
كرد از پايهاى تخت چهار انگشت ببريدند تا او با راضى سخن تواند گفت
اما مردم از بريدن پايهاى تخت بفال بد گرفتند و گفتند اين فعل موذن است
بنقصان دولت وهم چنان بود و كارها در وزارت كرخى خلل يافت و
چنانكه بايست تمشى نيافت كرخى روى در كشيد و گويند در خم آبى نشست و
آن خم را از سراى او بيرون آوردند و در انجا بود و كس در نيافت و بموضعى
بردند كه در انجا پنهان مى بود تا آنكاه تا الحى بهم مصادره بر او مقرر كردند
آن مال را ادا كرد و خلاصى يافت

**سليمان بن حسن بن مخلد**
چون كرخى پنهان شد راضى سليمان را وزارت داد و خلعتى كه رسم وزارت
است بپوشانيد و او نيز از وزارت عاجز شد بسبب آنكه
اصحاب سيف بر ارباب قلم و بر خلافت مستولى بودند لاجرم كار چنان نميرفت
كه ايشان را مى بايست نه چنانكه متضمن مصلحت ملك بود و چون خليفه عجز وزرا
بديد پسر رايق را كه امير الامرا بود استمالت داد و كارها باو سپرد و تدبير
ملك باو حواله كرد و امراء لشكر با پسر رايق متفق شدند و پيش خليفه آمدند
ايشان را بالاى سليمان نشاند كه وزير او بود پسر رايق در كارها مستبد
شد و نظار و عمال ترتيب ميكرد و معزول ميكرد و ايند و مطالعات همه پيش
او مى بردند و وزير را نامى بيش نبود باقى كار آن بود كه پسر رايق ميكرد

و از ابتداء این وقت باز کار از دست خلفا بیرون رفت و بیگانگان در امور
ملک شروع نمودند خلیفه را لکن آنکه حکمی کند نماندند و وجه اخراجات
او اندک چیزی معین کردانید که بدان روزگار گذرانید و کار او پیش از آن
نبود که خطبا و قضاة ترتیب میکرد و گاه گاهی بود که متغلبان در بن معنی
معارضه میکردند ابو الفتح فضل بن جعفر بن فرات پسر عم ابن فرات چون در ملک متوفی
شد راضی باشارت او وزارت بابو الفتح داد گویند چون ابن فرات وزیر
شد ابن مقله را گفتند که تا چند روزی تولی در کشید و زیر را بباید
دید و تهنیت وزارت باید گفت ابن مقله گفت من از او و ابن بسطام و او
حاجتی ندارم گفتند رقعه باو نویس و عذر بازماندن تمهید کن ابن مقله
گفت میترسم که جوابی نویسد که مستدعی حضور من باشد و من از آن بر
غایب کارهم و این سه بیت اشعار از اشعار خویش بخواند

وقائلة قد ترکت الصوابا ؛ بترکک هذا الوزیر الجدیدا
فقلت لها لا عدانا التردد ؛ ولا کان ذلک قولا سدیدا
أمثلی لطاوعه نفسه ؛ على أن یرى خاضعا مستزیدا

ابو عبد الله احمد بن محمد بن یعقوب البریدی او مردی مشهور بود و شریف نفس و بلند همت
در خدمات منتقل میشد و احوال او میان عزل و تولیت منقلب میگشت
تا آخر قوت نفس و علو همت او را بر آن داشت که لشکر جمع کرد و بصره و بلاد
خوزستان را بگرفت و بعد از آن خواست که وزارت خلفا کند راضی
وزارت باو داد و بعد از آن مدتی معزول شد و وزارت بسلیمان بن
حسن بن مخلد افتاد و ذکر او یاد کرده ایم المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن
مقتدر است با او بیعت کردند در سنه تسع و عشرین و ثلثمائة و او را بریدی بود

که مورخ



که مورخ کرده اند که او در عهد او مضطرب شد و توزون ترک را در ملک او
استیلا یافت متقی چون این حال بدید با اهل و خواص از بغداد بیرون
آمد و بموصل رفت و بعد از او در بغداد فتنها خواست و دار الخلافه
را غارت کردند و توزون کس بمتقی فرستاد و سوگندها بغلاظ و شداد
خورد که از او هیچ مکروه بمتقی نرسد و او را ببغداد خواند متقی ایمن از توزون
فریفته شد و از موصل ببغداد آمد و چون بسندیه رسید انجا بود که
توزون با اهل بغداد باستقبال او بیرون آمد و چون متقی را بدید زمین
ببوسید و در سر با جمعی از کسان خویش مقرر کرده بود که متقی را بگیرند همان
ساعت گرد او در آمدند و او را در خیمه بردند و میل کشیدند و با مستکفی
بیعت کردند و متقی سنه خمس و ثلثین و ثلثمائة وفات یافت حال وزارت
در روزگار متقی چون متقی خلیفه شد سلیمان بن حسن بن مخلد را بر قرار
در وزارت بداشت و بعد از چهار ماه معزول کرد و وزارت بابو الحسین
احمد بن محمد بن میمون داد و او را از وزارت جز اسم نبود و او نیز بزودی
معزول شد ابو عبد الله البریدی پیش از این گفته ایم که بریدی لشکر جمع
او را در سودای تغلب و استیلاء داشت و در ایام متقی ببغداد در شد با خلیفه
انبوه متقی با سر آن او اظهار شادمانی کرد و باکراه وزارت باو داد و میان
او و متقی مراسلات رفت و تخویف و تهدید کشید و متقی پانصد هزار
دینار بر یکی فرستاد بعد از آن میان بریدی و ترکان جنگها بر حسب
رفت و ترکان خانه او را غارت کردند و بواسطه گریخت و نام وزارت که
از بیگاه بود القراریطی ابو اسحق محمد بن ابراهیم قراریطی بعد از بریدی
وزیر شد اما چهل و دو روز بیش وزارت نکرد و سبب عزلت او آن بود که روزی

بخانه امیر الامراء رفت و مشاهده کرد که جمعی کثیر اکرفته بود خواست که ایشان را
مصادره کند و ایشان هیچ بنداده ندرا دیلمی پاکی را زخواص امیر الامراء گفت
اگر او وزارت دهد من اضعاف آنچه میطلبد حاصل کنم و باین همه صداع
حاجت نیفتد توزون چون این سخن بشنید وزارت بعز اردبیلی داد و بعد از
مدتی او را بگرفت و معزول کرد و وزارت بکرجی داد و در روزگار او نیز
بسیار برنداشت و قریب پنجاه روز وزیر بود و متقی دیگر باره بر تدبیر ابو الطیب
و او بر بغداد امد و باز وزیر شد اما ایام او نیز امتداد نیافت و مباشرت
او و متقی هر دو بپایان رفت و چون وزیر شد ابو الفرج اصفهانی که مصنف
کتاب اغانیست او را هجو کرد باین ابیات و این ابیات از اوست

یا سماء اسقطی و یا ارض میدی — قد تولی الوزارة ابن البریدی
بالقوافی تحرّ صدری و عودی — وغلیلی و قلبی المعمور
حین صار الخبیث و هو خبیس — بالبریدی فی ثیاب سود
فتحاه الامام اصطفاء — واعتدادا منه لغیر عمید
خلع تخلع العلی و لواء — عقده حل عقده المعقود

ابو العباس احمد بن عبد الله الاصفهانی اد پنجاه روز وزارت کرد و حکمی نداشت
و تمکنی نیافت و کار دو وزرا، در ان ایام ضعفی فاحش گرفت ابو الحسن علی بن
محمد بن مقله متقی او را وزارت داد و ایام او هم دراز نکشید و متقی را خلع
کردند و ابو الحسین وزیر بود المستکفی ابو القاسم عبد الله المکتفی بن المعتضد
در سنه ثلاث و ثلاثین و ثلاثمائه با او بیعت کردند و هنوز بر تخت خلافت
جای نگرفته بود که خبر امد که معز الدوله بن بویه را بیاورند اهل بغداد
مضطرب گشتند و مستکفی خایف شد هدیه بجهت معز الدوله بفرستاد و او

چون



چون بحضرت مستکفی رسید تواضع کرد و مستکفی تمامت کارها با دبار گذاشت
و اما آرا امراء باطوق و سوار روان سلطنت باو داد و اول پادشاه از
بنی بویه که بحضرت خلافت امد و مستکفی او را معز الدوله لقب فرمود و
برادرش را رکن الدوله و برادر دیگر را عماد الدوله و بفرمود تا القاب ایشان بر درم
و دینار بنوشتند گرفتن مستکفی معز الدوله روزی بدار الخلافه امد
و چون مستکفی را بدید زمین را ببوسید و مستکفی بفرمود تا کرسی
بجهت او بنهادند معز الدوله بران نشست انگاه دو کس از اکابر دیلم بمواطات
معز الدوله پیش مستکفی امدند و دست دراز کردند او پنداشت که می
خواهند دستش ببوسند او نیز دست سوی ایشان کشید دستش بگرفتند
و از تختش فرو کشیدند و دستارش در گردن انداختند و کشان کشان
می بردند بخانه معز الدوله و طبل و نای بزدند و مردم بیم برامدند و دیلمیان
در حرم خلیفه ریختند و سرا را غارت کردند و مستکفی را بخانه معز الدوله
بند بر نهاده میل کشیدند و در سرای معز الدوله در بندی بود تا وفات کرد
در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه حال وزارت در ایام او ابو الفرج محمد بن
علی بن سامری وزیر مستکفی بود اما حکمی نداشت و وزارت او در مدتی
و یکی از شعراء او را هجو کرد

الآن ان کنا المفر زرته — فالو اکثرت تخفف عذاب النار
اکون رجلی دم رکبی — وجبینی حتی علی ذل بذالک و عار
والثرمذ ریح اصطبله — ما انا عبق فاده بخشاد
کلب حمار بالجبول کاتب — فلئن یعیق بر کراء حمار
انا قد هششت حیر قوم انتم — هذا من الانصاف فی الاقدار

بعد از آن احوال خلافت مضطرب شد و رونقی نماند و بویهیان [در سنه]
کل بانتساب خویش از جانب خود مرتب میکردند و اعمال در تصرف ایشان بود
وجه اخراجات خلفاء چیزی مقرر کرده بودند **المطیع لله** با ابو القاسم
بن الفضل بن المقتدر الملقب بالمطیع در سنهٔ اربع وثلثین وثلثمائه با او
بیعت کردند و در ایام او قرامطه حجر الاسود را بمقام معهود باز آوردند
و بیشتر از آن مبلغی بداده بودند و پیش خود نگاه میداشتند چون [باز آوردند]
گفتند اخذ بامر و رد بامر و مطیع را مرض فالج پیش آمد و زبانش گران
شد سبکتکین حاجب معز الدوله پیش مطیع رفت و با او گفت تا خود را
خلع کند و ولایت عهد بپسرش طایع دهد مطیع نخست ابا نمود و باز [قبول]
کرد و پسر را ولایت عهد داد و در سنهٔ اربع وستین وثلثمائه وفات
یافت **الطایع** ابو بکر عبد الکریم بن المطیع الملقب بالطایع در سنهٔ
ثلث وستین وثلثمائه با او بیعت کردند و او مردی صاحب قوت بود [گویند]
کبشی کوهی در باغ از آن طایع قوی شده بود و کس کرد او نمیتوانست [گشت]
طایع در آن باغ رفت کبش بر او حمله کرد طایع هر دو سر او را بدست [گرفت]
و بجای بر انجواند تا هر دو سر او را بشناد برید و در ایام او شوکت [بویهیان]
قوی گشت و عضد الدوله ببغداد آمد و بنو بویه طایع را بگرفتند در سنهٔ احدی و
ثمانین وثلثمائه و با قادر بیعت کردند **حال وزرات در ایام ایشان** چون
خلافت را در آن ایام رونقی نبود وزارت نیز رونقی بطریق اولی [نباشد]
زیرا که کار در دست آل بویه بود و ما طرفی از احوال وزراء بویهیان ذکر کنیم
و آنگاه بذکر قادر خلیفه مشغول شویم و دولت سلجوقیان که در ایام قادر
بود و حال وزراء ایشان هم بگوییم بعد از آن بخلفاء و وزراء ایشان پردازیم

ذکر



**ذکر احوال وزرات در ایام دولت بویهیان** اول وزراء بویهیان ابو سعید
اسرائیل بن موسی نصرانی بود و او وزارت عماد الدوله بن بویه میکرد از
ادب و کتابت نصیبی زیاده نداشت اما بر عماد الدوله غالب بود و در
خدمت او نیکویی تمام یافته و محل امانت و اعتماد شده و عماد الدوله را
نایبی بود او را ابو العباس بن احمد حنابلکفندی میگفتندی و کارهای خاصهٔ عماد
الدوله در دست داشت اتفاقا میان او و ابو سعد وزیر عداوتی بود ابو العباس
بان سبب پیش عماد الدوله خبث کردی و در تقبیح صورت حال او [کوشیدی]
و عماد الدوله گفتی من سخن تو در حق وزیر نخواهم شنید و او از آن باز
نایستادی و عماد الدوله را حاجبی بود قتلغ نام میان او و ابو سعید وزیر
وحشتی پیدا شد ابو سعید دعوتی نیکو ساخت و بسیار اکابر را بخواند
و قتلغ را نیز بطلبید او اجابت نکرد زیرا که در خواب دیده بود که کسی او را
گفتی ابو سعید وزیر ترا خواهد کشت عزم کرد بر آنکه دفع صائل کند و وزیر را
بکشد خواص او گفتند باین خواب التفات مکن که این را اصلی نباشد و
با وزیر مصالحت موافق تر از مخالفت است بسخن یاران خویش التفات نکرد
و کاردی در اندر ساق موزه نهاد بعد از آنکه از دعوت ابا کرده بود بخانهٔ
وزیر رفت و وزیر چون او را بدید برخاست و تعظیم و اکرام نمود و طعام
پیش او آوردند و وزیر با غلامان خویش گفته بود که قتلغ را نگاه دارید مبادا
قصدی کند فی الجمله قتلغ با الطاف وزیر ملتفت نشد و هر چند که او سخن
نرم میگفت قتلغ سخن درشت میگفت در این میان کارد برکشید خواست
که بر وزیر زند غلامان منع کردند او ممتنع نشد و کار از حد بگذشت
و ایشان دانستند که با او رفق و لطف مفید نخواهد بود قتلغ را بگرفتند

و بسیار بزدند ناگاه چاقی بر سر او آمد و کشته شد او را کشته بخانه بردند
ابو العباس در حال پیش عماد الدوله رفت و او در خواب بود نعره زد چنانکه
عماد الدوله از خواب برجست و گفت چه حالست ابو العباس گفت وزیر
قتلغ حاجب را بکشت عماد الدوله گفت دروغ میگوئی ابو العباس گفت
معتمدی را بفرست تا بچشم خود ببیند و حال باز نماید عماد الدوله معتمدی را
فرستاد تا صورت حال ببیند و باز آمد و گفت ابو العباس راست میگوید
عماد الدوله برنجید در این حال وزیر در آمد و صورت ماجرا چنانکه رفته
بود عرضه داشت عماد الدوله گفت نیکو کردی حق بجانب تست ابو العباس
از عتاب عماد الدوله در چنین حال که یکی از خواص او را بکشت و او را عفو
و مسامحه کرد منفعل شد و منتظر اغتنام ساعت الجد در حق وزیر شروع کرد
و حیلتی انگیخت **تمام شدن سعی ابو العباس نایب بواسطه حیلتی بر ابو سعید وزیر**
ابو العباس با عماد الدوله گفت که وزیر از پادشاه متوحش و خائف است
و با بزرگان لشکر مواطات میکند که هرگز تمام شواد و پیش از آنکه این سخن
گفتی ترکان را برانگیخت تا بغلبه و فریاد و اتفاق خون قتلغ بطلبیدند ترکان
اتفاق کردند وزیر را معلوم شد بترسید و اندیشه بر آن مقرر گردانید
که خزانه خود را بموضعی فرستد که ایمن باشد و بفرمود تا صندوقهای
از خزانه در میان سرای آوردند تا نقل کنند و خود بنشست با ابو عمران
موسی که امیر حاجب بود بزرگ از امراء لشکر و با ابو سعید دوستی صادق
داشت بخلوت بنشست و از عداوت ابو العباس با او شکایت میکرد و این
صورت بعینها ابو العباس را معلوم شد بخدمت عماد الدوله رفت و گفت
ابو سعید وزیر با هر یک از امراء لشکر بخلوت می نشیند و اسرار می گویند

و بایک



و بایک دیگر سوگند می خورند و در این ساعت با ابو عمران موسی بخلوت نشسته
است و صندوقهای خزانه بمیان سرای آورده و می خواهد تا امشب خزانه
بجوانب فرستد که بسبب موافقت لشکر و اعتمادی که بر مخالفت دارد و جوانب آن
خانه ایمن ترسیده اند و بایک دیگر روز معین کرده اند که اظهار مخالفت
کنند عماد الدوله در حال معتمدی را در خانه وزیر فرستاد همان صورت
که ابو العباس گفته بود مشاهده کرد بیامد و گفت وزیر صندوقهای خزانه
در میان سرای آورده است با ابو عمران موسی بخلوت و بمخالفت مشغول است
عماد الدوله را بسبب کشته شدن قتلغ درد دل آزاری بود اگر چه ظاهر نمی
کرد چون این حال بدانست بکمال التحمل غایت بفرمود تا وزیر را بگرفتند
و وزارت با بو العباس داد و از اینجاست که عاقلان گفته اند مرد را هزار
دوست اندک باشد و یک دشمن بسیار بود **ابو الفضل بن العمید** نام
و نسب او محمد بن حسین بن محمد است او از کفاة جهان در اهل روزگار
بود و در علم حکمت و نجوم و ادب و شعر و کتابت و فصاحت و بلاغت و
ریاست و سیادت و ذکاء و فطنت یگانه آفاق و متنبی مدایح او بسیار
گفته است و در قصیده میگوید

من مبلغ الاعراب انی بعدها ... شاهدت رسطالیس والاسکندرا
ولقیت کل الفاضلین کانما ... رد الاله نفوسهم والاعصرا
نسقوا لنا نسق الحساب مقدما ... واتی فذلک اذ اتیت مؤخرا

و جای دیگر گفته است

خلق الله افصح الناس طرا ... فی مکان اعرابه اکراده
عربی لسانه فلسفی ... رایه فارسیه اعیاده

رکن الدوله داخل شد و او را اکرام و تعظیم تمام فرمود و گویند سبب قرب ابن
العمید پیش رکن الدوله آن بود که رکن الدوله می‌خواست که در ری
عمارتی سازد موضعی اختیار کرد که آنجا درختی عظیم باشد لیکن تمام رسته
بود و از عروق و اصول بسیار در تحت زمین محکم شده و می‌خواستند
که آن درخت را قلع کنند تا عمارت توانند و جهت قلع آن مبلغی معین کردند
ابن العمید گفت من این زحمت از خاطر مبارک پادشاه بردارم و این درخت
را با این عظمت داشته بی سعی قلع کنم و رکن الدوله را بعید نمود
و در دل گذشت که چنین درختی را بدان صورت که ابن العمید می‌گوید
چگونه قلع توان کرد از راه استهزا و استحقار گفت این دعوی را از قوة
بفعل باید آورد تا ببینیم چگونه می‌کنی ابن العمید بفرمود تا ریسمانها و میخها
بسیار بیاوردند و بطریق جراسقال ریسمانها در درخت محکم ببستند و میخها بکوفتند
و چندکس را بفرمود تا ریسمانها بصورتی که می‌دانست می‌کشیدند و نگذاشت
که کس نزدیک آن بایستند و رکن الدوله با توابع و حواشی نظاره می‌کردند
ناگاه زمین در حرکت آمد و از هم شکافته شد و درخت با آن عظمت با اصول
و عروق منقلع شد و بر زمین افتاد رکن الدوله از آن تعجب نمود و ابن
العمید را در دل رکن الدوله منزلتی تمام پدید آمد و گویند وقتی
رکن الدوله شکسته شد و لشکر فریاد برآوردند و از زر و ارزاق می‌طلبیدند
و متحیر بماند که وجهی معین نبود ابن العمید گفت که من مال بیت
هزار دینارم که از پدر میراث یافته‌ام پادشاه بفرماید تا از آن در مصالح
لشکر صرف کنند و در حال آن را حاضر کرد این معنی در دل رکن الدوله
جایی گرفت گویند که متنبی بوقت آنکه عضد الدوله بفارس می‌رفت

برارجان



بارجان افتاد ابن العمید آنجا بود متنبی را بجانب خود فرود آورد و اکرام
و ترحیب کرد و مدتی آنجا بار گرفت و کتاب عین در لغت که خلیل احمد ساخته است
بر متنبی خواند و هرگاه که متنبی در مجلس او آمدی در پهلوی او نشستی و چون
چیزی خواندی از مسند خویش منحرف شدی و در پیش متنبی بزانو در
آمدی و درس خواندی و حاضران گفتندی که علم بر علما چنین باید خواند
متنبی او را بچند قصیده بستود و او سی هزار درم جایزه آن قصاید
بمتنبی فرستاد کافی الکفاة صاحب اسمعیل بن عباد گفت روزی در خدمت
ابو الفضل بن العمید قصیده دالی ابو تمام که اول این بیت است

سهدت لقد اقوت مغانیکم بعدی ومحت کما محت وشایع من برد

می‌خواندم گفت در مطلع این قصیده هیچ عیب می‌دانی گفتم نه گفت تکرار محت
مستقل است آنگاه گفت دیگر بخوان میخواندم تا در مدح باین بیت رسیدم

کریم متی امدحه امدحه والوری معی ومتی مالمته لمته وحدی

باز گفت در این بیت هیچ عیبی می‌بینی گفتم بلی مدح را با کرم مقابل کرده است
و تطبیق نه چنین است زیرا که مقابل مدح هجو است یا ذم با آنکه این بیت
را نیز روایت کرده‌اند ومتی مالمته ذممته وحدی گفت جز این عیب
دیگر گفتم نمیدانم گفت بلی از روی شعر و سلاست او آن است که حروف
و الفاظ آن از ثقل خالی باشد و تکرار امدحه با جمع شدن دو حرف حلق
ها و حا از حد اعتدال خارج است گفتم این دقیقه جز کسی که بواسطه
استقامت طبع سلیم باقتضاء غوامض علوم رسیده باشد فهم نکند و هم صاحب
کافی الکفاة گفته که وقتی در مجلس استاد ابن العمید مذاکره میکردیم معنی این بیت

اعاتبکم یا اهل ودی لحبکم الا انما المقلی من لا یعاتب

خاطر از آن خوش آمد تحسین کردند استاد گفت یکی از نقد شعر آنست
که حرکت حروف قافیه را اعتبار کند من همانا تغیر حرکت اشباع را منکر
می دارم که مفتوح آمده است و در ابیات مکسور است گفت هم چنین
است و گویند ابن العمید نامه نوشت بقاضی ابو محمد عبد الرحمن بن خلاد
و او را بطلبید بر این صورت من اثره دانه و سر ظماءه بعد علیه
ان یبل من غلته و یشفی من علته قد هاج لی شوق الیک استخف تجلدی
واستفز هواه و هیج جوارحی و هز اوصالی لا شفاء الا اقترابک و مجالستک و لا
دواء الا دنوک و موانستک و لا وصول الی ذلک الا بزیارتک او استزارتک
فان رایت ان تؤثر اخفها علیک و اعجلها اثرها عندک فعلت انشاء
ترجمه این نامه بفارسی چنین باشد که هر که در خود داغ پنهان دارد و تشنگی
خود را بپوشاند در بایستد که تشنگی و تری یابد و از بیماریها بهتر شود
آرزومندی که مرا بتو انگیخته شد پهلوها مرا اسباب گردانید و در حرکت
آورد و اعضای مرا اینک درکت داد هیچ شفا نیست مگر نزدیکی تو
و نشستن با تو و هیچ دارو نیست جز نزدیک شدن و آرام گرفتن با تو
و باین مقصود نتوان رسید مگر بزیارت آمدن یا از تو درخواست زیارت
کردن اکنون آنکه از این هر دو سبکتر را اختیار کنی و مرا آگاه گردانی که
کدام را از این هر دو پیش تو حبیب تر اختیار کنی انشاء قاضی در جواب نوشت
وصل توقیع سیدنا الاستاذ الرئیس اطال الله بقاه واقول کما قال
دعبل لما استزاره ابو مسلم صاحب الدعوة لبیک اذ دعوتنی لبیکما احمد
ربا ساقنی الیکا گویند چون دشمکیر بن زیار بری آمد تا با رکن الدوله
حرب کند روزی سوار شد تا بشکار رود در راه خوکی پیش آمد

دیرا



دشمکیر از او برمید و او را بر زمین انداخت و در حال بمرد و لشکرها از او باز
گشتند و کفی الله المؤمنین القتال ابن عمید فتحنامه نوشت که مطلع آن چنین
بود الحمد لله الذی کفی بالوحوش عن الجیوش فضلا ابن قتاح را بدین خوبی
تحسینها کردند و این حکایت نزدیک است بانکه گویند جوانی نوخواسته
پیش عمر بن مسعده آمد و التماس کرد که او را در دیوان کتابتی فرماید عمر خواست
که او را بیازماید نامه باو داد که از بعض نواحی آورده بودند مشتمل بر
آدمی از گاوی متولد شده است گفت در این معنی چیزی بنویس پس جوان
کاغذ و قلم برداشت و عمر بن مسعده نظر میکرد بنوشت الحمد لله الذی خلق الانام
فی بطون الانعام عمر چون افتتاح بدید بر آن جوان حسد برد و بترسید
گفت مبادا که فضل او مشهور شود و بواسطه او از عمر مستغنی شوند کاغذ
از او بستد و او را چیزی بخشید و باز گردانید و روانه کرد و ابن العمید شعر
خوب گفتی و این فضیلت او بود و فی این ابیات یکی از اکابر نوشت

قد ذبت غیر حشاشة وذماء ... ما بین حر هوی وحر هواء
وجفاء خل کنت احسب انه ... عونی علی البأساء والضراء
ابکی ویضحکه بکای ولا اری ... عجبا کحاضر ضحکه وبکاء
بت الغریبة فی العقوق وردت ... مثقل کثقل الافیاء
اقرا السلام علی الرئیس وقل له ... قد آن للسلی ربیب فی الفلاء
انت الذی ثبت تحمل سره ... وقدحت نار الشوق فی الاحشاء
وبذلت حتی عزتی وحزمی ... وهرقت ماء تجلدی واخاء
وقرنت بین مسرة ومساءة ... وجمعت بین مرتبی وحیاء
وثنیت آمالی علی ادراجها ... وصرفت خائبة وفود رجاء

فرجعت غلته بانوب بثله … داجي التراب بقفرة بيداء

وعرضت ودتي بالحبر ولم اكن … ممن يباع وداده بلقاء
ورضيت بالثمن البسير معوضا … مني فهلا بعتني بغلاء
وزعمت انك لست تفكر بعدما … علقت يداك بذمة الامراء
هيهات لم تصدقك فكرتك التي … قد اوهمتك غنى عن الوزراء
وسلكت العتبى فلم ترني لها … اهلا وجئت بعذرة شوها
رددت موهنة فلم ترفع لها … طرف ولم يرزق من الاصغاء
واعاد منطقها التندم سكنة … فتراجعت تمشي على استحياء
لم تشف من كمد ولم تبرد غلى … كبد ولم تمتح جواب نداء
من يشف من داء باخر مثله … اثرت جوانحه من الادواء
لا تغتنم اعضائي فلعلها … كالعين تغضيها على الاقذاء
واستبق بعض حشاشتي فلعلني … يوما اقيك بها من الاسواء
فلوان ما ابقيت من جسدي قذى … في العين لم يمنع من الاغضاء
فلافضلن مودتي من بعد ما … حتى اذوجتها من الاكفاء

وهم او میکوید شعر

رأيت في الراس شعرة بقيت … سوداء تلقى دوى بها
فقلت للشيب هو من نزها … بالله الا رحمت وحدتها
فقل لبث السواد في رجل … تكون فيه ضر البيض اصرتها

و وفات ابن العمید در سنه تسع وخمسين وثلثمائه بود ذکر ابو الفتح علی بن الفضل
او در سنه سبع وثلثين وثلثمائه در وجود آمد و در سایه پدر پرورده شد
و بعلوم و آداب اشتغال کرد و بغایت زیرک بود و در ادراک و در ادب متوسط

شعر



شعر مطبوع کفتی و نکو اخلاق بود اما اندک مایه تکبر وخیلاء داشت چون
پدرش نماند رکن الدوله وزارت باو داد ممالک را ضبط کرد و کفایت و تدبیر
تمام نمود و هنوز بیست و دو ساله بود کویند عضد الدوله بچند وجه از او
برنجید یکی آنکه عضد الدوله عز الدوله بختیار بن معز الدوله را بگرفت
او را متهم کردند بدوستی بختیار و مساعدت او دیگر آنکه چون عضد الدوله
از بغداد بیرون آمد ابو الفتح بن العمید تخلف نمود و پیش بختیار رفت و خلعت
او بپوشید و از او اقطاع گرفت و بختیار او را ذو الکفایتین لقب داد و
عضد الدوله چون بشنید برنجید و گفت از بغداد بیرون آمدیم من زودتر
شاد بودم و ابن عمید ذو الکفایتین شد و چند حالت دیگر با ابن منجم
که همه سبب تغیر خاطر عضد الدوله بود و چون رکن الدوله پدر عضد
الدوله نماند و مؤید الدوله بری رفت ابو القاسم صاحب اسمعیل بن عباد را
با خود برد و ابو الفتح بر قرار وزیر بود اما او را حضور ابن عباد ناموافق بنابر
دیلمیان را برانگیخت تا مؤید الدوله را گفتند که ابن عباد را از پیش خود دور
کن مؤید الدوله او را باصفهان باز کردانید و ابو الفتح هم چنان بر عادت خویش
تکبر و تجبر میکرد وقتی که سوار شدی و پیش مؤید الدوله رفتی دیلمیان
در رکاب او رفتندی و امراء ایشان برسم خدمت در پیش راندندی و
چون از سرای مؤید الدوله بیرون آمدی همه با او بیرون رفتندی و او را کردد در بر
به رکاه برفتی همه در پیش او جمع آمدندی مؤید الدوله از این معنی کینه
در دل گرفت و صورت حال برادر خود عضد الدوله بنوشت و باصفهان
فرستاد و گفتیم عضد الدوله از او رنجیده بود در جواب برادر نوشت که شر
او را دفع کن مؤید الدوله روز یکشنبه دوم ربیع الآخر سنه ست و ستین

وثلثمائة ابو الفتح بن العمید را بگرفت و بکشت ابو عبدالله بن الحجاج شاعر بغدادی
گفت که ابو الفتح بن العمید چون ببغداد آمد در ایام بختیار مقدم او را هم
از دار الخلافة و هم از دار السلطنة عزیز داشتند و اکرام و اجلال بسیار
فرمودند و همه کس پیش او رفتند و من نرفتم ابو الفتح از عز الدوله بختیار مرا
بخواست بختیار مرا طلبید و گفت ابو الفتح میخواهد ترا به پیش او رو من گفتم
سمعا وطاعة و بخدمت ابو الفتح رفتم و چون فضایل او را مشاهده کردم میان
ما از طرفین محبتی عظیم منعقد شد و باندک زمانی تاکیدی یافت که بسالهای
بسیار چنان میسر نشود روزی در خلوت بودیم و از هر در سخن میرفت
گفت از تو چیزی میپرسم باید که جواب او براستی بگویی گفتم که بندگی کنم گفت
چگونه روا داشتی که من ببغداد آمدم همه بزرگان و افاضل پیش من آمدند و تو
بنیامدی این تخلف را سبب چیست گفتم چون شنیدم که ببغداد رسیدی با خود
اندیشه کردم که اگر پیش او روم که بخدمتش میل کنم و او نکند و شاید که او مرا
دوست دارد و من او را دوست ندارم و گمان بردم که اخلاق تو با اخلاق
اهل جبال ماند و معاشرت تو خوش نباشد و بدان سبب تنگدلی بر من منغص
گردد گفت اکنون مرا چون یافتی گفتم ترا در خوی خوش و ادب و حسن معاشرت
و محاورت و فضایل دیگر از حد تمامتر یافتم سوگندم داد که همچنین است
که میگویی سوگند خوردم که همچنین است گفت تو با من راستی نمودی من نیز با تو
راست میگویم گفتم بفرما گفت پیش از آنکه ببغداد آیم شعر تو میدیدم مشتمل
بر هزل و فحش و دشنام و تسخر و استهزا گفتم قائل این شعر در سقوط نفس
وقلت مودت و حیا بر همه خلق جهان راجح اند گفتم اکنون چون استاد مرا
دیدی چگونه یافتی گفت ترا دیدم که در مروت و حیا و حسن عشرت از همه خلق

تمامتری



تمامتری
و بر این معنی سوگند خورد گفتم اکنون حق آن است که من ترا از آن ظن که در حق
من بردی بحل کنم و تو نیز مرا بحل کنی پس یکدیگر را بحل کردیم و دوستی متزاید شد گویند
روزی بوقت شبانگاه ابو الفتح بن العمید در نشاط شراب بود ندما
و جلسای خویش را احضار کرد و بفرمود تا مجلسی را بسیار آراستند با آلات
زر و نقره و بلور و جامهای حلبی و عراقی و مطربان حاضر آمدند و اقداح گردان
شد و او این سه بیت انشا کرد و بمطربان داد تا بران صوت خوانند

دَعَوتُ الهَنا ودَعَوتُ المُنى ... فَلَمّا اَجابا دَعَوتُ القَدَح
وقُلتُ لِاَیّامِ شَرخِ الشَّباب ... هَلُمَّ فَهذا اَوانُ الفَرَح
اِذا بَلَغَ المَرءُ آمالَهُ ... فَلَیسَ لَهُ بَعدَها مُقتَرَح

چون مطربان این شعر را بالحان خوش بخواندند و در طرب آمد و شراب
بسیار بخورد چندانکه مست شد و غلامان را گفت بجان من که این مجلس را
همچنین بگذارید تا صبوحی کنم بامداد رسول مؤید الدوله بطلب او آمد
چون پیش او رفت بفرمود تا او را بگرفتند و بکشتند ابو جعفر محمد بن یحیی
الصیمری معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه او را وزارت داد و او مردی
بود صاحب رای و خوش سخن و طالب کار خیر و واقف بر امور دیوانی و استخراج
اموال و معز الدوله خواست که خلافت از اولاد عباس باولاد علی نقل کند و
در حق سید ابو الحسن محمد بن یحیی زیدی اعتقادی عظیم داشت و از بزرگان
سادات بود و در فضل و ادب و دین داری و فقه و شجاعت و کرم بی نظیر بود
معز الدوله خواست که با او بیعت کند ابو جعفر الصیمری گفت ای خداوند چون
خلیفه علوی بنشانی و او موصوف باشد بصفاتی که موجب امامت باشد بمذهب
تو او را مذهب بد داشت و او را مطاوعت نمائی با مخالفت معز الدوله گفت

کفت مطاوعت نمایم وزیر کفت اکر ترا کویند که ممالک را بان کذار تا من تدبیر
کنم و تو یکی از امرا لشکر باش چنین کنی یا نه معز الدوله کفت او با من چنین نکوید
وزیر کفت اینچه پادشاه سعز ما بد معالطه نفس انقیاد هواست اکر چنین کوید چه
کنی کفت یا مطیع او شوم یا پادشاهی از دست بدهم یا عصیان اورم و در رد و درد دن
ردم وزیر کفت چرا نکذاری که کار از دست کسی باشد که تو بطاعت داری و
از خدا پاداش نطلبی و بر جهان مستولی باشی و در کار و هر چه خواهی تصرف
کنی و ظاهر کار تو با او طاعت باشد و او از تو فرمان برداری توقع نکند
و اکر خلاف او کنی در دین تو خلل نیاید و با این همه لعن نتوان بود از انکه خراسان
و دیکر و لایات هواداران عباسی مجتمع شوند و چندان مشغولی دهند که
صفت نتوان کرد معز الدوله چون این سخن بشنید از ان اندیشه پشیمان شد
و بدانست که رای راست انست که وزیر کفت و صمیری در جمادی الاخر سنه
تسع و ثلثین و ثلثمائه وفات یافت **ابو محمد المهلبی** نام و نسب او حسین
حسین بن محمد بن هرون بن ابراهیم عبد الملک بن یزید بن حاتم بن قبیصه
بن الامیر المهلب ابی صفرة بن ظالم بن سراق بن صبح بن کندی بن عمرو بن
عدی بن وائل بن الحرب بن العتل بن الاسد بن عمران بن عامر بن ماء
السماء حارث بن العطریف بن امرء القیس بن الفطر بن ثعلبه بن البهلول بن
مازن بن الازد بن الغوث بن مالک بن شیث بن مالک بن کهلان بن سبا بن
عبد الشمس بن یشجب بن یعرب بن قحطان ابو محمد مهلبی بصره در وجود امد
شب سه شنبه بیست و ششم محرم سنه احدی و تسعین و مائتین چون ابو جعفر
صمیری نماند جماعتی مستعد منصب او بودند اما معز الدوله ابو محمد مهلبی را
اختیار کرد و وزارت باو داد و او مردی بود ادیب و فاضل و محتشم خلعتها

کرده



کرده و در سفرها بود و تلخ و شیرین و مضرت و منفعت روزکار دانسته
کویند در ابتدا کار بغایت درویش و بینوا بود و ابو عبد الله الصوفی
با او صحبت داشت و ابو محمد شعر بکو کفتی روزی از غایت بی برکی این

الا موتٌ یباع فاشتریه  فهذا العیش ما لا خیر فیه
الا رحم المهیمن نفس حرٍّ  تصدّق بالوفاة علی اخیه

ابو عبد الله الصوفی بصره امد ابو محمد مهلبی بوزارت رسیده بود و اموال
بهم رسانیده این دو بیت بنوشت و پیش وی فرستاد

قصدتُ الی الوزیر بلا احتشام  لاذکره زمانا قد نسیه
زمانا کان ینشد فی فقیرا  الا موتٌ یباع فاشتریه

مهلبی بر ظهر رقعه نوشت

رقّ الزمان لفاقتی ورثی لطول تحرّقی  وانالنی ما اشتهی وازال ما اتقی
فلاغفرنّ له الکثیر من الذنوب السبّق  حتی جنایته بما فعل المشیب بمفرقی

انکاه ابو عبد الله را طلبید و با او لطفها نمود و از دو جامه چندان باو داد
که غنی شد ابو اسحق صابی کوید ابو مهلبی دوات و مرفعی از نقره بساخت و
بفرمود تا از ان راندود کردند و نقشهای لطیف بر انکیختند و از الات کتابت
هر چه نفیس و ثمین بود با او منضم کردند و چون تمام شد پیش مهلبی اوردند
و بنهادند و ابو احمد فضل بن عبد الرحمن او نشسته بود و من در پهلوی او
هر دو با یکدیکر پنهان صفت ان دوات میکردیم ابو احمد کفت اکر این دوات
از ان من باشد بفروشم و بهاء ان متمتع شوم صابی کفت چون دوات بری
وزیر چکنی کفت در فلان ما در رود و وزیر سخن ما را می شنید و ما
ندانستیم روز دیکر ابو محمد فضل را دیدم کفت چیز دوات شنیدی کفتم

گفت دوش رسول وزیر بیامد و دوات با او بود گفت وزیر سلام میرساند
و میگوید که من مبتلایم که روزگار مساعد تو نیست و مواد معیشت تو اندک
گشت و اخراجات بسیار و تو میدانی که من بکاری مشغولم که هیچ چیز بر یاد ندارم
اکنون این دوات از زر بشما دادم چه دانستم که ترا خوش آمد و در بهای چند
بان ختم کردم تا در وجه جامه و بعضی از مصالح صرف کنی من دعا کردم و
دوات و زر بستدم و رسول باز گشت من متعجب شدم که دی بام بر می‌گفتم
و بر اثر ان این حالت حادث شد و بعد از ان وزیر بفرمود تا چهار دوات
دیگر بساختند بهمان شکل در اندک زمانی روزی اتفاقا صابی و ابو احمد
پیش وزیر رفتند دوات دیگر بهمان شکل دیدند نهاده وزیر چون
ایشان دید بخندید و گفت شاهد این دوات که می باید بستانید
بشرط آنکه مرا از دخول در ان موضع عفو کند ما خجل شدیم و بدانستیم که
وزیر ان روز محاورت ما بشنیده است و او را دعا گفتیم و از مکارم اخلاق
او تعجب نمودیم گویند ابو الفرج اصفهانی که مصنف کتاب اغانیست ندیم
مهلبی بود و در دل او جای داشت و اصفهانی خود را پاک نداشتی
و جامه او غالبا وسخ و چرکین بودی روزی با وزیر از یک کاسه چیز
می‌خوردند ناگاه سرفه و از آب دهان او قطره در کاسه افتاد
وزیر هیچ انکار و استکراه ننمود اما بفرمود تا ان کاسه را بر داشتند
و دیگری آوردند و گویند روزی اصفهانی با وزیر شراب میخورد چون
مجلس خالی شد و همه ندما و جلسا برفتند اصفهانی توقف کرد وزیر
با او گفت من میدانم که تو پنهان مرا هجو میگوئی میخواهم که از ان هجوها چیزی
بر من خوانی ابو الفرج اصفهانی گفت همانا که وزیر از من ملول شده است





واین سخن برا این دعوی دلیل روشن است و من بفرمان او بعد از این از خدمت
او منقطع شوم و تخفیف زحمت کنم مهلبی گفت این سخن ها بگذار که من از
تو ملول نشدم و هرگز از صحبت تو ملول نشوم اما الحاح است از آنکه بعضی از
هجوهای خود بر من خوانی و الحاح عظیم نمود اصفهانی گفت بر بغل ملوّث
نه خراما المهلبی اصفهانی گفت اگر این بیت بخواند وزیر هیچ مزیدی از من نشنید
باشد یا این بیت را دو بیت هست یا باشد زن من از زمن بطلاق باشد
از این حکایت بر مکارم اخلاق مهلبی استدلال میتوان کرد گویند مهلبی
سلس البول بود و نتوانستی که بول نگاه دارد روزی سوار در کوکبه عظیم
میرفت باران بول محتاج شد و در آن حال بدر سرائی رسید پرسید
این سرای از آن کیست گفتند از آن فلان کس وزیر او را بشناخت و از اسب
فرود آمد و در ان سرای رفت و قضای حاجت کرد و سرا را خراب دید
با خداوندان سرای گفت چرا خانه تو هم چنین است و جوابی ظاهر الفهم نتوانست
گفت وزیر چون بسرای خویش باز گشت پنج هزار دینار بان مرد داد و گفت
سرای خود را عمارت کن و گویند معز الدوله ترتیب لشکر میفرستاد و
امارت لشکر بغلامی داد خوب صورت که مهلبی را با او نظری با عفت بود
مهلبی این ابیات نظم کرد

| | |
|---|---|
| طَلَبَ الرِّقَّ فِي رَحْبَانِهِ وَيَرِقُّ عُودُهُ | وَيَكَادُ مِنْ شِبْهِ الْعَذَارَى الْحُجْبِ أَنْ يُبْدِي نُهُودَهُ |
| نَاطُوا بِمِعْقَدِ خَصْرِهِ سَيْفًا وَمِنْطَقَةً تَؤُودُهُ | جَعَلُوهُ قَائِدَ عَسْكَرٍ ضَاعَ الرَّعِيلُ وَمَنْ يَقُودُهُ |

و هم چنان بود که ان گفت لشکر شکسته و غلام منهزم باز گشت و مهلبی در بصره
رنجور شد و عزم بغداد کرد بدیهی رسید از نابات واسط که آن را زاوطا
گویند و آنجا بر حمت خدا پیوست ابو الفضل عباس بن الحسین الشیرازی

مولد او در شیراز بود در سنه ثلاث وثلثمائه واو در وزارت نیابت مهلبی
کردی و مهلبی دختر خویش باو داده و در اخر میان ایشان بهم بر آمد و چون
مهلبی نماند ابو الفضل و ابو الفرج محمد بن عباس بن فسانجس وزارت باتفاق آن
میکردند معز الدوله هیچ کدام را وزیر نخواند بعد از آن بسبب حادثه شد
که ابو الفضل بانفراد وزارت یافت و او مردی تجمل و تنعم دوست و غلامان
ترک بسیار داشت و ایشان را اقطاعات نیکو و دهها و بادان داده
بود و از قبل هر یک کاتب و نایب در متصرفات ایشان معین کرده کویند
ابو الفضل در بغداد دعوت عظیم کرد و تکلفات بسیار نمود و معز
الدوله را با همه ارکان دولت و امرا بخواند و هزار هزار و پانصد درم
بران دعوت خرج کرد و در میان سما الحیند کوشکی از شکر بساخت
میان هم کوشکی از موم بلند تر بنا کرد و در آن کوشک مطربان و جلالان
نشاند تا در آن میان سرود میکفتند و طبل میزدند و ایشان را کسی نمی دید
و این دعوت در سرائی ساخته بود که از آن رو بر دجله و فرات مشرف
و بفرمود تا بر روی دجله رسنها و شبکها بر بستند و کل و شکوفه بسیار
بر روی آب ریختند چنانکه دجله در زیر کل پوشیده شد و هرکز کس
مانند آن نکرده بود بعد از مدتی معز الدوله باو کفت آن دعوت تو بغایت
خوش بود آن ترتیبها سخت کرده بودی ابو الفضل کفت بدولت پادشاه
دعوتی دیکر سازم که از آن عجیب تر و نیکو تر باشد پس تو ابر بفرمود تا
بترتیب مشغول شدند و دعوتی کردند از اول راسته تر و نیکو تر چنانکه
کویند دویست هزار دینار بر آن دعوت خرج کرد زیرا که بسیار تماثیل
بر صورت مراکب ساخته بودند و بعضی از زر و بعضی از نقره و خلعتها

از



از جامهای نفیس دوخته و اسب و استر بسیار کران بها و باز و چرخ و یوز
و غلامان و کنیزکان ترک و جامهای فاخر و فرشهای نیکو جهت پیش کش پادشاه
مرتب کرده بود و ابو الفضل این هر دو دعوت پیش از وزارت کرد
و توقع میداشت که در احدی الدعوتین وزارت باستقلال باو دهد
و اتفاق ببغداد اما بعد از آن معز الدوله وزارت بانفراد باو داد و خلعتش
پوشانید و امر و نهی در ممالک باو باز کذاشت کویند در عراق بعد از
دعوت حسن بن سهل که جهت مامون کرد و شرح آن کفته ایم هیچ کس دعوتی
نیکوتر و بهتر از این دو دعوت ابو الفضل نکرد یکی در سنه اربع وستین
وثلثمائه و دوم در سنه خمس وخمسین در دعوت دوم حاضر بود کفت
در بعضی مواضع که جهت بریان تنورها ساخته بودند فرا بر دیدم
که بریان کرده بودند مجموع را از اینجا باید قیاس کرد کویند ابو الحسن بن سکره
کفت دعوت دوم برای ابو الفضل شیرازی رفتم از کثرت مردم عرب و
عجم و ترک و دیکر خلایق که جمع آمده بودند مجال نیافتم که ابو الفضل را
ببینم زیرا که مردم مزاحمت میکردند و جامه من در بدن شد از دستی
جامه بغایت بستدم و صبر کردم تا وزیر از دعوت فارغ شد و بیرون آمد
تا در طیار بنشیند پیش او آمدم چون چشمش بر من افتاد سلام کردم و او
مردی خوش طبع بود از مزاح و مطایبه نکذشتی من این ابیات خواندم
تدحبنا و حسبنا و غلطنا فی الحساب ؛ فاربحنا منك شیأ غیر تخریق الثیاب
و کذی ینصرف الاحرار در این اقتصار کردم و وزیر کفت بکو عن باب الکلاب
غلامانش خواستند که مرا منع کنند نکذاشت و بخندید و مرا پیش خود خواند
و کفت برای من بکو کمن در عقب میایم من آنجا رفتم و بعد از زمانی

بنامید و مرا خلعتی فاخر و عطائی نیکو بداد و یکی از شعرا او را باین ابیات هجو کرد

لو انّ عثنونك يبغي العلى — اتى على عدّ نبات البقل

ما كان من طول عثنونه — بمال فضلا يا ابا الفضل

ولست اخشى كم رايته — اللحى ولكن كوسج العقل

و در ذی الحجه سنه اثنین و ستین و ثلثمائه ابو الفضل را بگرفتند و بکوفه بردند
و با ابو الحسن محمد بن عمر بن یحیی علوی تسلیم کردند و پیش از آن وفات یافت **ابو الفرج
محمد بن العباس بن فسانجس** ولادت او بشیراز بود تاسع عشر ذی الحجه سنه ثمان
وثلثمائه معز الدوله خواست که عمان را بگشاید لشکری با ابو الفرج داد و او را بآن
مهم فرستاد ابو الفرج لشکر بکشید و عمان را بگشود و معز الدوله وفات یافت ابو
الفرج عمان را بگماشتگان عضد الدوله سپرد و خویشتن بتعجیل ببغداد رفت بطمع
وزارت چه میدید که ابو الفضل مستولی شده است و منصب فرو گرفته و
چون برسید میان او و ابو الفضل منازعات رفت و در آخر ابو الفضل غالب
آمد و اسم وزارت بر او مقرر شد و ابو الفرج بتدبیر مشغول گشت و ابو الفضل
را هفت هزار هزار درم ضمان کرفت و چون عقد ضمان منعقد شد ابو الفضل را
بگرفتند و با ابو الفرج سپردند و ابو الفرج را وزارت دادند و خلعت پوشانیدند
اما زود معزول شد و او را و برادر او را بگرفتند و مالی مقرر کردند
ایشان آن مال را بگذاردند و پنهان شدند و ابو الفضل از ابو الفرج گریخته
بود و بعز الدوله بختیار بن معز الدوله پیوسته و بختیار بواسط بود و ابو الفضل
با او و چون ابو الفرج و برادرش روی در کشیدند ابو الفضل را معلوم شد
بختیار را گفت سوگند باید خورد که اگر ابو الفرج و برادرش بعد از بیگاه که
به بغداد رسیم ظاهر نشوند ایشان از نزد تو بهیچ وجه امان نباشد عز الدوله

سوگندی



سوگندی معتبر بخورد و آنرا بطلاق و عتاق و وقف املاک و التزام ده حج متوالی
مؤکد گردانید که اگر از آن روز که به بغداد رسیم تا بیگاه ابو الفرج و برادرش ظاهر
نشوند ایشان از ایمنی الامن امان نباشد چنانکه نیت ابو الفضل است و
صورت این سوگند بکورتی نیز است در اصل ولی چون بعینها فائده نبود اسقاط
کردیم و زینت آن نوشتیم و ابو الفرج و برادرش چون از انعقاد این مقدمه
واقف شدند همچنان پنهان می بودند تا آنگاه که عز الدوله بختیار و ابو الفضل
از بغداد بواسط آمدند ایشان بسبکتکین حاجب توسل جستند و او کار
ایشان با عز الدوله بختیار بساخت و هر دو برادر بعد از آن ظاهر شدند
اما در هیچ حکم و ولایت تصرف نکردند و ابو الفرج ملازم خانه خود شد
تا بوقت وفات در ذی القعده سنه سبعین و ثلثمائه **ابو طاهر محمد
بن بقیة** مولد ابو طاهر اوانا و ایشان چهار برادر بودند همه را نام محمد و پدر
ایشان ازارعی بود در اوانا و ابو طاهر تصرف داشتی چند موضع را ضمان کرد
و مدتی در آن بسر برد و بعد از آن بخدمت عز الدوله آمد و ملازمت
نمود و عز الدوله را بر ولایتی یا بر کسی مالی بود و مستخلص نشد ابو طاهر را
باستیفاء آن نامزد کرد و سعی نیکو نمود و آن مال مستخلص گردانید عز الدوله را
خوش آمد و او را بخود نزدیک کرد و در اسرار و امور ملک مدخل داد
و چند عمل را از پادشاه بضمان گرفت و از عهده بیرون آمد و واسطه را
بامانت بدو سپردند و بتعاقب در کارها شروع می نمود و همه را بوجه احسن
میساخت تا مستعد وزارت شد و بمعاونت سبکتکین حاجب عز الدوله بختیار
وزارت باو داد و خلعتش فرمود و ابو طاهر در ابتداء تصرف سیرت نیکو
پیش گرفت و اهل علم و سادات را انعام فرمود و بعد از مدتی بختیار با او

متغیر شد در واسط او را بگرفت و ببغداد فرستاد و میلش کشیدند و بعضد الدوله سپردند و عضد الدوله با او بد بود بفرمود تا او را در پای پیلان انداختند تا هلاک شد بعد از هلاک صلبش کردند در شوال سنه سبع وستین وثلثمائه و تا عضد الدوله ببغداد بود او را همچنان مصلوب بگذاشتند

و محمد انباری او را مرثیه گفت

عُلوٌّ في الحياةِ وفي المماتِ ... لحقٌّ أنتَ إحدى المعجزاتِ
كأنَّ الناسَ حولَكَ حينَ قاموا ... وفودُ نداكَ أيامَ الصِّلاتِ
كأنَّكَ قائمٌ فيهم خطيباً ... وكلُّهم قيامٌ للصلاةِ
مددتَ يديكَ نحوَهم احتفاءً ... كمدِّهما إليهم بالهباتِ
ولمّا ضاقَ بطنُ الأرضِ عن أن ... يضمَّ علاكَ من بعدِ المماتِ
أصاروا الجوَّ قبرَكَ واستنابوا ... عن الأكفانِ ثوبَ السافياتِ
لعظمِكَ في النفوسِ تبيتُ ترعى ... بحجّابٍ وحرّاسٍ ثقاتِ
وتوقدُ حولَكَ النيرانُ ليلاً ... كذلكَ كنتَ أيامَ الحياةِ
ولم أرَ مثلَ جذعِكَ قطُّ جذعاً ... تمكَّنَ من عناقِ المكرماتِ
وكنتَ تجيرُ من صرفِ الليالي ... فعادَ مطالباً لكَ بالتِّراتِ
أسأتَ إلى النوائبِ فاستثارتْ ... فأنتَ قتيلُ ثأرِ النائباتِ
ركبتَ مطيّةً من قبلُ زيدٌ ... علاها في السنينَ الماضياتِ
ولو أنّي قدرتُ على قيامٍ ... بفرضِكَ والحقوقِ الواجباتِ
ملأتُ الأرضَ من نظمِ القوافي ... ونحتُ بها خلافَ النائحاتِ
وما لكَ تربةٌ فأقولَ تُسقى ... لأنّكَ نصبُ هطلِ الهاطلاتِ
ولكنّي أصبّرُ عنكَ نفسي ... مخافةَ أن أُعدَّ من الجناةِ

علیك



علیك تحیة الرحمن تترى ... برحماتٍ غوادٍ رائحاتِ

ابو القاسم مطهر بن عبد الله او از نویسندگان حاذق بود و نیکو سیرت و پسندیده صورت و بلند همت و بزرگ نفس و قوانین ریاست و اعمال ایالت دانست بعضد الدوله پیوست و بخدمتش موسوم شد روزی عضد الدوله دید که او با یکی از اعمال مناظره میکند بفراست بدانست که او شایسته کارهای بزرگ است از آن روز باز او را کارهای بزرگ میفرمود و از او آثار کفایت پدید آمد تا بجائی رسید که وزارت باو داد و او را با ابو منصور نصر بن هرون نصرانی که در کتابت و حساب ید بیضا داشت شریک گردانید و بعد از آن هر دو را استاد جلیل میخواندند و با عضد الدوله می بودند در سفر و اقامت و جنگ و صلح تا آنگاه که عمرو بن شاهین صاحب بطیحه بمرد عضد الدوله لشکری بدو داد و او را ببطایح فرستاد تا آن را از حسن بن عمران باز ستد وزیر ببطایح روانه شد و چند ماه با حسن عمران جنگ کرد و آخر او را بشکست و بکشت و سبب آن بود که چون بطایح فتح شد عضد الدوله سید ابو الحسن محمد بن عمر بن یحیی علوی و ابو العلاء صاعد بن ثابت را با او بفرستاد چون آنجا رسید محتاج شد بآنکه بندها ابر آب بندد و دران شروع کرد و اتفاقا هر بندی که می بست آب آن را خراب کردی مدتی آنجا بماند و هیچ کاری پیش نرفت با او گفتند عضد الدوله هر روز میگوید وزیر دیر ماند و همانا در اجتهاد تقصیر میکند و سید ابو الحسن نیز درین باب مطالعه بعضد الدوله نوشته بود و وزیر را بتقصیر منسوب کرده فی الجمله وهم بر او غالب شد روزی در حربگاه بخفت و فراش را گفت در خرگاه ببند و فصاد را برطلبید چون فصاد بیامد بفرمود تا او را فصد کردند و چون بیاسود بوقت

ومراد وزیران بود که او هلاک شود مصادره کنند تو بمقصد احتیاج نداری
بانان بر او ردند واو را بیرون کردند و فراش را گفت هیچکس را پیش من راه
مده وقلم فراش را بر داشت و سر پا نها هر دو بان و را ببرید و دستها در جامه
خواب کشید و لحاف در خود پوشید و بخفت فراش در شد او را افتاده دید
و جامه خواب از بد مالامال خون شده بترسید و بیرون آمد و مردم را خبر
کرد خواص او در آمدند و او را بر آن حال دیدند و هنوز رمقی باقی بود گفتند
این با تو که کرد گفت من خود کردم از آنکه ترسیدم که سید ابو الحسن در حق
من عضد الدوله چیزی نویسد و قصدی کند و او مرا مواخذه نماید و در
شمات اعدا افتم این سخن بگفت و بمرد در حال تجهیز کردند و شخص او را
بکازرون بردند که مولد او بود و ابو منصور بن هرون نصرانی شیرازی بافزا
وزیر شد **ابو منصور نصر بن هرون نصرانی شیرازی** او مردی کافی بود
و امور بطرق و دفاتر آن نیکو میدانست و عضد الدوله نماند پسرش شرف
الدوله او را بگرفت و مصادره کرد و بعد از آن تاشا ابنی حاجبش داد تا
او را بکشت گویند ابو منصور این حاجب را دشمن داشتی و بکار خاطر شادی
تا او را بباید دید و با خود گفتی ندانم که من تاشا ابنی حاجب را چرا دشمن می
دارم و نمی خواهم که نظر او بر من افتد تا آخر کار بدست او کشته شد گویند
ابو منصور نیابت خویش با بو العلا ثابت بن صاعد داد و صاعد را حنوط
کفندی بشر بن هرون وزیر را باین سبب هجو کرد

قد قال ثابت بن بعد صخر وانت لما ابطت حنوطا علمت انك حائك

**الصاحب كافي الكفاة اسمعيل بن عباد** بزرگواری صاحب فضایل و کمالات او مشهور
تر از آن است که بر آن فضل بیانی حاجت افتد اما چاره نباشد از آنکه اندکی



از اخبار او درین کتاب مذکور گردد اکنون گوییم در مبدأ کار صاحب بن عباد
کاتب مؤید الدوله پسر رکن الدوله بن بویه بود و تدبیر مصالح او میکرد
و چون او نماند پسری کوچک گذاشت صاحب او را قائم مقام پدر بنشاند
و در سر نامه نوشت بفخر الدوله برادر مؤید الدوله و او را بطلبید تا مملکت
را باو سپارد زیرا که پسر مؤید الدوله کودک نو خاسته بود و هر اینه تدبیر او
بتدبیر کسیکه در کارها آزموده باشد و تجارب حاصل کرده مانند فخر الدوله
چون نامه صاحب بخواند باصفهان آمد و صاحب پسر مؤید الدوله را بر آن
داشت که باستقبال عم رود و شرایط اعظام و اجلال بتقدیم کند و چون
فخر الدوله برسید صاحب کارها باستقامت آورده بود و بزرگان و امرا و
لشکر را سوگند داد فخر الدوله چون حال بدانست محبت صاحب در دل گرفت و
وزارت بر قرار بر صاحب مقرر داشت و حکم او در ممالک و خزاین خویش
مطلق گردانید و صاحب بتدبیر ممالک مشغول شد و ممالک را معمور و اعدا را
مقهور کرد و پنجاه قلعه را بحسن تدبیر و سیاست و کفایت بگشود و بتصرف فخر
الدوله داد و پدرش و او از آن جمله نداشت و گویند که صاحب روزی در بارگاه
نرفت فخر الدوله پنداشت که از چیزی رنجیده است یکی را از خواص پیش او
فرستاد و استفهام نمود و گفت سبب آن ماندن چیست اگر از ما چیزی صادر
شده است تا باعتذار مشغول شویم صاحب گفت معاذ الله که از خداوند
کار چیزی در وجود آید که خاطر بنده بدان متکدر شود تا خوش بنده را سببی هست
اهتمام آنست که تا آخر روز مرتفع شود و بنده بدرگاه آید روز دیگر
بیامد فخر الدوله سبب تاخیر پرسید گفت منهی ماوراء النهر انها کرد که صاحب
بخارا با حاجب خویش بر سخنی گفت و ندانستم که چه سخن بود خاطر بنده مکدر

شد که چرا باید که مثل ما ازان سخن آگاه نباشد و پیش نامه دیگر رسید مشتمل
بر آنکه معلوم شد که آن سخن چه بود بنده خوشدل گشت و آن کدورت بر
خاست و صاحب را در فنون علوم از نحو و لغت و شعر و اصول تصانیف است
و شهرت رسائل و اشعار او بیش از آن است که در اظهار آن به تطویل حاجت
افتد و اما شرف نفس و کرم او خود چه توان گفت با اصحاب چه حاجت به
تطویل را و ابوحیان توحیدی کتابی ساخته است در مثالب ابوالفضل بن
عمید و صاحب بن عباد و اخلاق العمیدین و مثالب الوزیرین نام نهاده اما
حق آن است که ابوالفضل بن عمید را با صاحب بن عباد مناسبت بعید بود
زیرا که اگر از ابوالفضل چیزی خواستندی برنجیدی و اگر از صاحب چیزی
نخواستندی برنجیدی و میان ایشان بون بعید و گویند صاحب را در اهواز
قولنجی پیدا شد هرگاه بر طشت نشستی ده دینار در پهلوی طشت بنهادی تا فراشی
که آن طشت را برگرفتی از شادی زر از مباشرت آن قاذورات دل تنگ نشدی
و چون از مرض صحت یافت بفرمود تا فقرا و مساکین در خانه او آمدند
و هرچه یافتند بردند گویند آن روز نزدیک پنجاه هزار دینار از اسباب
او رخت و قماش بیرون رفت و هر سال پنجاه هزار دینار به بغداد فرستادی
تا بر علما و فقها و سادات و قرا و شعرا و صلحا قسمت کردندی و در ایام
معزالدوله در وزارت مهلبی صاحب به بغداد رفت و آنجا مدتی توقف نمود
و مهلبی وزیر را بدید و با علمای بغداد مناظره کرد و به مجلس ابوسعید سیرافی
رفت و با هم بحثی اتفاق افتاد و کتابی در بغداد بساخت و نامش روزنامه
نهاد و هر بحث ادبی که او را در بغداد اتفاق افتاده بود در آن کتاب
بنوشت و چون از بغداد باز گشت آن کتاب را بتحفه پیش ابوالفضل بن عمید

فرستاد



فرستاد و گویند صاحب کتابی تصنیف کرد مشتمل بر اسماء انواع طب و نام آن الطبیه نهاد
و بر طلبه املا میکرد و ایشان می‌نوشتند ابوالندی عبدجانی ادیب از بادیه
بیامد و در حال به مجلس صاحب در رفت اتفاقا صاحب به املاء کتاب الطبیه مشغول
بود و میگفت خضم لقب عنبر است ابوالندی به آواز بلند گفت لا افض الله
فاك فالهم مردم باز نگریستند و از دلیری او تعجب نمودند و باو گفتند ای
شیخ ترا چه شد گفت خضم است بفتح خا و ضاد و تشدید ضاد و لقب
عنبر بن عمرو بن تمیم است نه لقب عنبر طیب و این بیت بخواند

قد رابت اسید مخضم    ان اباحرزة شیخ مرجم

و این مصراع را بر انشا کرد و بنو اسید الملوك و خضم صاحب ساعتی
خاموش شد و باز بر سر املا رفت و مردم با ابوالندی اشاره کردند که بیرون
رود و در حال بیرون شد و بر شتر نشست و از اصفهان برفت صاحب از
املا چون فارغ شد او را طلبید تا از او فایده گیرد او رفته بود و صاحب را
در سینه نعم متکی بود که صاحب حرکات او را کاره بودی این شعر در این
معنی گفت و خطاب با معلم کرد

عَلَّمتَنی العِلمَ فذا الجَهلِ    کَم مِقوَلٍ یَجنی اِلی مَقتَلِ
اَنتَ وانْ عَلَّمتَنی سُوءَةٌ    والسَّیفُ لا یَنبو عَنِ القَتلِ

و این ابیات در حق قابوس و شمگیر گفته است بسبیل هجا

قَد قَبَّلَ القاداتِ قابوسُ    و نَجمُهُ فی السَّماءِ مَنحوسُ
وَکَیفَ یُرجی الصَّلاحُ فی رَجُلٍ    یَکونُ فی آخِرِ اِسمِهِ بوسُ

و قابوس در جواب این هجا این ابیات گفته است و در غایت خوبی است

قُل لِلَّذی بِصُروفِ الدَّهرِ عَیَّرَنا    هَل عانَدَ الدَّهرُ اِلّا مَن لَهُ خَطَرُ

الم تر ان البحر یعلو فوقه جیف ... وتستقر باقصی قعره الدرر
فان تکن نشبت ایدی الزمان بنا ... ونالنا من تمادی بؤسه الضرر
ففی السماء نجوم غیر ذی عدد ... ولیس یکسف الا الشمس والقمر

وچون صاحب در مرض الموت افتاد هر وقت فخر الدوله بعیادت او رفتی وچون از صحت مزاج خود نومید شد با فخر الدوله گفت من در بندگی تو مبالغه کردم وسیرتی سپردم که اکثر آن از ایجاد کر جمیل حاصل شد اگر بعد از من کارها برهمین رسم نگاهداری مردم بدانند که این نیکوییها از تو بوده است وهمه خیرات بر تو ثبت کنند ونام نیات بتو ماند ومرا مردم فراموش کنند واگر این قواعد را که نهاده شده است تغییر فرمائی آنگاه مشکور من باشم واندر دولت تو قدح کنند وذکر تو برافتد فخر الدوله این نصیحت را قبول کرد واما بدان وفا ننمود ووفات صاحب در بیست وچهارم سنه خمس وثمانین وثلثمائه بود وبا هیچ مرده از توقیر وتعظیم واحترام آن نکرده اند که با تابوت آن کردند تا حدی که بزرگان ودیلم چون تابوت او را بدیدند زمین بوسیدند وگریبانها بدریدند وبر روی وران میزدند وزاری میکردند ابو عبد الله حسین بن احمد بن سعدان او پیش از در وجود آمد در سنه سبع وثلثین وثلثمائه وکاتبی ماهر بود ودر حساب حذقی تمام داشت وصمصام الدوله ابو کالیجار بن عضد الدوله او را وزارت داد وتکبری در سر گرفت وفتنه بار بود ودر نوبت او غلاها گران شد وخزائن تهی گشت وکارها از قاعده بیفتاد ومهم بخوشتر آن بود که خارجی خروج کرد ومردم گفتند وزیر با او مکاتبه ومراسله دارد صمصام الدوله او را بگرفت ودر دق او را در دجله انداخت واین حال در ربیع الاول سنه خمس وسبعین وثلث

مائه



مائه بود واز عجایب اتفاقات حسین سعدان دشمن ابو الوفاء طاهر بن محمد بود وپیوسته از آن خویش گفت بود وطاهر بن محمد را بکش وسر او را بیاد مرد برفت وسر او را بیاورد وچون بدید شاد شد وبفرمود تا سر او را زیر مسناة او که بر کنار دجله بود دفن کردند وچون حسین را بکشتند سر وتن او در آب انداختند وسر او را زیر مسناة طاهر دفن کردند وهم چنان که حسین سر طاهر را زیر مسناة خود دفن کرد

اگر بد کنی کیفرش خود کشی ... نه چشم زمانه بخواب اندرست

این مرد هیچ فضیلت نداشت بلکه همه شر وبهتان وسو خلق بود وبتوسل بوزارت رسید از جهانگی صمصام الدوله وایام او بغایت اندک بود وصمصام الدوله او را بکشت در ربیع الاول سنه وسبعین وثلثمائه ابو الریان احمد بن محمد مولد ومنشأ او اصفهان است ودر کتابت توغلی نداشت اما مردی عاقل بود ودر عقل او چیزی غلبه معرفت میکرد در اواخر ایام عضد الدوله وزیر شد وچون عضد الدوله وفات کرد وان در روز دوشنبه بود دوم شوال سنه اثنی وسبعین وثلثمائه بود ابو الریان را گرفتند بند کردند ومدتی در آن بماند بعد از آن صمصام الدوله او را از بند بیرون آورد وبنواخت ووزارت باو تفویض کرد اما مهلتی زیادت نیافت ودشمنان قصد کردند وصمصام الدوله او را بکشت وگویند قصد ابو الریان مذکور محمد بن ابی محمد بن عبد الله بن سعدان کرد وچون ابو الریان را بگرفتند در آستین او رقعه بود واین دو بیت نوشته

ایا ذا التقا بالدهر عز ابصرفه ... رویدک انی بالزمان اخو خبر
ویا شامتا بالناس کن ذا شماتة ... یکون له العقبی بقاصمة الظهر

این شخص که رقعه را یافت پیش ابوسعدان برد او گفت این را پیش ابوالریان
برو بپرس که این دو بیت که نوشته است چون رقعه با بوالریان رسید گفت
این رقعه بخط ابوالوفا طاهر بن محمد است که من قصد او کردم او این ابیات
بمن فرستاد در آن حالی که او را بگرفتند همین رقعه را پیش تو که ابن سعدان
میفرستاد ابن سعدان چون این سخن بشنید اندوهناک و خاموش گشت

**ابو عبد الله محمد بن احمد و ابو الفتح محمد بن فارس** این هر دو مرد را صمصام الدوله بسبیل
اشتراک وزارت داد اما مدت ایشان دراز نکشید و از ایشان چیزی
نقل نکردند که لایق اثبات باشد و گویند در اهل بسیار داشتند والعلم عند الله

**ابو القاسم علی بن حسین** اصل او از اهواز است خط نکو نوشتی و داشت سخن بود
و در ادب متوسط و ایام وزارت او زود منقضی شد و در روزگار او حکایتی
قابل روایت واقع نگشت عبد الله بن حسین گوید ابو القاسم معزبی بر آن
آمد من نایب ابو القاسم علاء الدین بن حسن بودم و ابو القاسم را سوی
اتفاق افتاد رقعه بمن نوشت و از من اشتری رنبی خواست و او را پیش من
قدری نبود که اقتضاء مراعات کردی رقعه او را جواب باز گردانیدم
غلام باز آمد و همان رقعه بیاورد و در کنار آن دو بیت نوشته

وانک لا تدری اذا جاء سائل ء انت بما تعطیه ام هو اسعد
عسی سائل ذو حاجة ان منعته من الیوم سؤلا ان یکون له غد

عبد الله گفت این دو بیت را بخواندم و غلام را همچنانکه بار اول بی جواب
باز گردانیدم بعد از آن روزگار بسیار نگذشت که ابو القاسم معزبی وزیر
شد و تعلق هر چه تمامتر بوزارت از آمد و من در بعضی نواحی عامل بودم
مرا بدر خواند و من شک نداشتم که مرا از بهر عزل و مصادره میخواند

چون



چون در سرای رفتم و سلام کردم مرحبا گفت و اکرام فرمود و هر روزی
چند پیش او تردد میکردم روزی بخلوت مرا بخواند و آن رقعه که بمن آن
روز نوشته بود بعینها بمن نمود و بیتها برخواند و گفت ای فلان هرگز
هیچکس را خوار مدار و بعد از آن با من احسانی کرد و عمل باز داد

**جماعتی از وزراء بویهیان که وزارت ایشان امتدادی یافت در ایام**

**حادثه رابع** ابو الطیب الفرخان العلاء بن الحسن بن علی عباس بن فانجس
محمد بن الحسین بن صالحان مؤید الملک الرخجی ابن ماکولا **ابو القاسم الحسین
بن علی المغربی** مولد او بمصر بود شب یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه سبعین
و ثلثمائه پدرش خدمت سیف الدوله بن حمدان میکرد و از بغداد بمصر آمد
نشو و نما یافت و متقلد دیوان انشا او شد و بعد از آن پدرش را در مصر
واقعه افتاد که با ایشان از انکر فتند و ابو القاسم بگریخت و بیغداد آمد
و شرف الدوله بن بویه او را وزارت داد و شرف الدوله سلطان حضرت
بود و امیر الامراء بغداد و ابو القاسم مغربی مردی ادیب فاضل و زیرک
و مترسل و شاعر بود کتاب اصلاح المنطق را که یعقوب السکیت ساخته
است در لغت مختصر کردانید و گویند ابو القاسم از برای انصار تعصب میکرد
و مهاجر از ابدی میگفت و در وقت وزارت او خلیفه بغداد قادر بود
و میان وزیر مغربی و خلیفه بهم بر آمد و دشمنان او باقادر گفتند
ابو القاسم جاسوس خلفاء مصر است و شرف الدوله را بر آن میدارد
که ترا بگیرد و خلع کند قادر چون این حال معلوم کرد زبان در عرض
مغربی مطلق گردانید و او را برفض و معایب بسیار می نمود و در بند آن
آن بود که چگونه مکروهی بمغربی رساند و شرف الدوله بواسط رفته

با او روان شد و مجموعهٔ از شعر معزی بخط او یکی از دشمنان معزی بن سبیل
هدیه پیش خاد را ورد و در آنجا قصیده نوشته بود و آن بیرانصار تقضی
تمام کرده و بهاجر از ابخلاف آن تا حد یکه با لحاد و زندقه می کشید
بسبب افراط و مبالغه او در چیزی که تلفظ با مثال آن در پیش اهل اسلام
جایز نباشد قادر بغایت شاد شد و آن مجموعه را بدیوان خلافت
او رد و بحضور قضاة و فقها و اعیان بغداد بخواندند و بیشتر اهل مجلس
گواهی دادند که این مجموعه خط معزبیت بعد از آن قادر بعزمود تا آن
حال بشرف الدوله عرضه دارند و یکی از یاران معزی پیش از آنکه شرف الدوله
را از آن حال وقوف دهند معزی را خبر کرد او همان ساعت با
کنیزکی که از او دوست میداشت و غلامی چند بطیخه گریخت و از آنجا
بموصل رفت و روی بشام نهاد و در راه بمرد و وصیت کرد که او را
بمشهد علی برند و در آن نزدیکی دفن کنند و این چند بیت از قصیده معزی

نَحْنُ الَّذِينَ اسْتَجَانَ فَلَمْ نَضَع … فِينَا وَأَصْبَحَ فِي أَعَزِّ جِوَار
وَلَنَحْنُ فِي أُحُدٍ سَخَاءُ وُنَنَه … بِنُفُوسِنَا لِلْمَوْتِ خَوْفَ الْعَار
وَكَمَا بِيَوْمِ حُنَيْنٍ أَثَارُ مَتَى … نَذْكُرُهُنَّ كَرَائِمُ الْآثَار

چون این قصیده اثباتست که در حق ایشان گفته و منسوبند و نخوانند
اما چون مصنف این ابیات را آورده است و این ابیات از ابخاست

اَللهُ يَعْلَمُ مَا لَقِيتُ بِهِ … إِلَّا وَنَفْسِي خَوْفُ مِنَ النَّار
وَإِنَّ نَفْسِي مَا هَمَّتْ بِحَسَنِهِ … إِلَّا وَقَلْبِي عَلَيْهَا غَابَ ذَاد
كُنْتُ فِي سَفْرَةِ الْغُوَايَةِ وَالْجَهْلِ … مُقِيمًا فَحَانَ مِنِّي قُدُوم
تُبْتُ عَنْ حَسَنٍ وَأَرْبَعِينَ لَقَد … مَا طَلَّنِي لَوْلَا أَنَّ الْغَرِيمَ كَرِيم

از امراء آن بجای البرابا رجال او بنا شد
بعضی از آن دیوان شعر نسبت ٢٢

بتر



تُبْتُ مِنْ كُلِّ مَا ثَمَّ يَغْشَى … يُمْحَى بِهَذَا الْحَدِيثِ إِلَى الْقِدَم

ابوصالح کوهی مابن برسا مردی کافی وکاردان بود و تنعم داشتی در
مجلس او اینجا که مسند او نهادندی دری گشاده بود هرگاه که در مسند نشستی
غلامی ترک در پس آن در بایستادی چنانکه او را ندیدندی و در دست
او مجمرعود و کافور بودی و بوی بخور بپیوسته مجلس را معطر میداشتی
و غلامی دیگر مگس ران در دست داشتی و علی الدوام مگس میراندی
و غلامی دیگر دستاری دبیقی داشتی بگلاب تر کردی هرگاه که وزیر
کاغذ و قلم در دست گرفته بودی دست را بدان دستمال بمالیدی و در
طعام تکلف کردی و الات خوان و مجلس او همه از زر و نقره و حلیه و چینی بود و
مال ذخیره بی نهاد و هرچه بدست او آمدی از زر و نقره از او اوانی ساختی
و چون بزر محتاج شدی آن اوانی را بشکستی و در مصالح صرف کردی
جلال الدوله ابوطاهر او را وزارت داد بعد از مدتی لشکر بر او متغیر
شدند و پیش جلال الدوله آمدند و درخواست نمودند تا کبوس را
با ایشان دهد و بر این قضیه سوگند خوردند و الحاحی عظیم نمودند کبوس
چون صورت حال مشاهده کرد با جلال الدوله گفت رای بنده آنست
که مرا بزمانی نگاه کنند و باز دارند تا این جماعت حالیا ساکن شوند بعد
از آن تدبیر عامل دیشیم که مفسدان لشکر بآن مندفع شوند جلال الدوله
بفرمود تا کبوس را بگرفتند و در مقامی نزه بنشاندند بر وجه تکریم و اعزاز
و جماعتی خادمان از ابرار موکل کرد که در ظاهر موکلان بودند و در باطن خدمت
کبوس میکردند بر این حال مدتی بگذشت بعد از آن امراء لشکر بدانستند که
کبوس را جلال الدوله عزیز میدارد و در حق او بدگمان شدند پیش جلال

آمدند و گفتند تو کوس را عزیز میداری و ما را چند بن نوبت بر آن
داشته است که خلاف تو کنیم و اموال داده و تقبلها کرده ما از او قبول کردیم
وان سرهنگ از تو بپوشانیدیم اما اکنون دانستیم که تو او را مکرم و عزیز
میداری حقیقت حال اعلام کردیم و بر صدق سخن خویش سوگند خوردند
و جلال الدوله ایشان را تصدیق کرد و بر کوس متغیر شد مالی عظیم برو
نوشت و موکلان گماشت تا مطالبه میکردند کوس را قدرت ادا نبود پیش جلال
الدوله فرستاد و گفت ایشان در حق من بهتان میگویند و مرا از تقبلت
مبرا ... جلال الدوله بسخن او التفات نکرد و بفرمود تا مطالبه مال بجد کنند
کار بزجر و تعذیب رسید و تکریم و تبجیل و اعانت باهانت مبدل گشت
وان بیچاره را عقوبت میکردند تا وفات یافت ابو سعد محمد بن الحسن بن محمد
عبد الرحیم الملقب بعمید الدوله این مرد نیکو اخلاق و مؤدب و کاردان
و کافی بود و از خاندان مشهور بمراتب بلند و قواعد مستحسن پدرش در عهد
عضد الدوله اعمال بزرگ داشت و عمید الدوله در خدمات مستقل
می‌شد و کارها نیکو میکرد تا بوزارت شرف الدوله بن بویه رسید و آن
منصب را چنانکه حق آنست رعایت کرد و شعر نیکو گفتی و این ابیات از آنست

قل للذی لام لا تلمنی ... کل امرئ عارف بشانه
من کرم النفس ان تراها ... تحمل الذل فی اوانه
وقد رویناه عن کسری ... قال قدیما لترجمانه
اذا زمان السباع ولّی ... فارقص مع القرد فی زمانه

و ابو علی طاهر جبان شاعر او را مدح گفت بیست دینار جهت او بر محتسب حواله کرد
در ادا آن تقصیری بود جبان این قطعه را نوشت

یا عمید



یا عمید الدولة الادب ... بین ارباب العلی نسب
منذ حدثنا انه عجب ... یجتنی من دونه الطرب
مع محل بالوفا له ... حیلاء کلها لعب
انا من احدی رعیته ... اتواری حین تحتجب
وارامی وقت رکبته ... فاذا ما لاح احتجب
فانقلونی عن حوالته ... فقد اودی بی التعب
هل یشافی فی ردادها ... قط جبان و محتسب

چون عمید الدوله این ابیات بشنید آن زر را مضاعف کرد و نقد باو رسانید
و بسیار شاعران بمدایح خاندان او بودند عمید الدوله را و پدر و قوم
او را مدایح گفت اسامی جمعی از وزرا متاخر بن بویه که در عهد ایشان چیزی
حادث نشد که اثر آمدن شاید کرد ابو الفتح بن اردشیر از بنی ماکولا کمال
الملک بن عبد الملک بن ماد الصاحب ابو منصور شخصی از دیلم جعفر بن ابو
الفرج دو مرد از بنی عبد الرحیم الخلیفة القادر کنیه او ابو العباس است
و نام و نسب احمد بن اسحاق المقتدر و با او مبایعت کردند در سنه احدی
و ثمانین و ثلثمائه و او ببطیحه می‌نشست پیش مهذب الدوله ابو الحسن علی بن نصر
صاحب بطیحه و از طائع گریخته بود و چون طائع را بگرفتند بهاء الدوله پسر
عضد الدوله بطلب قادر فرستاد و خلافت باو مقرر گردانید و سوگند
خورد و بیعت کرد و او را بر خلافت نشاند و طائع را باو سپرد قادر مردی
متدین متعبد عاقل دانا و فاضل و دیانت ور بود طائع را در حجره نیکو
بنشاند و جمعی را برای او موکل کرده تا او را هر آنچه میل شدی در خدمتش می
نمودند و با طائع احسان و اکرام میکرد و سکینه دختر بهاء الدوله بن عضد الدوله

و انحراف در روزگار دولت عباسیان رونق گرفت و در ضعف و فترت در سنه
اثنین و عشرین و اربعمائه نماند و احوال وزرا او معلوم نیست **القائم بن القادر**
روز پنجشنبه هشتم ذی القعده سنه اثنین و عشرین و اربعمائه از مادر بزاد
و در ذی الحجه سنه اثنین و عشرین و اربعمائه با او بیعت کردند و قائم از افاضل
و صلحاء خلفا بود و بواسطهٔ او فترت دولت عباسیان زیاده شد و قوت
گرفتند و دولت بویهیان در روزگار او انقراض یافت و دولت سلجوقی
ظاهر گشت و فتنهٔ بساسیری ببغداد در ایام او بود **شرح فتنهٔ بساسیری**
ابوالحارث بساسیری ترکی بود از امرای بغداد و بشجاعت و جلادت و علو
همت شرف ابوت داشت و قائم را وزیری بود که او را رئیس الرؤسا گفتندی
میان بساسیری و وزیر وحشتی قائم شد و هر روز زیاده میگشت و کار
بجائی رسید که بساسیری از دار الخلافه منقطع شد و بواد برون رفت و بسیار
دهها را بسوخت و بسیار کس را دست برید و همه افعالی کرد که نشان عاصیان
و خارجیان باشد قائم کس بمهر فرستاد و او را استمالت میداد و تسکین می فرمود
و او البته قبول نمیفرمود تا کار او قوی شد و لشکر بسیار جمع آمدند و چند
شهر بگرفت و در عراق و خوزستان او را برضا بود خاصکردند قائم چون
کار او دران دید نامه بسلطان طغرلبیک سلجوقی نوشت و از صورت
حال اعلام داد و التماس کرد که ببغداد آید طغرلبیک جوابها با تواضع نوشت
و بر موجب فرمان روی به بغداد نهاد و آوازهٔ قدوم او در افتاد و کار
بساسیری سستی گرفت و اعیان او بتدریج از او منقطع می شدند و درین
میانه سلطان طغرلبیک ببغداد رسید در سنه سبع و اربعین و اربعمائه
بساسیری بتعجیل از عراق بگذشت و یاران آنچه مانده بودند در عقب او بگذشتند





و بلاد مصر المستنصر معد بن ظاهر نامه بنوشت و احوال بنمود و مستنصر او را بمال
بسیار مدد کرد و چند سال را با او داد و چون طغرلبیک ببغداد در آمد
در خطبه بعد از ذکر خلیفه او را بسلطنت ذکر کردند و بعد از ایام طغرل
بیک نام ملک رحیم پسر صمصام الدوله بردند که از ملوک بویه او مانده بود
قائم از سلطان درخواست نمود تا او را از میان بر ندارد و در حمایت خویش کرد طغرل
بیک قبول کرد بعد از آن بیک دو روز بفرمود تا ملک رحیم را بگرفتند و با او
مدارا کردند و نام بویهیان از خطبه بینداخت و از آنگاه باز دولت
سلجوقیان قوت گرفت و بویهیان بکلی منقطع شدند سبحان الذی لایزول ملکه
و در سنه خمسین و اربعمائه سلطان طغرلبیک را خبر دادند که برادر
مادری او ابراهیم ینال عاصی شد سلطان با لشکر از بغداد بیرون آمد
و روی بدفع برادر نهاد و باز در بغداد اضطراب افتاد و اخبار متواصل
که بساسیری با لشکری عظیم از ترک و عرب میرسد جماعتی عقلا با قائم گفتند
مصلحت آنست که امیر المؤمنین ببعضی از اطراف حصین تحصن نماید تا از
فتنهٔ بساسیری ایمن شود و قائم را نیز همین مصلحت نمود اما مفارقت وطن
برو صعب بود بر خدای توکل کرد و از بغداد بیرون نرفت و خبر محقق
شد که بساسیری بانبار رسید بدین سبب بغداد پریشان شد و خطیب روز آدینه
بجامع منصور بنا آمد و در این اضطراب و تشویش بساسیری برسید و قریش
بن بدران با جماعتی از عرب و رایات سفید مستنصر بن ظاهر با لشکر با او بودند
لشکر خلیفه از بغداد بیرون رفت و میان هر دو لشکر حربهای عظیم رفت
و رئیس الرؤسا مال و سلاح بسیار بر لشکر قسمت کرد اما هیچ فائده نداد
و بساسیری غالب شد و بسیار خلق را بکشت و رئیس الرؤسا در دار الخلافه

کریخت و لشکر بساسیری همه بازارهای بغداد را بسوختند و دو روز غارت
کردند و قائم برد پیغمبر بپوشید و سوار شد و شمشیر بکشید و جماعتی از عباسیان
با او بودند و همه اتباع دار الخلافه بیرون آمدند با کنیزکان و سرپوشیدگان
و مصحفها بر سر نیزه کردند و قائم پیاده شد و با رئیس الرؤسا بر منظری
رفتند اتفاقا رئیس الرؤسا را نظر بر قریش بن بدران افتاد و او را آواز
داد و گفت یا علم الدین امیر المؤمنین از تو نفس و مال و حرم و اصحاب و
اتباع زینهار می خواهد قریش گفت خدا او را زینهار داده است و من بر
نفس خویش شرط کردم که در مساعدت بکوشم و کلاه از زیر عمامه بیرون
کشید و بر آن منظر انداخت از برای امان قائم و رئیس الرؤسا شاد شد و
گفتند در دار الخلافه بگشادند و خلیفه بیرون آمد قریش در پیش او چند نوبت
زمین خدمت ببوسید چون بساسیری از امان دادن قریش خلیفه را آگاه شد
کس پیش او فرستاد که نه ما هر دو با هم سوگند خورده ایم که هر چه کنیم باتفاق
کنیم تو بی شور من ایشان را امان دادی قریش گفت من از قراری که میان
ما رفته است عدول نکرده ام تو پسر مسلمه را یعنی رئیس الرؤسا را بگیر و من
خلیفه را بگیرم بساسیری بدین معنی راضی شد و رئیس الرؤسا را بگرفتند و
پیش بساسیری بردند و چون بگذر را ابد بدند بساسیری گفت مرحبا بدمر
الدوله مهلک الامم مخرب البلاد مبید العباد رئیس الرؤسا گفت ایها الامیر ملکت
فاسجح بساسیری گفت تو صاحب قلمی و از اهل دین و عدالت چون مالک شدی
اسجاح نکردی خانهای مرا بسوختی و اموال مرا غارت کردی و حرم مرا برده
گرفتی من چگونه عفو کنم که مردی ام لشکری و صاحب شمشیر پس بفرمود تا رئیس
الرؤسا را بانواع عذاب کردند و جامهای خلق در او پوشانیدند و بر شتر

نشاندند



نشاندند و پوست گاوی در او دوختند چنانکه سروهای گاو بر او بود و بعد
از این همه خلاف دو قلاب آهنین در حلقش انداختند و صلب کردند تا بمرد
و بساسیری در بغداد حکم کرد و قائم بخیمه قریش بن بدران الجا آورد و مزاج
متغیر گشت و استهال دموی حادث شد و مردم بغداد بنام ملک مصر خطبه
کردند و قریش قائم را بصاحب حدیثه مهارش عقیلی سپرد تا او را در حدیثه
نگاه دارند بعد بمصر فرستاد و بساسیری بیعت قضاة و فقهاء و اکابر علویان و
عباسیان از برای ملک مصر بستد و سلطان طغرل بیک چون بلشکر برادر
رسید بر ایشان ظفر یافت و برادر را بگرفت و کس پیش قریش بن بدران فرستاد و
باو در کار قائم خلیفه عتاب کرد قائم دختر برادر سلطان را در نکاح در
آورده بود سلطان درخواست تا قریش آن دختر را بفرستد قریش در جواب
گفت اینچه واقع شد همه از تخلیط پسر مسلمه بود یعنی رئیس الرؤسا و پیغام
داد که اگر سلطان ببغداد آید بساسیری در حال قائم خلیفه را بکشد و مادر
برابر تو بیایم آنگاه حرم خلیفه که برادرزاده سلطان بود با معتمدان خویش
پیش سلطان فرستاد و سلطان بعراق آمد و قریش بشام گریخت و بساسیری
اهل و عیال و اثقال خویش را بواسط فرستاد و خود نیز بگریخت سلطان
طغرل بیک اسبان و استران با احمال و اثقال بسیار بمهارش فرستاد و خلیفه را
ببغداد خواند و چون خلیفه نزدیک بغداد رسید سلطان استقبال کرد و
بوقت ملاقات پیاده شد و خلیفه را بتعظیم در بغداد آورد و از تاخر بسبب
محاربت برادر از خلیفه عذر خواست و آنگاه با لشکر بجانب واسط دوان شد
بجستن بساسیری و در راه واسط باو رسید و میان ایشان حرب افتاد و عاقبت
ظفر سلطان را بود و بساسیری را بگرفتند و بکشت و سر او ببغداد فرستاد تا در باب

بکردانند وقائم در سنه ستین واربعمائه وفات یافت **واول وزیر القائم**
**رئیس الرؤساء** نام ونسبش چنین است علی بن حسین بن محمد بن عمر المعروف
بابن مسلمه مردی بود متدین وعفیف وعالم وباوقار وهیبت وچون وزارت
یافت تدبیرهای نیکو کرد اما عاقبتش چنان بود که گفته آمد **ابن جهیر**
او فخر الدوله ابونصر محمد بن جهیر است از عقلاء ودهاة دوران کار در مبدء
حال بغایت درویش بود اما بتدریج کارش را ترقی کرد وتا روزی در خانه
نشسته بود حالت شوقی پیش آمد ونگینی چند داشت در حالت شستن یافته بود
ابن جهیر آن نگینها ببرد وبنا را داد وبخرید چون بشست وجلا داد یکی از نگینها یاقوت
سرخ بود در غایت خوبی ودیگری فیروزه خاص هر یک را در انگشتری نشاند
وبدان تفأل کرد وبعد از آن اتفاق افتاد که برسالت پیش سلطان روم
رفت وآن مرد وانگشتری هدیه بسلطان داد سلطان روم او را بیست هزار
دینار فرستاد واصل ثروت وتوانگری از اینجا بود وآن رسالت بازگشت همچنان
در خدمات تنقل میکرد تا بصاحب دیار بکر بن مروان پیوست ومتکفل خدمت
او کرد واز خدمات ومواد دیوانی بسیار بدست آورد وهمت بر وزارت
خلفاء مقصور گردانید ودر ترتیب قائم رسول فرستاد ومالی بذل کرد قائم
از ارکان دولت خویش پیش مروان فرستاد بدیار بکر وغرض قائم آن بود
که رسول در سر با ابن جهیر مجتمع شود وکار وزارت با او مقرر گرداند چون
رسول برسید وبا هم بر نشستند وسخنی که بود با هم از طرفین بگفتند ابن جهیر عزم
را تصمیم داد وچون رسول خلیفه خواست باز گردد فخر الدوله ابن جهیر را برسم
وداع با او برون آمد وببغداد رفت چون نزدیک بغداد رسید قائم جمعی را
از ارکان دولت باستقبال او فرستاد وچون در آمد وبدست بوس خلیفه

مشرف



مشرف شد هم آن ساعت خلیفه خلعت وزارت در او پوشانید ومهمات ممالک
را باو تفویض کرد واو بدان مهم اهتمام تمام نمود وآن منصب را رونقی عظیم داد
مهمات اطراف عراق همه سر از طاعت دار الخلافه گردانیده بودند وعصیان آورده
واز اتفاقات حسنه بیشتر این جماعت دوستان او بودند نامه نوشت وهمه را
بطاعت خواند همه اجابت کردند ودر طاعت آمدند وبعد از آن میان او
ونظام الملک وزیر سلطان طغرل بیک کدورتی واقع شد وچون زمانه
آن کدورت منقطع گشت قائم دیگر باره او را وزارت داد ودر آن روز
ابن الفضل شاعر این ابیات در تهنیت اعاده وزارت انشا کرد

قد رجع الحق الی نصابه ... وانت من دون الوری اولی به
ما کنت الا السیف سلته ید ... ثم اعادته الی قرابه

فخر الدوله ابن جهیر مردی نیکو سیرت وپسندیده طریقت بود وخاص وعام
او را دوست میداشتند وچون بار دیگر وزارت خلیفه یافت مردم بغایت
شاد شدند تا حدی که مردی سفالک راس کاو داشت کباب بر نشان
کاو کشیدی از شادی وزارت فخر الدوله آن کاو را قربان کرد وگوشت
او تصدق داد واین حال با وزیر بگفتند آن سفال را بطلبید واشرفی نیکو
بخشید ومبلغی زر سرخ چنانکه سفال توانگر گشت وچون قائم بمرد وابن جهیر
وزیر بود بیعت مردم از برای مقتدی بیر قائم بستد وپانزده سال ودو
ماه وزارت قائم ومقتدی کرد ودر سنه ثلاث وثمانین واربعمائه وفات
یافت وچون دولت سلجوق را آغاز در روزگار قادر است حق آن بود که
حال این دولت در ضمن احوال قادر گفته شدی وچون آنچه گفته شد در
این موضع ذکر میکنم **دولت سلجوقیان** این دولت از دولتهای بزرگ

وچون ظاهر شد لشکرهای ایشان در ممالک منتشر شدند و بر منابر اسلام در
شرق و غرب و بحر و بر و کوه و هامون خطبه بنام ملوک این دولت کردند و
القاب ایشان بر سکه و درم و دینار بزدند و اصول و شعب این دولت عظیم
شد بر خلفا غالب آمدند بوجهی که تغلب ایشان که ان تغلب بویهیان
بود و فرمانهای ایشان در حضرت خلفا بخواندند و بدان کار کردند
و سلطان سنجر از برای سیف الدوله اسدی مکتوبی نوشت بدیوان
خلافت مقتدی و در این مقام نسخه آن مکتوب را اثبات کردیم تا خوانندگان
بدانند که عظمت دولت سلجوقیان تا چه حد بود نسخه نامه سلطان سنجر ملکشاه
بخلیفه مقتدی که بحضرت بعربیه نوشته شد ان سیف الدوله نشا فی ظلال الخدمة ولم یفارق
اما بین النعمة وقصد الابواب العالیة الاسکندریة متمسکا باذیال عصمة
متعرضا علیه رد بلاده الیه فامتنع من ذلک امتناع متعرض ان لا یفارق
هذا الجناب والتمسک بالابواب موقع الاقتصار علی اخراج اجناده ورد
بلاده لیصرف ریعها فی مصالح اهله وعشیرته فان امر تلک الدار العزیز
کانت متعلقة بلک بها فان الرجال واستغنینا من قصد العراق بالعساکر التی
تضیق بها الفضاء وان کان غیر ذلک فالجواب ما تراه لا ما تقراه والسلام وسلطان
محمود سلجوقی هم در این معنی نامه نوشت که این نسخه آن است که ان بهاء
الدولة لم یوخذ من حرب لا مصاف ولکن خلدته السجون لکان اخوه
متمصا جمیع العساکر باکناف العراق ومرة باکناف الشام والان قصد
مع اجناد الابواب العالیة الاسکندریة فانا اثرنا ان نحمل الی تحت الاحرار
مشمولا بالانعام والا فخراسان قد ربکم عن قوس واحدة والسلم
از این دو نامه عظمت دولت سلجوقیان می توان دانست و با این همه تجبر





وتکبر که ایشان را بوده است و استیلا که بر خلافت یافته اند ابو علی بن صدقه
وزیر خلیفه جواب ایشان را نیکو نوشته است نسخه کتاب السلطان محمود من الی
الخلیفة المقتدی خلاف علی قیس والحرب سورة بواد دارم لا یطیق لها رادا
وسورة جهل بهلک الحلم عندها وصولة حرب یجمع الحر والعبدا من سعی
ندشد بخلاف من اخل بوا فقنا فقد برئت منه الذمة ولئن لم ینته
المنافقون والذین فی قلوبهم مرض والمرجفون فی المدینة فلنغرقن
دفنا المشرق والمغرب بکل علام امجد وسلاح اجود وهذا کتابنا ینطق
علیکم بالحق وفی بعض شروحنا اکتفاه ولنا علو الرای والسلم شرح ابتدا
دولت سلجوقیان اصل ایشان از ترکان خزر است و در قدیم خدمت ملوک
ترک میکردند و جد ایشان سلجوق میان ملوک برآمد و امارات نجابت
علامات سعادت بر او لایح بود پادشاه ترکستان چون آن بدید او را بخود
نزدیک گردانید و از خواص او شد و سوباشی لقب داد یعنی لشکرکش و سلجوق
عالی همت بود بکرم و عقل دلها را صید کردی و اکابر مطیع و منقاد شدند
گویند زن پادشاه ترکستان با شوهر گفت من در سلجوق کمان میبرم که بر تو
غالب شود و رای من آن است که او را بکشی که مردم با او میل عظیم دارند
شوهرش گفت در این باب اندیشه کنم که چنین کار را بی اندیشه نتوان
کرد سلجوق از این معنی چیزی احساس کرد و تغیر پادشاه نیز با خود مشاهده
خویشان و اتباع خود را جمع او رد و گروهی دیگر را با خود یار گردانید و از ترکستان
بیرون آمد و روی ببلاد اسلام نهاد و از برای آنکه تا مسلمانان از او متنفر
نشوند و اغراض او بحصول رسد و مسلمانانش در ولایت خویش راه
دهند مسلمان شد و در بلاد اسلام نزول کرد و هرچه در آن نزدیکی ترکان

بودند تیر از ایشان میرفت و عادت میاورد و از کمی یافت میگشت و پادشا
ترکستان بر شهرها که بولایت ایشان نزدیک بود خراجی مقرر داشت که از
ایشان میستد و اوقات معین استیفا کردی سلجوق آن خراج را منع کرد و
نواب او را از شهرها براند چون عمر او بصد سال رسید بمرد و پسران او
در عزت و نعمت و شوکت پرورده شدند و بر شهرها که با ایشان نزدیک
بود مستولی گشتند و روز بروز کار ایشان بالا میگرفت و رونق و حشمت
زیاد می شد و بلاد اسلام را بتدریج در تصرف میاوردند تا ماوراء
النهر و خراسان و عراق عجم مسلم کردند و قائم خلیفه در قصه بساسیری بطغرل
بیک استغاثت نمود و او را ببغداد خواند و او خلیفه را مدد داد و
اعداء او را مقهور کرد و در عراق شروع نمود و نقد بیت ما و امثاله بعد از آن
در حضرت خلیفه نافذ شد و بعد از آن خطاب او سلطان بود و سکه
در مرو و بغداد بنام و لقب او منقوش شد و این اول سلطنت است که ایشان
در بغداد با حضور خلیفه میبر گشت و حق چون تنخواست که روز کار ایشان
آخر شود دولت ضعیف می شد و خصمان غالب میگشتند تا در ایام الـ
ناصر خلیفه و سلطنت ایشان انقراض یافت در سنه

و بعد از این وزراء ایشان را ذکر کنیم همچنانکه وزراء دولت
بویهی را گفتیم انشاء الله تعالی **صفت وزارت ابو الفتح الرازی** او اولین وزیر سلطان
است از سلجوقیان و هو ابو طالب محمد طغرل بیک بن میکائیل بن
سلجوق و در مبدا کار در اصفهان خدمت علاء الدوله بن کاکویه میکرد
صاحب اصفهان و بعد از آن ملازمت پسر فرامرز نمود و فرامرز او را
برسالت پیش سلطان طغرل بیک فرستاد طغرل بیک چون او را بدید





بر دست پیدا و بفرمود تا ملازم درگاه باشد و او نیز رغبت نمود طغرل
بیک او را خلعت داد و وزارت باو تفویض کرد چون فرامرز بشنید برنجید
و بفرمود تا سرای ابو الفتح را غارت کردند و املاک او بتصرف گرفت
و بعد از مدتی طغرل بیک اصفهان را حصار داد و فرامرز آنجا بود میان ایشان
کار بصلح انجامید بآن قرار که فرامرز صد هزار دینار بطغرل بیک دهد چون
این مصالحه مقرر شد طغرل بیک بطبرستان رفت و کتابا ابو الفتح را با اصفهان
فرستاد تا آن مال را از فرامرز قبض کرد و در عقب طغرل بیک روان
شد چون بطغرل بیک رسید و مال بخزانه رسانید طغرل بیک را
بغایت خوش آمد و گفت آن مردی امین است زیرا که اگر این مال را بندی
و بعضی از قلاع تحصن کردی تدبیر حصول آن دشوار آمدی و ابو الفتح چون
مال تسلیم کرد و از خدمت استعفا خواست و سلطان او را اجازت داد
از آنجا پیش ابو کالیجار بن بویه رفت و بوزارت رسید و بسیار نگذشت
که ابو کالیجار او را معزول کرد و بگرفت و ابن خالد در شعبان سنه تسع و ثلثین
و اربعمائه بود **عمید الملک کندری** کنیه او ابو نصر است و نام و نسب محمد
بن محمد بن منصور و کندری حراجی و حراجیان قومی اند از بنی شیبان که
بهرات فرود آمدند و عمید الملک بنیشابور رفت و کندر دهی است
از دهات نیشابور که مولد عمید الملک بوده است در سنه خمس عشر
و اربعمائه در اول کار بعلم فقه مشغول بود بعد از آن مصاحبت و اتفاق ابو
محمد شافعی افتاد و او را از زراعت و اموال دنیا آنچه بود بنیابت صناع خویش باو
داد و چون مدتی بر آمد بنیابت خویش در درگاه سلطان طغرل بیک باو
تفویض کرد سلطان چون او را بدید بر پسندید و اول کار دیگر سلطان او

وزیر بود اما اخبار بود بعد از آن حکومت خوارزم را برو مقرر کرد چون
بخوارزم رفت در زد سلطان عاصی شد و سلطان بر او ظفر یافت و بفرمود
تا او را خصی کردند و ابو ردی دوست او بود این ابیات در معنی خصی نظم کرد

قالوا محى السلطان عنه بعزمه ... سمة الفحول وكان قرماً صائلا
قلت اسكتوا فالآن زاد فحولة ... لما اغتدى عن انثييه عاطلا
فالفحل يأنف ان يسمى بعضه ... انثى كذلك جذه مستأصلا

و گویند چون سلطان طغرل بک عمید الملک را خصی کرد حجام او را گفت
اجرت من بده که ترا خصی کردم عمید الملک با آنکه در آن حال بود ظرافت
فرو نگذاشت گفت در مملکت خویش ذکری بود و خصیه داشتم خصیها را
قطع کردی ذکر مانده است از ایشان و جهت عیال خویش بر کار ایشان ابکار
ابد حجام خواست که او را بر جانب ذکر آن مانع شدند و سخن بسلطان
رسید بخندید و برادر بخشاورد و بعد بود تا او را مداوا کرده تا درست
شد و عمید الملک ادیب فاضل و زیرک بود و نفسی بزرگ و همتی بلند داشت
سلطان وزارت خویش بدو داد و او بدان منصب قیامی تمام نمود و سعیها
نیکو کرد و روزگار در وزارت او خوشتر بود روزگارهای وزرا بود و هشت
سال و هشت ماه و هشت روز وزارت کرد و گویند سلطان طغرل بک
عمید الملک را برسالت فرستاد پیش قائم خلیفه تا دختر او را بجهت سلطان
خطبه کند و با او گفت که اگر خلیفه امتناع نماید تو با او بگوی از این پیوند چاره
نیست چون عمید الملک بخدمت خلیفه رفت از جانب طغرل بک دعا و زمین
بوسید و گفت سلطان عرض بندگی میرساند و میگوید که بیمن دولت امیر
المؤمنین و انعام سابق او بهر امید رسیدم و متناهی آرزو نماند مگر آنکه

باین



باین حضرت متصل شوم و در سلک بطانهٔ این خاندان مبارک افتخار یابم خاتم
این پیغام را کاره بود عمید الدوله را گفت ما کل ما یتمنی المرء یدرکه عمید الملک
بتعجیل گفت تجری الریاح بما لا تشتهی السفن غرض النعم ابو الحسن بن هلال
گفت که من بعد از وفات پدرم پیش عمید الملک رفتم مرا اکرام نمود و
بر پدرم ترحم کرد و حال من پرسید و مرا اسبی داد با ساخت زر و اقطاعی
که پدرم داشت و از ما گرفته بودند بمن باز داد و عمید الملک بسبب فضلت را
بکتاب میلی عظیم بود من روزی در خانه نشسته بودم زنی بگذشت و
سبدی پر از اوراق و کراریس و کاغذ کهنها با او بود و میفروخت از او آن را
باندک چیزی خریدم و چون اوراق و اجزا تفتیش کردم در آن میان
دفتری یافتم چهل ورق بخط ابو علی مقله مشتمل بر اخبار و اشعار و لطایف
کلمات ایشان دفتر برداشتم و از جانب باب الراتب بکنار دجله آمدم تا در
کشتی نشستم و بر ابو سرای عمید الملک بگذشتم چشم او بر من افتاد و من از او
غافل بودم غلامی از آن را پیش من فرستاد و مرا طلبید پیش او رفتم و شرط
خدمت بجای آوردم و بنشستم گفت آن دفتر که در آن می نگریستی چه چیز است
گفتم عروسی است نیکو در زی لباسی مناسب در او پوشانم و بندگی او را گفت
این چنین عروسی که تو میگویی بی لباس خوشتر باشد دفتر از آستین بیرون
آوردم و ببوسیدم و بخدمتش آوردم چون بدید و تامل کرد بغایت به
پسندید دوات خواست و مقاصد که مرا بود تمام توقیع فرمود من گفتم ای
خداوند چرا دایم دوات در دستگاه تو ثبت بر عادت نیکو وزرا گفت اگر
دولت همیشه پیش من نهاده باشد سلطان زاچیدان ملک نماند که ایشان
مرعی را شاید و گویند عمید الملک از قاضی القضاة دامغانی درخواست

کرد تا ابو القاسم عبد الواحد بن برهان که در علوم نحو و دیگر انواع ادب و علم
و کلام و فقه یگانه جهان بود پیش او فرستد قاضی عبد الواحد را پیش
عبد الملک فرستاد چون زمانی با هم محاورت کردند عمید الملک را خوش
آمد و شعر آمیختن او مالی حواله کرد عبد الواحد قبول نکرد و برات باز داد
عمید الملک بخواست که ابن برهان هدیه دستان پیش او برد و مصحفی بخط ابن
البواب کاتب و عصائی با او داد ابن برهان این هر دو را بستد و بیرون آمد
و از آنجا پیش ابن الولید متکلم رفت و ابن الولید در آن روزگار مقتدای متکلمان
بود ابن برهان گفت پیش عمید الملک بودم و میان ما سخنها رفت و مصحف و
عصا بدو نمود ابن الولید گفت تو قرآن یاد داری و عصائی در دست
تو هست چیزی که محل شهر باشد چرا قبول کردی ابن برهان در ساعت بیرون
آمد و پیش قاضی القضاة ابو عبد الله دامغانی رفت و گفت ایها القاضی نزدیک
بود که هلاک شوم اگر ابن الولید تنبیه نکردی با آنکه پیر از من کوچک
تر است و مصحف و عصا را بقاضی برد و قاضی بعمید الملک داد و گویند
چون عمید الملک با سلطان طغرل بیک ببغداد رسید خواست که از اولاد
او کسی که او را فضل و ادب و حسن منادمت باشد ملازم او شود او را گفتند بیا
مراتب تاج الدین و شرف الدین بن ابو شجاع بر جوانان اهل و فاضلند ایشان را
طلبید و بیاموزید و بر پسندید و هر یک زر و جامه و جهاد پایان داد و
فرمود که ملازم او باشند و هر گاه که از اشتغال دیوانی فارغ شد ندیمانرا
بخواندی و بمحاورت و منادمت ایشان استیناسی یافتی مدتی در خدمت
او بودند و دستگاه نیکو حاصل کردند هم از نعمت عمید الملک و هم از عطای فضلای
اصحاب حاجات و ایشان را برادری بود که او را سعد الائمه گفتندی در حسن

خط



خط و علم و ادب از برادران خود بیش بود و بغایت درویش و درمانده
روزی پیش برادران آمد و گفت شما انکه مهتر و نامدارید مرا مدد ایشان دهید و حق
شما هر دو را بدولت این وزیر نعمتی وافر داده است اگر مرا مددی کنید ثواب
باشد و من شاکر باشم ایشان گفتند ما را مجال این نیست گفت اگر نتوانید که
حال مرا خدمت وزیر عرضه دارید محتمل است که در حق من انعامی فرماید
و حال من بان بهتر شود ایشان گفتند ما شرم داریم که با وزیر گوئیم که ما را
برادریست درویش و ننگ که این کار مرتبه ما پیش او نقصان گیرد سعد الائمه
از پیش برادران نومید برفت و بخط خویش پیش وزیر رقعه خود نوشت
و حال عجز و نامرادی خویش نمود و بدر خانه وزیر آمد و انتظار آمدن او
کشید چون عمید الملک از دیوان باز گشت برخاست و سلام کرد و رقعه
بدو داد وزیر چون نامه بگشاد و تأمل کرد هم خط و هم عبارات را تحسین بسیار
کرد چون نام پدرش دید گفت این نام پدر دوستان ما است تو خویش
ایشانی یا اتفاقا نام پدر تو و پدر ایشان یکیست او گفت ای خداوند
من برادر پدری ایشانم عمید الملک گفت همین اینجا باش تا ترا آگاه کنم و
در سرای رفت و او را بخواند و گفت تو برادر ایشان با این فضل و هنر
و در این مدت نزد تو پیش من آمدی و نه برادرانت ذکر تو کردند این حال
چگونه است سعد الائمه گفت من از هیبت وزیر دور بودم تا احوال حقیری خود را
این مرتبه نه بدم که گستاخی کردمی و از برادران درخواست کردم تا
مرا از نعمتی که خداوند در حق ایشان مبذول میفرماید مساعدتی کنند یا در خدمت
خداوند حال من عرضه دارند ایشان جوابی گفتند که من از آن التماس پشیمان
شدم و خجل از خانه ایشان بیرون آمدم و ناچار حال خود عرضه داشتم

وزیر در حال او را زر و جامه و چهارپای عطا فرمود و گفت بعد از این
ملازم ما باش و بر او فرمان داد تا سعد الامرا را به هیچ حال بر درگاه بار
ندادند و برادران او را بعد از این راه ندهند و او را گفت اگر خواهی مصاحب
ما باش و اگر خواهی ترا رخصت حالی چنانکه مرفه توانی کرده شود و باز گردی
او گفت مرا آرزوی آن است که ملازم بندگی وزیر باشم و به هیچ حال مفارقت
نکنم عمید الملک را ملتمس او خوش آمد و انشاء اشعار عربی با او فرمود سعد الامرا
مدتی در سفر و حضر ملازم بود و باندک زمانی دستگاهی نیکو حاصل کرد
و از توانگران معتبر شد شبی عمید الملک او را بخواند و گفت تو بآن سبب ملازمت
ما نمودی که از ما جذب منفعت کنی و بعد دفع مضرت و می بینم که
سلطان را با ما متغیر کرده اند و شاید ناگاه با من بطشی کنند و ترا از آن رنجی
رسد و در این حال مضرت صحبت ما بیش از منفعت باشد و من هرگز روا
ندارم رای من آن است که فردا از پیش من بروی و با جماعتی تعلق سازی
که در حق من قصد می کنند و مفارقت باظهار رسانی و شاید که گاه گاه
بدین کوی همان مقدار که از تو بآن سبب ضرری مندفع شود و از خصمان
من ایمن باشی و اگر خواهند که تو در لشکرگاه مقام کنی عذری بگوئی و
به بغداد روی بعد از روزی چند بحله مزیدی روی و ابو الاعز
دبیس بن مزید را ببینی و سلام من برسانی و این رقعه هم چنان مختوم
بوی دهی سعد الامرا هر چه عمید الملک فرموده بود تمامت بجای آورد و هم
در آن چند روز عمید الملک کشته شد سعد الامرا گفت چون به بغداد
رفتم بعد از دو سه روز عزم رحیل کردم و چون برسیدم رقعه برسانیدم
دبیس رقعه را بگشود و چون بر مضمون آن واقف گشت بسیار بگریست

روزی آنگاه گفت [illegible] خواهم که در آن [illegible] در رقعه [illegible] و گفت چون ببغداد [illegible]

و بر



و بر عمید الملک رحمت فرستاد و او را بوفاداری و حسن عهد بستود و با من
گفت میدانی که در این رقعه چه نوشته است گفتم لا والله العظیم و رقعه
مهر کرده بمن داد و فرمود که بخدمت تو رسانم فرمود در این رقعه نوشته
که وفاء عهد دوست زنده همه کس نگاه دارد اما مروت آن است که در مخلفات
او نگاه دارند رعایت من برسید که وزیر تو را چه مبلغ داد گفتم چندین
چندین و رعایت چندین از اضعاف کرد آنید و من پیش او مقام کردم تا
آنگاه که وفات یافت و این دو بیت شعر عمید الملک است

الموت حق ولکنی اذا ظلمت نفسی الی المجد [illegible]
[illegible] تعدو [illegible] اخشی ان [illegible]

شرح کشتن عمید الملک چون خواجه عمید الملک طوسی رحمه الله در خدمت
سلطان عضد الدولة الب ارسلان ابو شجاع محمد بن داود بن میکائیل بن
سلجوق بیامد و الب ارسلان را با پسر عم او قتلمش بنا را ایل حرب افتاد
و قتلمش کشته شد و سلطنت بر الب ارسلان مقرر گشت نظام الملک
عمید الملک را با چندین حشمت و مهابت و مال و عظمت بدید سلطان را بر
آن داشت که عمید الملک را از پیش برگیرد سلطان بفرمود تا عمید الملک را
بگرفتند و بمرو آوردند و بعد از مدتی دو غلام فرستاد تا او را بکشند غلامان
پیش عمید الملک رفتند و او در بیت بود حکم سلطان برسانیدند و او از
ایشان چندان مهلت خواست که غسل کرد و نماز گذارد و وصیت بجای
آورد و چون فارغ گشت او را بکشتند و سر او را بکرمان بردند پیش سلطان
و تنش را در کرباسی پیچیدند که [illegible] بود و عمید الملک از جمله
[illegible] کنند در دفن کردند و باخرزی در معنی قتل او قصیده گفته در ملح

و در تعزیت [illegible] عمید [illegible]

الب ارسلان و این ابیات از آنجاست

| | |
|---|---|
| لعمرک یا سلطان یا خیر مالک | اذل رقاب العجم والمستعلی العربا |
| مفوت عمید الملک من کبر بابه | واوقعت فی اوداجه الصارم العضبا |
| وعملت ادناه واعلی محله | دتوابه من ملکه کیف ارحبا |
| ففی کل مولی مکا حق عبد | محوله الله بنا وحوله العقبا |

خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی الطوسی عبارت از نام این وزیر بخواجه خواهیم کرد
زیرا که حاکی جهان با سخنان داشت و تا جهان بود در دین اسلام مثل او
در دنیا نبود مولد او در آدینه پانزدهم ذی القعده است سنه ثمان و اربعمائة
سوفان طوس پدرش خدمت کردی اما حاصل خدمت بخرج او وفا
نمودی خواجه پیوسته صحبت با اهل علم و صلاح داشتی در یازده سالگی قرآن یاد
گرفتی و فقه امام اعظم شافعی مشغول شد بعد از آن بغزنین رفت و با
نویسندگان دیوان در او بحث و در فنون ادب ماهر گشت و مدتی با ابن شاذان
عمید بلخ می بود و کتابت میکرد و ابن شاذان هر چند مدت با خواجه گفتی
ای حسن فربه شدی و هر چه داشتی از او بستدی و او را گفتی تو کاتبی ترا
فربهی باشد چون این حرکت خسیسانه عمید بلخ مکرر شد از خدمت او
ملول شد و بمرو رفت و چغری بیک پدر سلطان الب ارسلان آنجا بود
خواجه پیش او رفت و حال خود باز گفت چغری بیک را سخن گفتن او خوش
آمد و بنور فراستی که ملوک را باشد اعتقاد را باشد امارت نجابت و اقبال
در ناصیه او مشاهده کرد و او را پیش پسر خود الب ارسلان فرستاد و
مکتوبی بنوشت که باید کاتب و مشیر و مدبر باشد بجای پدر و عمید
بلخ کس فرستاد بمرو طلب خواجه و سلطان نامه نوشت که کاتب بلخ گریخته

ولدت



گریخته است و بخدمت آمده اگر فرمان باشد تا او را باز گردانند که کار دیوان
بلخ مهمل می ماند رای عالی برتر باشد سلطان التفات نکرد و گفت
پیش الب ارسلان می باشد تو را با او می باید گفت رسول بمقصود باز
گشت و چون سلطان الب ارسلان در ملک متمکن شد بخواجه وزارت
داد در سنه ست و خمسین و اربعمائة خواجه در ظاهر و باطن محب خیر و
موثر عدل و کریم نفس و هوادار علما و سادات و صوفیان و زاهدان
بود در نفاذ نهان و استکار در قانون شرع و بهیچ حال بشبهات نفسانی
التفات نمیکرد مگر آنکه شرع مجوز آن باشد گویند خواجه در ایام وزارت
با سلطان از جیحون بگذشت و اجرت کشتی بانان جیحون ده هزار دینار
بر والی انطاکیه نوشت سلطان او را گفت از جیحون تا انطاکیه نوشتن
را است مصلحت از جهت اجرت تا اجارت متعذر باشد گفت راست
میگویند اما غرض من آن است که طول و عرض مملکت سلطان کسانی که
ندانند معلوم کنند و این برات خود لشکریان ما از کشتیبانان بخرند
و هم اینجا مال بایشان رسد و خواجه را چند پسر بود بعضی وزارت
سلاطین کردند و بعضی وزارت خلیفه مرشد و گویند پسر او موید
الملک از بلخ پیش پدر آمد و در آن وقت بیست ساله بود و حسن صورت کمال
داشت و خواجه دختر ابو القاسم بن رضوان را ببغداد جهت او خواستگاری
کرده بود و پسر را طلبید تا ببغداد فرستد و مصاهرت باتمام رساند
چون روی پدر بدید زمین ببوسید خواجه او را نزدیک خویش
خواند دیگر باره زمین ببوسید خواجه او را در کنار گرفت و روی او را
بوسه داد و بگریست و گفت ای پسر همین ساعت ببغداد رو و ندیم

رفاف مشغول شو پس پدر را وداع کرد و بیرون آمد

اقترحنا حولاً فلمّا انقضى كان ثقيله على يدٍ داغا

چون نظام الملک بیرون رفت خواجه دیگرباره بگریست و با حاضران
گفت بخدا که زندگانی بقالان و عیش ایشان از من خوشتر است زیرا
که بقال بامداد بدکان آید و شبانگاه بخانه خود رود و روزی که خدای
تعالی روزی کرده باشد با اهل و عیال خویش بخورد و فرزندان پیش
او جمع شوند و او بدیدار ایشان خرم و خوشدل باشد و من با این
بسطت جاه و سعت دستگاه این فرزند را که باین سن رسیده است چند
نوبت معدود دیده‌ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب اخطار
میگذرد روز و شب در دوز منتظر مصالح سلطان و ممالک و لشکر و حشم و
خدم او است و با این همه کاشکی از دشمنان و حسودان ایمن بودمی و چون
اوقات بچنین حالات گذران باشد لذت و عیش خوش کی توانم یافت
و بندگی خدای عزوجل که در وجود جهت آن آمده‌ام چگونه توانم گزارد
و شخصی حکایت کرد که من در مجلس خواجه بودم در وقتیکه همه اقطار ممالک
در تحت تصرف داشت و سلطان مطیع اشارهٔ او و در آن حال نامه از عراق
عجم بیاوردند مشتمل بر آنکه پانصد اسب عربی از آن موضع که دو کوه بود
چرا میکردند ناگاه مرغان بسیار بزرگ مثل نسر و عقاب در میان
آن کوه پدید آمدند اسبان از آواز پر و بال ایشان نفر کردند و بیکبار در
مضیقی عظیم افتادند و در پایان آن آبی عظیم میرفت و مضیق مذکور
بر بلندی بود اسبان بتصادم یکدیگر از آن بلندی در آب افتادند
و بیشتر غرق شدند و اندکی که از آب بیرون آمدند همه با دست و پای





و پای شکسته بودند خواجه چون نامه بخواند زمانی دراز خاموش شد و
بعد از آن بگریست گریستنی سخت و از مصلحتی که تدبیر میکرد باز ماند چنانچه
حاضران را عجب آمد که چنان وزیری باین مقدار زیان چنان منفعل شد و بر
قلبه و تنگین او مشغول شدند و شخصی از دیار دیگر آنجا بود گفت در دیار
ما شخصی از اکراد اسبی بغایت نیکو داشت چنانکه هزار دینار می خریدند و
او نمی فروخت و نصر الدین مروان راضی بود که با هزار دینار ضیعتی نیز منضم
گرداند و آن اسب را بخرد آن مرد نیز راضی نشد و گفت من فراق این اسب نتوانم
دید روزی امیر شهر سوار بود بجای رفته با او گفتند که اسب فلانکس سقط
شد و او بجهت آن بغایت دلتنگ است و بهیچ حال بمنزل نمی‌آید امیر فرمود تا او را
بخواندند و هر چند که تسلیت میکردند آن بیچاره بهیچ وجه متسلی نمیشد امیر گفت
ای فلان شاید که حق تعالی هلاک آن اسب از تو بلائی که بر نفس تو آمدی
دفع کرده باشد و تو ندانی او گفت ای امیر مصیبت من جهت آن است که هزار دینارم
میدادند نگرفتم امیر گفت هزار دینار باو دهید و ثواب حزن شدن آن اسب
مرا باشد مرد خوشدل شد زر بستد و بخانه رفت روز دیگر چون از خواب
برخاست هر دو چشم رفته بود این خبر بامیر رسید گفت خدای عزوجل آن
بلا بهلاک اسب او را دفع میکرد اما چون عوض باو رسید بلا نازل شد
چون خواجه بزرگ گفت جزع من بر تلف اسبان نیست و آن مقدار آن محل ندارد
که بدان غمناک شوم و بگریم و اگر چه اضعاف آن باشد اما من در این
حال چیزی یاد آوردم که بسبب آن رقت بر من مستولی شد وقتی از غزنه می
آمدم و بیش از سه دینار نداشتم چهار صد دینار دیگر وام کردم و اسبی بهفت
دینار بخریدم و همان روز بمرد و من پیاده ماندم و هلاک شدم در این وقت آن

حالتم یاد آمد که بچه اسبی که بهفت دینار خریده بودم تنگدل شدم و امروز بفضل
الله تعالی پانصد اسب تازی تلف شد در مال من نقصانی پیدا نیامد از شادی آنکه
حق تعالی مرا از آن حالت باین حالت رسانید گریه بر من مستولی شد و شور واد
خالد در کتاب تحفة المصدور آورده است که از لفظ خواجه شنیدم که گفت
در صبی حال مرا موکلان از مقامی بمقامی بردند بر اسبی لاغر نشسته بغایت
محزون و مغموم با ایشان میرفتم ناگاه سواری پیش من آمد بر اسبی فربه راه
وار نشسته و جامه زر در بر کشیده و در آن میان روی بمن کرد و گفت آن
اسب را با این اسب عوض میکنی خواجه گفتم ای جوان چه شود که براندوه زده
استهزاء نکنی جوان گفت استهزاء نمیکنم و بجد میگویم و در حال از اسب فرود آمد
و زین بگردانید و مرا بر نشاند و برفت خواجه گفت سی سال در ممالک جهان
حکم کردم و هرگز آن جوان را باز ندیدم چند مدرسه ساخت در اقطار
عالم از بغداد و بصره و اصفهان و هرات و در اقصای بلاد روم چنانکه در
جوامع الحکایات مرحوم سدید الدین محمد عوفی بخاری آورده است مسجد و
رباط ساخته است و از او وقف تمام معین کرده اند و الی یومنا هذا آن ابواب
البر مضبوط و معمول است و اما نظامیه بغداد بغایت مبارک است و بزرگان
بسیار از علمای اسلام مثل امام ابو اسحق شیرازی صاحب تنبیه و حجة الاسلام
غزالی طوسی در آنجا درس گفته اند و ساکن بوده و اکثر اوقات از نظامیه
فضلا با قطار ممالک رفته اند و هیچکس از طلبه آنجا ساکن نشود که حق تعالی او را
چیزی از علم روزی نکند و گویند چون از ساختن نظامیه فارغ شد خازن دار
الکتب شیخ ابو زکریای خطیب تبریزی داد و او هر شب شراب خوردی و شاهد
آوردی و امثال این حرکات یکی از ابواب مدرسه چنانکه رسم است بخواجه

مطالعه



مطالعه نوشت و حال شیخ ابو زکریا بنمود خواجه گفت من هرگز این معنی باور
نکنم پس در شبی از شبها بر خواست و منکر وار در مدرسه آمد و بر بام
دار الکتب رفت و از دو روزن نظر کرد شیخ ابو زکریا با همان معامله
مشغول بود خواجه هیچ نگفت و بخانه رفت و بامداد دفتر نظامیه بخانه
و مشاهره و مواجب شیخ ابو زکریا مضاعف کرد و ابها بفرستاد و
و گفت شیخ را از من خدمت برسان و بگوی بخدای که من ندانستم که شیخ را
اخراجات بسیار است و اگر نه بدین قدر مشاهره و مواجب راضی نبودمی
شیخ ابو زکریا بدانست که خواجه بر حال او وقوف یافته است در خجالت
افتاد و توبه نصوح کرد و دیگر آن نوع چنین نکند بزرگان چه کرده اند
کار و چون نظامیه را می ساخت معتمد او ابو سعید احمد بن محمد نیشابوری
صوفی بود بخواجه رسانیدند که در این کار خیانت کرد و بسیار زر از عمارت
تفرقه نمود ابو سعید بدانست بگریخت و ببصره رفت و باز از کرده خود
پشیمان شد و ببغداد آمد و پیش خواجه رفت و خدمت کرد و گفت ای
خداوند تو این مدرسه را لوجه الله بنا فرمودی هر که در آن کار خیانت
کرد حساب او را بخدای گذار تا تو ثواب یابی و خاین وزر و وبال
از آن بیابد برد خواجه گفت اندوه از آن مال نیست که تو خیانت کردی یا
دیگری بلکه اندوه من بر زمانیست که فوت شده و تدارک آن ممکن نبود من
خواستم که این مدرسه را بنا محکم باشد مانند بناء جامع منصور و بیمارستان
عضد الدوله چه شنیدم که ایشان از برای آن آجر و زنبیل گچ مهر بخشند
و بامز کشند که تو وجه عمارت را در آجر منقوش صرف کردی و از آن میترسم که
زود خراب شود و با آن خائن پیش از این خطاب نکرد و نظامیه که در بصره

ساخت نزدیک کور زیر عوام است و این نظامیه از نظامیه بغداد نیکوتر
و بزرگتر بوده است و در اواخر ایام مستعصم خراب شد چون هلاجو والی دیگر
بنفس بصره نقل کردند و مدرسه دیگر ساختند و نامش نظامیه نهادند
و نظامیه کهنه را اکنون جای آثار مانده است کرد لان مسکنه بر علو همت
بانی کما قیل ان المبانی تحکی همة البانی و گویند خواجه از سلطان ملکشاه
اجازت خواست تا بکعبه رود و فرض حج ادا کند سلطان اجازه داد و خواجه تصمیم
عزم کرد و احمال و اثقال را بجانب غربی بغداد کشیدند و آنجا لشکرگاه زدند
خواجه نیز بگذشت و آنجا فرود آمد یکی از فضلاء بغداد حکایت کرد که در
آن حالت بخدمت خواجه میرفتم نزدیک خیمه یکی را دیدم از درویشان که بر چهره
او سیمای اولیاء بود مرا گفت وزیر را پیش من امانتی است لطف کن و با او
رسان و رقعه بمن داد من رقعه بستدم و بخدمت وزیر رفتم و رقعه پیش او
بنهادم خواجه آن رقعه را تأمل کرد و بزاری بگریست من پشیمان شدم و
با خود گفتم کاشکی رقعه را ندادمی چون از گریه ساکن شد مرا گفت صاحب
این رقعه را پیش من آر من برفتم تا مردم آن مرد را بجستم نیافتم باز گشتم اعلام
دادم خواجه رقعه را بمن داد و گفت بخوان چون مطالعه کردم در آنجا نوشته
بود که پیغمبر را در خواب دیدم که مرا گفت پیش حسن رو و با او بگو که حج
تو اینجاست بمکه چرا میروی نه من ترا گفتم که بر درگاه این ترک باش و مطالب
ارباب حاجات بساز و درماندگان امت مرا فریاد رس خواجه عزم را
فسخ کرد و باز گشت و با من گفت هرگاه صاحب رقعه را ببینی پیش من آر بعد
مدتی آن درویش را دیدم و گفتم وزیر مشتاق لقای شماست اگر بخدمت او شوی
تا بخدمت رسد لطف باشد او گفت او را پیش من امانتی بود باو رسانیدم





و بعد از آن مرا با او هیچ کار نیست **النصیحة النظامیة** چون سلطان ملکشاه بغداد
آمد و خواجه نظام الملک با او بود در سنه ثمانین و اربعمائة سائلان بر درگاه
خواجه انبوه شدند و هیچکس را محروم نگذاشت چون از بغداد باز گشت
معلوم بود تا نواب حساب مواهب و مبرات کردند صد و چهل هزار دینار
برآمد و در نوبت دوم که باز بغداد آمدند معلوم بود تا سرهنگان سؤال
و مجتدیان را منع کردند و عطاء معهود مبذول نبود شیخ ابو سعید معمر بن احمد
عماه واعظ که در بغداد از جمله علماء و صلحاء بزرگ بود و بورع و تقوی آراسته
پیش خواجه رفت و فصلی از منشآت که آنرا النصیحة النظامیة نام نهاده بودند
خواست که ایراد کند بعضی منع کردند خواجه ایشانرا زجر فرمود و شیخ ابو سعید
را گفت بگو آنچه می خواهی ابو سعید گفت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله مولى الانام وصلى الله على من هو للانبياء اشرف ختام وعلى آله الكرام
واصحابه سرج الظلام والسلام على صدر الاسلام ورضاء الامام من زينه
بالتقوى وختم عمله بالحسنى وجمع له بين الآخرة والاولى معلوم يا صدر الزمان
ان احاد الرعية من الاغنياء البررة مخيّرون في المقاصد دون الواجبات ان
شاؤا واصلوا ووصلوا وان شاؤا احجموا ومنعوا لانهم في ذلك متطوعون
متبرعون واما من توشح بالولاية او ترشح للنيابة فليس بمخير في الفاضل الوافد
ان شاء وصله وان شاء فصله لان من هو على الخليقة امير فهو على الحقيقة اجير
قد باع وقته واخذ ثمنه فلم يبق له من نهاره ما يتصرف فيه على اختياره ولا
له ان يخلو باهله وداره وليس له ان يطالع في كتاب ولا يقرأ مصحفا ولا يدخل
معتكفا دون التكفل بتدبير امورهم والنظر في مصالحهم لان ذلك نفل وهذا

واجب وترك جميع التطوع خير من تضييع بعض الواجب ولئن كنت وزير
الدولة فانك تاجر الامة استاجرك جلال الدولة بالاجرة الوافرة لتنوب عنه
في الدنيا والآخرة اما في الدنيا ففي مصالح المسلمين واما في الآخرة فانك
تجيب عنه رب العالمين فانه سيقفه ويقول له ملكتك الارض وقلدتك
امور الخلق فماذا صنعت في اقامة العدل واقامة الحق فلعله يقول اخترت
لدولتي شجاعا عالما مدبرا وولّيته البلاد وقلدته امور العباد وامرته باقامة
العدل واقامة الحق ومكنته من السيف والقلم وبسطت يده في الدينار وا
الدرهم وسميته صدر الاسلام وقوام الدين وشمس الكفاة وها هو قائم في جملة
الولاة فاسئله يا رب ما صنع في بلادك وعبادك افيحسن بك في ذلك
الوقت ان تقول نعم ولكن فتحت الباب ورفعت الحجاب وبذلت النوال
وبثثت الافضال حتى قربت من لقائك ودنوت من لقائك ام يحسن بك
ان تقول لكن اتخذت النواب والابواب والجلاب والحجاب ليبعدوا عني القاصد ويردوا
عني القاصد ويردوا عني الوافد فينقلب بالحرمان ابا ويرجع خائبا هذا
كسرى انوشروان حاز معك في المكان وهو لجلك عبدة الاصنام كان ايام
دولته قد فتح بابه وسهل حجابه حتى قال له رسول ملك الروم ايها الملك لقد
سهلت على عدوك الوصول اليك فقال الكسرى انا احصن من عدوي بعدل
وانما انتصبت لقضاء حوائج الناس فاذا لم يصل الى الرعية فمتى اعتق جابرا او
اكشف ظلامة وهذا صاحب الهند عابد وثن قد ذهب سمعه فقال ما حزني
لذهاب هذه الجارحة لكن في لصوت مظلوم يستغيث بي ولا اسمعه فاذا كان
قد ذهب سمعي فما ذهب بصري فلينادي كل صاحب ظلامة يلبس الاحمر فاذا رايته
عرفته فانصفته فانت يا صدر الاسلام احق بهذه المآثر واحرى من اعد





لثلاث المسئلة فان امامنا الذي تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض
وتخر الجبال من خيفته

فيه موقف ما بين الاخاشع ... او خاضع او مقنع للراس
اعضاؤهم فيه الشهود وسجنهم ... نار وحاكمهم شديد الباس

يوم تظلم فيه الشمس وتعظم فيه الكرب وتخلع فيه القلوب ويحكم فيه الرب
ليشيب الصغير ويهرم الكبير ويذل الملك والوزير وذلك يوم عسير يوم شره
مستطير يوم يعض الظالم على يديه ويقول الكافر يا ليتني كنت ترابا يوم
يدعون الى نار جهنم دعا يوم يقوم الروح والملائكة صفا ذلك يوم الازفة
ويوم الراجفة ويوم الصاخة ويوم الطامة ويوم الحاقة ويوم الواقعة
ويوم القارعة يوم لا يغني مولى عن مولى شيئا يوم تبدل الارض يتذكر
الانسان وانى له الذكرى يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا وترى
احسانك الى الرعية ظل الغلبات اما سمعت ان الله سبحانه خلق لري عطش الخلق
سحابين في السماء يمطر الطل والوبل وسحابا في الارض يمطر الفضل والعدل وسحاب
السماء الغمام وسحاب الارض صدر الاسلام وقد كان سحاب السماء امطر امس
فما هطل الا نادرا وامسك سحاب الارض عن الانعام فما افضل كما عهدنا سنوا
فلو دام الامساك لدام الهلاك لكن الله ثم لم يحب الهلاك في زمن نظام الملك
فامر السحاب فامطر وبله وطله وانتظر الخلق من سحاب الارض ان يمطر عدله و
فضله افرضي سحاب الارض لنفسه مع التي رآه من سحاب السماء في انسانية
فقال لحاد ذلك فهم واعرض هذا ومنع كيف والله ثم قد مكنه في الارض وملكه
ازمة الايام والنقض وجمع له بين العمر المديد والعيش الرغيد والملك العتيد
والممالك والعبيد والسلطان الشديد وبلغه ما يؤمل ويريد وهو في

نعمة مدينة السلم وقبة الاسلام وحضرة الامام التي بنيت على الافضال والبذل
واسست على النوال والفضل وبنيانها حسن الاحسان والعدل وأثر فما نخلد
ابدا وما تدري نفس ماذا تكسب غدا فاشتر بالقليل الفاني من الله ثمّ نفسك و
اعمر قبرك كما عمرت قصرك وانتهز الفرصة ما دام الدهر يقبل امرك ولا تعتذر
فما احد يقبل عذرك واعذر الناس فما يجدون ملجأ دون الله عزّ لك

ضربوا باطراف البلاد فرارا او اخذ سواك الى المكارم يذهب
فلجبر لعبادتك التي عودتهم او لا فارشدهم الى من يبذل

وقد اديت الامانة واهديت النصيحة مع براءتي من التهمة فليس لي في الارض ضيعة
ولا قرية ولا بيني وبين احد حكومة ولا الى الملك اثرة ولا الى احد من اهل الشرق وا
لغرب حاجة وانما استدعيت لك الدعاء واستجلبت لك الثناء وسعيت فيما
يخلد ذكره واجره ويقضي لدولتك بالتخليد وتعتنك بالمزيد والله ولي التوفيق
لصدر الاسلام واتمم العالم اين نصيحت اگرچه عذب سهل الفهم است اما
مصلحت مسلمانان دران ديده امد كه زبده اين نصيحت را بلغت فارسي هم نوشته
ايد تا فايده ان عام شود شيخ ابو سعيد عبد الرحمن درصلوات دعا ميكرد جز آ
ميكويد اگر كسي اميد عطايش بكي ازتوانگران است رودان توانگر مختار باشد
اگر خواهد با او احسان كند و اگر خواهد نكند زيرا كه او دران كردار نيك
متطوع ومتبرع است واختيار او راست اما كسي را كه باري تعالى مصالح بلاد وعباد
باو تفويض كرده باشد وكدخداي جهان بدو داده در اسداء عوارف ولهذا
فواضل مخير نباشد چه او بحقيقت مزدوريست كه روز كار خويش را فروخته
است وبها ان ستده نمي تواند كه اوقات خود را باختيار خود گذارند نزيا
عيال واهل خود خلوت تواند داشت ونه مطالعه كتب وتلاوت قران





مجيد واعتكاف در مساجد تواند كرد زيرا كه اين اشغال او را ناظلات وغم خواركي
بندگان واجب وترك همه نوافل باجماع لم يجز از اما عمر بعضي از واجبات است و
خواجه اگرچه وزيرست اما بحقيقت اجيرست كه جلال الدوله كه ملكشاه او را
باجرت تمام گرفته است تا در دنيا واخرت نيابت او كند ودر دنيا مصالح بلاد
وعباد سازد ودر اخرت از جانب او جواب گويد زيرا كه حق تعالى جلال الدوله را
در قيامت پيش خود بدارد و با او خطاب كند كه ترا پادشاه روي زمين
گردانيدم وكار خلق را بتو حواله كردم با بندگان من چه كردي او گويد
خداوندا ميداني كه از براي تدبير كار بندگان تو بيري مدبر عاقل اختيار كردم
كردم وممالك را باو سپردم ودر بودم تا با فاضت عدل واقامت حق مشغول
باشد هم بقلم حكم كند وهم بشمشير وصدر الاسلام را او مقرر گردانيدم و اينك
در حضرت تو ايستاده است از او بپرس كه با بلاد وعباد توجه كرده است اكنون
صدر اسلام را بايد انديشيد كه كدام جواب مناسب تو باشد انكه گويد چون حكم
ممالك بمن افتاد در خانه بكشادم وحجاب حجاب برداشتم و باز وار دو سوال
احسان وافضال كردم با انكه گويد بر ابواب بواب مرتب كردم ونوابد
حجاب معين كردم تا محتاجان را اين راه بند هستند وقاصد ووافد را باز گردانند
واميد اهل اميد وآرزان بخيبت وحرمان مبدل گرداند اين است كه كسرى تو برودان
كه عبد از اوثان بود در بر روی خلايق بكشاد وحجاب حجاب برداشت
تا احدي بكه رسول ملك روم با او گفت كه پادشاه راه دشمنان را بخود اسان
كرده است و از ايشان احتراز نميكند كسرى گفت حصني من عدل است
ومن در اين منصب از بهر انم تا حاجات مردم بر اورده ومظلومان و بندگان
خدا را فرياد رسم اگر در بندم وتنك باري كنم داد مظلومان چگونه

توانم داد و پادشاه هندوستان که هم از بت پرستان بود بهرود گوش کرد
واند وهی عظیم برا و مستولی گشت یکی از براهمه او را تسلیه میکرد او گفت
من از بهر بطلان جارحه سمع محزون نیستم اما از بهر آنکه سخن مظلومان و
محتاجان استماع نتوانم کردن دلم پریشان بود تا هر که را حاجتی باشد جامه
سرخ پوشند تا چون او را ببیند بداند که با او کاری دارد تا او رنجه بود
هیچکس از ارباب حوائج و ظلامات جامه سرخ نپوشید و صدر اسلام ازان
هم ملوک و حکام باین معدلت سزاوارتر است تا چون در عرصات قیامت
باشند یوم یعض الظالم علی یدیه و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا روزی
کار آفتاب برتر کرده داند و دلها بیدار شود و حاکم پروردگار بود که حکامان
ازان هیبت برهوشند و پیران و بزرگان خرف کردند و پادشاه دو زبر دلیل
و حجت باشد احسانی که صدر عالم با رعایا کرده باشد در این روز سایه
بر سر وانداز دو در آن موقف با هیبت ذلک یوم عسیر علی الکافرین غیر یسیر فضل
و عدل دستگیر او شوند و پوشیده نیست که حق تعالی از برای رفع تشنگی
بندگان دو ابر آفریده است یکی مطر باران و طل و دیگری مطر فضل و عدل و
داد این تمام است و دوم مکارم صدر اسلام و چون تمام او در امطار بلل و طل
تقصیری نیست صدر اسلام را هم باید کرد در افاضه فضل و عدل تا جزئی ساعت
و امساکی کرد از او معهود نیست و معاینه نکرد و حجه مبادا کرد و ام امساک مستلزم
دوام هلاک شود اما چون حق تعالی در زمان نظام الملک بندگان آزاد رعایا
هلاک نبینید و دیروز عوادی غمام افاضه امطار کرد اکرام روز ایادی نظام
نیز اجرا مواجب اهل دار کند ستیع تمرین و مکارم نفس علو همت او که
حقیقت سحاب زمین است چگونه پسندد که سحاب آسمان امطار امطار کند





و سحاب زمین در او رار ادرار مماثل و متکاسل باشد و این معنی خود در اوهام
چگونه صورت بندد که حق عز و علا صدر اسلام را ابر روی زمین حاکم
گردانید و خلعت بقای او را امطار از طول مدت و بلوغ اسباب مطر زکند
داد و در مدینة السلام و حضرت امام اسلام باشد و مشارب عذب مکارم خویش
را بی ریب از دحام کنار درد دار السلام را که مقر امامت و مستقر امام آن
و مشمول فضل و عدل است بلاد اسلام پر بود مواهب و حلی عطایای خویش
بیاراید هیچ عاقل را شک نیست در آنکه اشخاص انسانی از حلود و دوام محال
است پس همان بهتر که بتقلیل فانی کثیر باقی را بدست آرد و گاه گاه از انشاء
خضر با عمارت قبر پردازد و فرصت که صفت مر السحاب از لوازم معانی آن
غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر عذر که خواهد
فرمود و هر حجت ثابت که بدان تمسک خواهد نمود هر نامسموع و نامعقول
است و من امانت گذاردم و نصیحت بجای آوردم و بخدای که مراد در تقریر این
کلمات هیچ عرض دنیاوی نیست از زمین و باغ و بوستان ندارم و هیچ
از یشان را از اهل مشرق و مغرب باین حکومت و خصومت نیست و مرا
از هیچ خلق شکایت نه بلکه مطرح نظر و مسرح همت بنده نامی این حضرت
و استقامت و استدامت این دولت است والسلام چون خواجه این نصیحت بشنید
الخوش آمد و هزار دینار شیخ ابو سعید فرستاد قبول نکرد و خواجه باز بر قرار
معهود مواهب و عطایا مجری گردانید و حجاب کبرا منع نکردند گویند
خواجه بغایت پاک اعتقاد و مسلمان دل بود و غم آخرت بیش از غم دنیا داشت
وقتی بدلش گذشت که محضری نویسد در کیفیت زندگانی او با بندگان
خدای تعالی و همه علما و بزرگان دین گواهی خود در آن محضر نویسند و آن محضر

با او در حالت نهند هرچند که این صورت کسی نکرده است و در شریعت مطهره
مسطور و مذکور نیست اما بسبب نیکو اعتقادی خواجه این محضر نوشتند و
هر کس از بزرگان دین شهادت خود بران ثبت کردند و امام ابو اسحاق
فیروزابادی صاحب تنبیه با آنکه مدرس نظامیه بود و منظور نظر احسان
و انعام خواجه چون آن محضر بخدمتش بردند بر اینجا نوشت که حسن خیر الظلمة
چون محضر پیش خواجه بردند و خط ابو اسحق بدید بگریست و گفت هیچ کس
ازین بزرگان سخن راست ننوشته که او نوشت و بعد از وفات خواجه در
خواب دیدند که خواجه گفتی که حق تعالی بر من بخشید و رحمت کرد بسبب این
سخن راست که خواجه ابو اسحق نوشت و خواجه مذهب امام اعظم شافعی داشت
و سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا کرد و در عمله کاران چون خواستند
که بنویسند که درین مدرسه کدام طایفه باشند از سلطان پرسیدند گفت
اگرچه من حنفی مذهبم اما این خیر از برای حق تعالی ساخته ام دو مذهب را لحظ
مخصوص کردن و طایفه را ممنوع و محروم داشتن وجهی ندارد بنویسید
که اصحاب هر دو امام درین مدرسه ثابت باشند علی التساوی و التعادل
و چون سلطان مذهب امام حنیفه داشت خواستند که نام امام ابو حنیفه
را پیش از امام شافعی بنویسند خواجه نگذاشت و مدتی آن کتابت موقوف
ماند و سلطان مصر بود تا خواجه را رضا نباشد هیچ منویسید عاقبت
قرار بران گرفت که بنویسند وقف علی الاصحاب الامامین امامی الائمة صدری
الاسلام و گویند در عهد کار خواجه چون خواجه شناخته سلطان شد و بامانت
و کتابت و عقل و تدبیر شهرت یافت اتفاقا سلطان را غیبت سفری افتاد
و وزیر را از مزاج حرف بود با سلطان نتوانست رفت و می بایست





که از اصحاب دیوان یکی در خدمت سلطان باشد باتفاق گفتند خواجه حسن
طوسی مناسب است سلطان باستصحاب او مثال فرمود و خواجه دستگاهی
چنان نداشت که دران سفر باترتیب تواند رفت بغایت غمناک شد و
از استیلای اندوه وضو ساخت و در مسجدی رفت و در نماز گرد و عرض نیاز
مشغول شد نابینائی در مسجد باز کرد و در آمد و گفت درین مسجد
کیست خواجه جواب نداد نابینا عصا گرد مسجد در آمد و احتیاطی که
مقدور او بود بکرد و در مسجد محکم ببست و پیش محراب رفت و زیلو
باز انداخت و اندکی بکاوید و دیگ سبوی پر زر بیرون آورد و در دامن
ریخت و ساعتی بان زر بازی کرد و باز در سبو کرد و بهمان جای نهاد و بیرون
رفت خواجه بفراغ خاطر بی زحمت و مذلت استقراض آن زر را برداشت
و تمامت مصالح خود چنانکه لایق بزرگان و مقربان سلاطین باشد بساخت
و در خدمت سلطان روان شد و کارش بالا گرفت و منصب وزارت بدان
مبارکی او مشرف گشت و نابینا چون باز آمد زر ندید هیچ نگفت و با هیچ
آفریده این سخن نمیگفت و صبر میکرد خواجه روزی با کوکبه عظیم در بازار می
گذشت نابینا را دید بشناخت و غلامی را گفت آن نابینا را پیش خوانی که بنشاند
برای برده نگاه دار تا من بیایم غلام همچنان کرد چون خواجه باز گشت
نابینا را پیش خواند و بنشاند و بنواخت ناگاه گفت که آن زر که از تو ضایع
شد باز یافتی یا نه نابینا بر جست و دامن خواجه محکم بگرفت و گفت زر من
تو بردهٔ چه از آن وقت باز که زر تلف شد من با هیچ آفریده این نگفته ام خواجه بخندید
و بفرمود تا اضعاف آن زر نقد بر نابینا دادند و دهی در ولایت مرو
با ولاد او وقف کرد چنانکه آن ده را ده نابینا خوانند وان بیچاره توانگر شد و از زکوة

مرسلت برسان اللهم ارحم الکرام من عبادک بمحمد و آله

## مقتل خواجه شهید نظام الملک قدس سره

خواجه پیش از آنکه عمید الملک کندری بدبختی خود وزیر الب ارسلان بود و چون عمید الملک کشته شد منصب خواجه تاکید یافت و تمکین مضاعف گشت و بیست و نه سال منصب وزارت داشت چهارده سال وزیر الب ارسلان بود و پانزده سال وزیر سلطان ملکشاه و بعضی گویند خواجه سی شش سال ملک وزارت داشت اما قول اول درست تر است فی الجمله جهان را از مشرق تا مغرب مسخر تیغ سلطان و قلم خویش گردانید و اعدا دولت را قهر کرد و اولیاء و هواخواهان را برافراشت و هرچه از مکارم و فضایل ممکن باشد که از انسان در وجود آید از آن شخص مبارک در وجود آمد و سلطان ملکشاه از طول مدت خواجه و استیلاء او بر ممالک و تصرف او در اموال بی سبیل استقلال و استبداد و تحکم پسران و دامادان و حشم در اطراف و اکناف جهان ملول شد و اتفاقا عثمان پسر خواجه حکومت مرو داشت و میان او و شحنه مرو بهم برآمد و شحنه از بندگان خاص سلطان بود عثمان فرمود تا شحنه را بگرفتند و باز بگذاشت شحنه بخدمت سلطان آمد و حال نمود این حرکت تا مناسب ماده تغیر شد و سلطان بعتاب بعضی ارکان دولت را پیش خواجه به پیغام فرستاد و گفت با خواجه بگویید که اگر در ملک شریک مائی حکم دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خویش نگاه نمیداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمیکنی که بر جهان مسلط شده اند تا حدی که حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند اگر میخواهی بفرمایم که دوات از پیش تو برگیرند ایشان بخدمت خواجه آمدند و پیغام ادا کردند خواجه برنجید و در خشم شد و گفت با سلطان بگویید که تو نمیدانی که من در ملک شریک توام و تو باین





مرتبه نبدی رسیده و بیاد نداری که چون سلطان شهید الب ارسلان کشته شد چگونه امرای لشکر را جمع کردم و از جیحون بگذشتم و از برای تو شهرها بگشادم و اقطار ممالک شرق و غرب را مسخر گردانیدم دولت آن تاج بدین دوات بسته است هرگاه این دوات برداری آن تاج بردارند والحق جواب خواجه بعتاب سخت بود و چون سخن تمام کردند که غضبش ساکن شد با ایشان گفت من این سخن از سر کوفتگی گفتم شما اگر خواهید همین سخن را بعینه عرض دارید و اگر خواهید شما را آنچه مصلحت آید باتفاق بگویید ایشان بیرون آمدند و باتفاق سلطان گفتند خواجه عرض کرد که من بنده کمینه ام و فرزندان من بنده زادگان اند و حکم سلطان بر سر و جان و مال ما نافذ است هرچه فرمان شود از آن تجاوز صورت نبندد و من با بنده زادگان آن کنم که اعتبار دیگران باشد سلطان خاموش شد بعد از آن چون مجلس خالی گشت یکی از آن جماعت سلطان گفت آن جواب که در بندگی پادشاه عرضه داشتیم آن بود که خواجه گفت بلکه آن جواب آن بندگان باتفاق اندیشه کردند و عرضه داشتند جواب خواجه چنان و چنین بود و آنچه از خواجه حکایت کردیم باز گفت سلطان تاملی کرد و از سر آن سخن در گذشت و خواجه بر قرار در منصب وزارت ممکن بود تا آنگاه که سلطان از اصفهان ببغداد رفت خواجه را در بروجرد که از شهرهای کوهستان است شخصی در زی صوفیان پیش آمد و قصه بدست خواجه داد خواجه چون قصه بستد آن شخص کاردی بر خواجه زد و آن جهان مکارم و فضایل را از پیش برداشت

کان الوزیر نظام الملک لؤلؤة شریفة صاغها الرحمن من شرف
بدت فلم تعرف الایام قیمتها فردها غیرة منه الی الصدف

و جوش در لشکرگاه افتاد و مردم بهم برآمدند و سلطان سوار شد و مردم را
ساکن گردانید و این واقعه در رمضان سنهٔ خمس وثمانین واربعمائه بود
و دران وقت خواجه هفتاد و هفت سال داشت و غلامان و متعلقان
خواجه شخص او را دربردند و در محله کران در موضعی که جوی آب بر راست
در میان آن مقام میرود بغایت نزه و خوش دفن کردند و آن مقام را
اهل اصفهان تربت نظام گویند تاج الملک ابو الغنائم بن دارا بن خسرو فیروز
مردی عاقل بود و عالی همت از خاندان قدیم شیراز مشهور بر بلیات
و صائب الدهر و نوائب مصون کردی و بوقت روز گشادن پیشانی
خلق را جمع آوردی و چون بوزارت رسید آن قاعده برداشت
و ابن الهباریة درین معنی گفته است

قد کان نحس الدهر یحجبنا    فالآن فرق بیننا الدهر
وتمکن منهم مکیدته    نقضی النفاق وامکن الجهر

و تاج الملک در عهد خواجه ملازمت سلطان ملکشاه می‌بود و از
خواص و اصحاب سر گشت و الحق مردی جلد و کافی و کاردان بود
و از جملهٔ حاسدان خواجه و دایم پیش سلطان تقبیح صورت حال او کردی
و خواجه بسبب شائبهٔ قدیم و سوابق حقوق و سوابق اخلاص بجانبات او التفات
نکردی و سمع سلطان بتدریج از مثالب مساوی خواجه مملو میشد تا آنگاه
که خواجه شهادت یافت و تاج الملک ابو الغنائم از برای وزارت ترشح
یافته بود چه گفتند که وزیر او باشد و سلطان چون ببغداد در آمد
بفرمود تا منجمان روزی از برای نشستن تاج الملک ابو الغنائم در مسند
وزارت اختیار کنند ایشان باتفاق روز آدینه منتصف شوال سنهٔ

خمس



خمس وثمانین واربعمائه اختیار کردند و سلطان ملکشاه روز چهارشنبه
بشکار رفت و در شکارگاه محموم شد ببغداد آمد و فصد کرد و قوتش
ساقط گشت و روز آدینه که جهت جلوس ابو الغنائم مختار بود سلطان
ملکشاه درگذشت و شخص او را بر سبیل عاریه در شونیزیه دفن
کردند و گویند هیچ از پیش بر سلطان نماز نگذاردند و از وفات خواجه
تا وفات سلطان یکماه تمام نبود و چون خواجه سلطان را گفته بود که دولت آن
تاج در گشادن این دولت بسته است چه باید از دست شد و وفات
سلطان بعد از وفات خواجه در نظر خلق جهان عظمی زیاده نداشت
و ملک الشعراء الافاضل امیر معزی درین رباعی گفته است

دستور بوستهٔ از جهان فرتر خویش    بردند بعینی بیامد زین بیش
لیکن گشت زمرگ شاه بیش    کز کشتن دستور بود در پیش

و در آن حال از پسران سلطان ملکشاه محمود با مادرش زبیده خاتون
حاضر بود مقتدی بجای ملکشاه او را داد و در بغداد بنام او
خطبه کردند و او پنج ساله بود و تاج الملک وزیر او شد از بغداد باز
گشتند و کالبد سلطان را باصفهان آوردند و در مدرسهٔ ملکشاهی
دفن کردند و سلطان محمود بن ملکشاه بن الب ارسلان چون باصفهان
رسید او را با برادرش برکیارق بن ملکشاه جنگ افتاد لشکر سلطان
محمود شکسته شد و تاج الملک ابو الغنائم را بگرفتند و ناگاه غلامان خواجه
در سراپرده شدند و اعضای او را از هم جدا کردند زیرا که مشهور چنان بود که
خواجه را باغوای ابو الغنائم کارد زدند و وزارت ابو الغنائم بعد از خواجه
هفت ماه نکشید زیرا که خواجه در رمضان شهادت یافت چنانکه گفتیم و او

الغنایم بود در دوازدهم محرم سنه ست و ثمانین و اربعمائه کشتند **اسامی جمیع وزرای**
**دولت سلجوق** این جماعت اند و وزراء بعد از این اسامی مفصل خواهد آمد
به ذکر سیر و احوال نبرا که در اخبار ایشان چیزیکه مستملح و لایق چنین مختصر باشد
یافت نشد و هم ابو عبد الله حسین مؤید الملک و فخر الملک و ابو جعفر و ابو الفتح
مظفر ابناء خواجه نظام الملک ابو المحاسن دهستانی سعد الملک خطیر الملک
ربیب الدوله ابو منصور پسر وزیر ابو شجاع کمال الملک سمیرمی عثمان بن نظام
الملک قوام الملک درگزینی انوشیروان بن خالد شرف علی بن رجا عماد الدین
سلمه کمال الدین محمد بن علی خازن رازی عز الملک وجودی مؤید الدین اصفهانی
تاج الدین زادوست فارسی شمس الدین ناصر درگزینی شهاب الاسلام برادر
زاده نظام الملک مجد الملک ابو طاهر قمی وزیر کاشغری معین الدین مختص
الملک نصیر الدین مروزی ناصر الدین فخر الملک بن نظام الملک ضیاء الدین
مجد الدین علی اصفهانی **الخلیفة المقتدی** کنیه او ابو القاسم است و نام و نسبش
عبد الله بن ذخیرة الدین ابی العباس احمد بن القائم مادرش زنی ارمنیه
بود ارجوان نام خلافت پسر دریافت مقتدی به شب چهارشنبه دویم جمادی
الاولی سنه ثمان و اربعین و اربعمائه از مادر در وجود آمد و روز پنجشنبه
سیزدهم شعبان سنه سبع و ستین و اربعمائه با او بیعت کردند و مقتدی مردی
بلند همت و عاقل و کاردان و پسندیده طریقت و نیکو سیر بود و چون خلافت
یافت سیرت حمیده پیش گرفت خللها را تدارک کرد و اهل ذمه را فرمود تا غیار بر
دوختند و چون سلطان ملکشاه بعد از وفات خواجه به بغداد آمد با
مقتدی متغیر بود کس باو فرستاد که از بغداد بیرون رو و هر کجا خواهی باش
مقتدی یکماه مهلت خواست سلطان گفت یکساعت مهلت نخواهد بود تاج

الدین



الدین ابو الغنایم ده روز از سلطان جهت خلیفه مهلت خواست و سلطان پیش از
انقضاء مدت بمرد و مقتدی ایمن شد و وفات مقتدی در محرم سنه
سبع و ثمانین و اربعمائه بود **وزارت دولت مقتدی** اول ایشان عمید الدوله
ابن جهیر نام و نسب او ابو منصور محمد بن محمد بن جهیر است قائم خلیفه او را بر
پیش ملکشاه و خواجه فرستاد و ایشان همه کارها او بساختند و سلطان
و خواجه را کفایت و رای و عقل و تدبیر او خوش آمد و خواجه گفتی کاشکی مرا مثل
او پسری بودی مقتدی وزارت باو داد و او را تعظیم و تکریم تمام کرد و او
صفیه دختر خواجه نظام الملک را بخواست و به بغداد آمد و از او پسری آورد
و آن دختر در خانه عمید الدوله نماند و عمید الدوله جمیع عدول را در آورد
تا دختر را مرده دیدند تا گواهی دهند که مادر پیش از پسر بمرد و میراث او به
پسر رسید اما خواجه از این حرکت برنجید و باز مصلاح آمد و مقتدی عمید
الدوله را از وزارت معزول کرد و به شفاعت خواجه دیگر بار وزارت باو داد

و ابن هباریه دو بیت در این معنی گفته است

قُل للوزیر و لا تَشغَلْکَ هیبتُه ... من اَنْ تقول و لا تجزع لغضبته
لولا صفیة ما استوزرت ثانیة ... فاشکر حِراً صرت مولانا الوزیر به

و عمید الدوله شعر نیکو گفتی و این ابیات از اوست

المنیات فی حل و ترحال ... تبقی العلی و المعالی نهزة الغال
یا طالب المجد دون المجد ملحمة ... فی طیها خطر بالنفس و المال
و للیالی صروف قلما انجذبت ... الی مراد امرئ یسعی بلا مال
یقال صدیق باللسان و اکثر ... کما قیل بالامثال عنقاء مغرب
فاما اذا ما رمت شخصا معینا ... من الناس موجود فانک متعب

گوید ابن دوستی سخن که گفته فراشی از او حکایت کرد که از اصفهان تا بغداد با او
بودم و هر کلمه که با من میگفت میشمردم درین مدت چهارده کلمه بیش نگفت
و گویند عمید الدوله سخن با اعراب گفتی و بسیار بودی که لغات عربیت استعمال
کردی حاجبی آدمی داشت روزی او را گفت قل للجند استلئموا بسدفه
یعنی سلاح بپوشند لامه زره باشد و سدفه تاریکی و استلئموا زره بپوشند در
حاجب با لشکر گفت در بر مبرها باید در ضیعه جنبید این سخن با وزیر گفتند بخندید
و گفت شر الشدائد ما یضحک و چون سلطان برکیارق خواست که از بغداد بجنگ
برادر رود مستظهر خلیفه جهت او بر دست عمید الدوله خلعت سلطنت فرستاد
سلطان چون خلعت بپوشید بفرمود تا وزیر را که خلعت آورده بود بگرفتند
و صد و پنجاه هزار دینار بازین بهانه که فخر الدوله پدر عمید الدوله را از
باقی مقاطعه دیار میبایست داد عمید الدوله پنجاه هزار دینار بداد و مستظهر
صد هزار دینار و گفت عمید الدوله بصد هزار دینار گران نباشد بعد از آن
جمعی از مقربان خلیفه در حق عمید الدوله خبث میکردند تا بجائی رسید که خلیفه
او را بگرفت در رمضان سنه ثلث و تسعین و اربعمائه حبس کرد و در حبس
وفات یافت و این سه بیت بخط او بر دیوار حبس نوشته بودند

قل للذی خالفنی فعله فعل وقاد حین ابکی و باح
وما انا بالناسی عهد الذی انبت لی فی الطیر الجناح
لا ابا عند اختلاط الدجی من فرج یوتی به فی الصباح

و پیش از آنکه عمید الدوله را بگرفتند دانست که خلیفه با او متغیر است خود را
بانفانیسکه داشت بحله فرستاد و خواست که خویشتن بصندوق در دربانی در
غایب شود در صندوق رفت و در حال بیرون آمد گفتند حکمت بیرون



آمد گفتند حکمت بیرون آمدن چه بود گفت آنکه بعد از من نگویند در تواریخ
نویسند که فلان وزیر این صورت بگریخت

**ظهیر الدین ابو شجاع محمد بن حسین**

اصل او از همدانست و تاریخ ولادت او سنه سبع و ثلثین و اربعمائه بود و چون
مقتدی عمید الدوله را معزول کرد وزارت باو داد در سنه ست و سبعین
و اربعمائه و او از بزرگان روزگار بود در غایت ورع و تقوی هر روز
چون نماز پیشین بگذاردی تا نماز دیگر برای مظالم نشستی و بفرمودی تا ندا
کردی که اگر کسی را حاجتی یا ظلامه هست بیاید و عرضه دارد و چون
بدانستی که یکی از اصحاب سلطان بر کسی ظلمی کرد او را حاضر کردی و با او سخن درشت
گفتی و البته محابا را جواب ندادی و وقتی میخواست که زکوة دهد و سالها
بسیار بود که زکوة بسیار نستانده بود همه را حساب کرد و یکبار بداد گویند
مالی عظیم بود و ده مرد نویسنده داشت که خرج صدقات او نوشتندی بخط
یکی از ایشان محاسبه یافتند که صد و بیست هزار دینار وجوه بر و احسان
خرج رفته بود و چون خلعت وزارت بپوشید و در مسند حکومت نشست
شیخ ابو محمد القاسم بن محمد علی الحریری البصری صاحب مقامات این ابیات باو فرستاد

هنیئاً لک الفخر فافخر هنیئاً کما قد رزقت مکاناً علیّاً
و بتّ کآبائک الاکرمین لدست الوزارة کفواً رضیّاً
تملّتها اغبّانها یافعاً کما اوتی الحکم یحیی صبیّاً

گویند در روزگار او میان اهل سنت و شیعه نزاعی افتاد و از حد درگذشت
و او میگفت من خون کسی نتوانم ریخت الا بحکم شریعت مقتدی کس باو فرستاد
و پیغام داد که تو این همه با غضا و حلم میکنی و سیاست و حکومت این معنی را
احتمال نکند می باید که بمحلات بغداد سرهنگان فرستی تا خانه فلان و فلان را

خراب کند و ده کس را که سر فتنه بودند نام نوشته بود وزیر در حال ابو جعفر
بن حرزی محتسب را بخواند و گفت امیر المؤمنین فرموده است که خانهای
این ده کس را خراب کند و امکان آنکه با خدمت او در این باب مراجعت توان
کرد نیست و ممکن است که در این میان کسی باشد که او را گناهی نبود و خانه
ملک او نباشد نمیخواهم که پنهان با این محلات روی و این ده خانه را اموال
من بخری تا چون نقض کنی اثم نباشم و ملک خود را نقض کرده باشم محتسب در
ساعت برفت و آن خانها را بخرید و آن مال وزیر بجای بداد آنگاه وزیر فرمود
تا آن خانها را باز شکافتند و از اهل فتنه جمعی بگریختند و تق و بیگر را
وزیر از شهر براند و فتنه آرام گرفت و چون این وزیر معزول شد بمحله
وبیل رفت و آنجا ساکن شد و بطاعت مشغول گردید روزی گفت
من خانه کس را خراب نکرده ام و میدانم که خانه من خراب نشود اما میترسم که بهیچ
فتنه و نادرتست متهم بودند از خانها براندم و شاید که در میان ایشان بی
گناهی بوده باشد اینک مرا نیز از خانه خود برانند و گویند در روزگار
او وبائی حادث شد و ادویه که بیمار را از آن بدان حاجت باشد نایافت گشت
از خاصه خویش ادویه و اشربه مرتب کرد و بعزم بود تا بر آن ندا کردند و از آنها
حاجت میامدند و بی بها میبردند و چون خلیفه بر عزل او جازم شد او را
بر وجهی جمیل صرف کرد و توقیعی بر این صورت پیش او فرستاد قد اقتضی الرای
الشریف ان تنفصل عن خدمة الدار العزیزة وتلزم دارک العنایة الشریفة تشملک
فی حالتی القرب والبعد والله تع هو المعین وزیر چون این رقعه بخواند
با پسر خویش گفت این چنین توقیعی هیچ وزیری که از وزارتش معزول کردند
از دار الخلافه بیرون نیامد بعد از آن از دیوان وزارت برای خویش رفت

واین



واین بیت با خود میخواند

تولّاها ولیس له عدوّ     وفارقها ولیس له صدیق

و در ایام وزارت فریضه حج گذارد و هیچ وزیر از وزرای آل عباس در ایام و
زارت حج نگذارده است و چون معزول شد از خلق منقطع گشت و جامه
پشمین پوشید و پیاده و تنها بمساجد و مزارات میرفت و خواجه نظام الملک
خواست که ظهیر الدین ابو شجاع در سفر کعبه با او مرافقت کند قبول نکرد و
بخواجه نوشت که یکی از یاران حسن را التماس نمود که در سفر کعبه با او باشد
حسن گفت بگذار تا دو کفش مراحل بر زنیم که اگر با هم باشیم مبادا که از یکدیگر چیزی
ببینیم که یکدیگر را دشمن داریم و چون ظهیر الدین فریضه حج ادا کرد بمدینه
رفت و آنجا مجاور شد و حجره پیغمبر را خدمت میکرد و حرم را جاروب میزد
و حصیرها میانداخت و چراغها میافروخت جامه پنبه درشت میپوشید
و چون فراشان میان بسته و در حفظ قرآن شروع نمود و هم در مدینه
بانجام رسانید و بر پسر خویش ابو منصور از مدینه نامه نوشت مشتمل بر آنکه
من نذر کرده بودم که اگر قرآن تمام یاد گیرم هزار دینار بصدقه دهم و سلخ
از ناحیه حصا بجیل از مقربان اصحاب شافعی بر کسانیکه خواهند بنا
وقف کنم اکنون خدای تعالی این آرزو را میسر گردانید و در دار هجرت مصطفی ص
باین مقصود رسیدم باید که این مقدار زر بصدقه جهت من بدهند و سدس
ده مذکور را وقف کنند دیگر آنکه من در جوانی در مغرب خطها بدوست
میداشتم زر بدست خویش خرج کردم و از خطوط ابن مقله و ابن بواب جمله
دو درج حاصل شد از آن بفروشند و جهت من صدقه دهند و ظهیر الدین ابو
شجاع شعر نیکو گفتی و این دو بیت از او است

ان من شتت الجمع من الشمل حقیق بان یجمع شملا
لست مستبشعا وان طال هجری رب هجر یکون عقباه وصلا

و در سنه ثلاث عشره و خمسمائه وفات یافت المستظهر کنیه او ابو العباس
است و نام و نسب احمد بن المقتدی در سنه احدی و سبعین و اربعمائه
در وجود آمد و کویند سنه سبع و ثمنین و اربعمائه با او بیعت کردند مادر
او زنی بود ترک چون پدرش مقتدی بمرد سه روز وفات او را پنهان
داشتند جهت سلطان برکیارق خلعت فرستاد و عزمی کرد تا حاصل
کرد آنگاه وفات پدر را آشکارا کرد در عهد او کار ملاحده قوت گرفت و
قلعها حصین در خراسان و قومس و عراق و شام و دیلم بستدند و
خوف ایشان در دل مردم افتاد و بسیار کس از اکابر در باطن مذهب ایشان
گرفتند و مقدم ایشان حسن بن الصباح بود که اصلش از مرو است بمصر رفت
و از او در ماه مغرب مذهب گرفت و خلقی انبوه را باین بهانه که با اهل بیت
دعوة مستقیم استغوا کرد با ایشان گفت از آن رو که قومی اند از خوارج با آنکه
بر باطل اند جان خود را از برای نصرت مذهب خویش میبازند شما خلق را با اهل
بیت پیغمبر خویش دعوت میکنید حق محض بی هیچ شک و شبهه با شما است اگر جان
عزیز را درین راه ببازید آخرت باقی و نعیم سرمد بیابید و کدام دولت برازین
تواند بود و امثال این سخنان چندان بگفت که ایشان را بر کشته شدن دلیر کرد
و از ایشان چند کس در پیش سلطان ملکشاه خویشتن را بکشتند و سلطان
بغایت بترسید و کار ایشان ترقی کرد و آوازه بهمه اقطار عالم برفت و خوف
و هراس از ایشان بر خلق مستولی گشت و در کشتن مردم طریقها پوشیده اختراع
کردند مثلا کودکی را بفرستادندی پیش کسی که خواستندی کشت و او را با موی

تا خود را



تا خود را بران کس بستی و خدمت و ملازمت کردی تا از نزدیکان شدی
و بفراشی یا رکیلداری یا رکابداری یا عملی دیگر موسوم گشتی و با فرزندان
داخل آن خانه تربیت یافتی و پیش آن شخص بجای فرزند بودی و آن بیچاره
کمان نبردی که او کشنده او است و چون از آن شخص چیزی صادر شدی که
بر مذاق مراد ایشان نبودی کس بآن کودک فرستادندی تا آن شخص را بکشتی
اگر خلاص یافتی پیش ایشان بار کشتی و اگر کشته شدی بهشت رفتی گویند
باطنیان از اتابک سعد شیرازی برنجیدند با او نوشتند که کشتن تو پیش
ما آسان تر از آن که شربت آب خوردن است و اگر باور نداری از رکابدار
بپرس تا با تو بگوید و کس برکابدار فرستادند که حال خویش با اتابک
بگوی و رکابدار از کودکی باز خدمت اتابک میکرد پرورده او بود و اتابک
بر او اعتماد تمام داشت از او احوال پرسید گفت راست میگویند و من از آن
ایشانم و اگر در این باب اتابک حکمی فرماید نتوانم که بجای بیاورم اتابک
سعد را از بیم بود که زهره آب شود با باطنیان نامه نوشت و عذرها خواست
و اموال و هدایا و طرایف بسیار بفرستاد و گفت نفس من از این رکابدار بسیار
متنفر شده است چنانکه در جبلت آدمی باشد با آنکه از جانب شما است اما
التماس میکنم که او را خود خوانید ایشان ملتمس او را قبول کردند و گفتند
او را پیش ما فرست اما بحقیقت بدان که ما را نزدیک تو دیگر کسان هستند مقرب
تر از رکابدار و با تو گستاخ تر از او مفارقت او ترا چه سود دارد اتابک رکابدار
را دلداری کرد و صلتی نیکو فرمود و پیش ایشان فرستاد و گویند شاه ارمن
در خلال ملکشاه قصد قلعه از قلاع ایشان کرد و دو روز در پای قلعه
نشست و حصار داد روز سیم بامداد برخاست پیش بالش کاردی دید

زمین نشانده و رقعه افتاده دران رقعه نظر کردند نوشته بود که امشب کار دبیر
مزد و بردیم تا تو آگاه شوی که اگر یک شب دیگر مقام کنی کار در بند تو و
بریم تا بحقیق بدانی ملک اشرف از آن مقام کوچ کرد و با ایشان صلح افتاد
نهاد فی الجمله کار ایشان هر روز قوت می گرفت تا در روزگار علاء الدین
بکمال رسید زیرا که او مردی فاضل و داهی بود و مجیر الحق والدین محمد الخوجه
اصیلی فی الفرادیس در مدح او دو بیت گفته است

مولی الانام علاء الدین من سجدت ‌ جباه اسرا فیها دار اشرفه
مولی تواضعت الدنیا لهیبته ‌ دائما العز فی الیقظی لمن عرفه

و چون رایات پادشاه جهانگیر هلاکو خان بایران زمین آمد خورشاه بردت
لشکر او مادهٔ شر را منقلع کردانید تا تمامت قلاع ایشان را خراب کردند و همه را
بکشتند و خورشاه را بخدمت قاآن می فرستادند در راه بمرد و خواجه نصیر الحق
والدین الطوسی ره این تاریخ را نظم کرده است بدین گونه

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد ‌ یکشنبه غره مه ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت ‌ برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

و چون در روزگار مستعصم منجمان سالی حکم کردند که طوفانی مانند طوفان
نوح خواهد بود مستعصم ابن عیسون منجم را بخواند و حال از او بپرسید او
گفت در طوفان نوح کواکب سبعه در حوت جمع آمدند اما در حال شش کوکب
در حوت اند و زحل با ایشان نیست چه اگر زحل نیز با ایشان بودی حدوث
طوفان امکان داشتی اما می گویم که امسال در شهری یا زمینی که مردم آنجا
از اطراف بسیار جمع آمده باشند سیلاب خیزد و خلق بسیار هلاک شوند
و از این علت عدمی خلاصی باید خلیفه از بغداد بیند بشید که آنجا مردم از

اطراف



اطراف بسیار جمع می آیند پس بفرمود تا حریم را محکم کردانیدند و اصلاح
مواضعی که از آنجا بیم غرق بود کردند بغداد را امنی بسیار اما حاجیان
در وادی حرم داده بودند ناگاه سیل عظیم بیامد و تنی چند معدود
که بر سرهای درختان و قلعها و کوهها گریختند بماندند و باقی غرق شدند
و خلایق از حکم منجمان متعجب بودند و خلیفه او را بنواخت و خلعت داد و مثل این
صورت در آخر دولت عباسیان اتفاق افتاد که سالی منجمان حکم کردند که
درین سال طوفانی بغداد بر خیزد چنانکه هیچ حیوان و آدمی نماند دیگر
منجمان را بخواند همه همین سخن گفتند خط از ایشان بستد و ایشان را اجازه داد
و محمد بختیار شاعر را که بابله معروف بود و علم نجوم دانستی و از او نیز پرسید
او گفت این حکم هذیان مطلق است و هیچ اصل ندارد روز دیگر گفت اگر
چنین باشد که تو می گوئی تو را عطای نیکو بدهم البته از پیش وزیر بیرون
آمد منجمان او را گفتند که اگر این سخن کسی گفتی که قواعد علم نجوم ندانستی
تفاوتی نبودی اما از تو عجب میدارم که دلایل نجوم را مهمل می
بینی و چنین می گوئی او گفت من این دلایل که شما دیدید دیدم اما محتمل
است که باشد و محتمل است که نباشد و من کاری با حساب کردم اگر سخن من
راست آید با من انعام کنند و شما را برنجانند واگر سخن شما راست آید کسی خصم
من نپردازد ‌ **وزراء او** ‌ چون مستظهر خلافت یافت عمید الدوله
ابن جهیر را که وزیر پدرش بود بر قرار وزارت داد و چون او بمرد برادرش
زعیم الرؤسا ابوالقاسم بن علی بن جهیر وزیر شد اما ایام او را امتدادی نبود
**مجد الدین مطلب** ‌ از ابوالمعالی هبة الله بن محمد بغدادی است در سنه ثلث
و اربعین و اربعمائه در وجود آمد و نشو و نما با اهل ادب و ارباب قلم

ی بود وخط خوب نوشتی وحساب نیکو دانستی وکاردانی وفطنت بغایت داشت از
عهد مقتدی در خدمات مشغول شد تا بوزارت رسید ودفتری از دار
الخلافه پیش از آنکه وزیر شد باصفهان رفت پیش سلطان ابو شجاع محمد و
چون نزدیک باصفهان رسید سعد الملک ابو المحاسن سعد بن علی ابی که
وزیر سلطان بود باستقبال آمد ابو المعالی خواست که مردم نمایند که وزیر
سلطان پیشوا و پیاده شد در حال حبش برای امیر المؤمنین سلام
میرساند وزیر چون از جانب خلیفه اهل اسلام شنید در حال پیاده شد
و زمین ببوسید و چون در اصفهان رفتند سعد الملک ابی شراب مشغول شد
وا ابو المعالی غافل گشت ابو المعالی این دو بیت باو نوشت

مَن کانَ حارِسَ دنیا انّه قَمِنٌ — ان لاینامَ وکلّ الناسِ نوّامُ
وکیفَ یرقدُ عینا مَن تضیّفه — همّانِ من امرِه حلٌّ وابرامُ

چون این ابیات بخواند پیش ابو المعالی آمد و عذرها خواست واو را بجهت
سلطان برد و مصلحتی که داشت بساخت و چون ابو المعالی ببغداد بازگشت
مستظهر زعیم الرؤسا ابن جهیر را معزول کرد و وزارت با ابو المعالی داد
و ولی الدین لقب فرمود و گویند ابن الفیش وقتی داد که صاحب دیوان بود و
هنوز بوزارت نرسیده بود و پیش از او هیچ صاحب دیوان بوده را این
لقب نداده بودند شخصی که هر وقت پیش ابو المعالی تردد کردی گفت روزی
بسرای ابو المعالی رفتم در آن ایام که صاحب دیوان بود او را دیدم بغایت
غمگین و متفکر نشسته سبب آن پرسیدم گفت در سال گذشته مطالعه خط
با امیر المؤمنین نوشتم مشتمل بر آنکه امسال سعی عظیم نمودم و ارتفاعات را ضبط
کردم دوازده هزار کر حاصل شد و امید دارم که در سال آینده بیست هزار

حاصل بود



شود آن مطالعه را جوابی فرمود که مشتمل بر نوازش و ملاطفت بود و هم از خطهای
خاص خویش ضم و بمن فرستاد من شاد شدم و گفتم این ثمرهٔ اجتهاد منست
در سال آینده اتفاق افتاد که امیر المؤمنین امرا و خواص را اقطاعات بسیار
داد که سکری چند بسته بودیم شکافته شد و بسیار مواضع مزروع خراب
گشت و ارتفاع از سال گذشته کمتر آمد مطالعه دیگر با امیر المؤمنین نوشتم
و مقدار حاصل نمودم و تعیین نکردم که امسال نسبت بسال گذشته ارتفاع
چه مقدار نقصان کرده است و با خود گفتم اگر امیر المؤمنین سبب نقصان پرسد
عرضه دارم جواب مطالعه فرمود مشتمل بر استمالت و استعطاف من با خلعتی
از ملبوسات خاص اکنون چون در حال زیاده و نقصان ارتفاع صورت
و تقصیر و اجتهاد حال بر یک نوع است و میدانم که امیر المؤمنین بر سبب ارتفاع
و نقصان وقوف ندارد ازین میترسم از آنکه دشمنان تقبیح صورت حال من
کنند و حسنات مرا سیئات مبدل کنند آنگاه حال من چگونه باشد راوی
گفت با او گفتم خدای ترا از شر بدخواهان در پناه کراد و تسلیه بسیار کردم
تا ساکن شد شخصی از وزیر حکایت کرد که گفت میان من و ابو السعود بن قطامه که
بر من مشرف بودی مضایقتی رفت و او در حق من دایم سعایت کردی و بدروغ
چیزها بر من بستی و بخدمت امیر المؤمنین مطالعات نوشتی مشتمل بر قصد من و هم
چند کرد دل او بر اعدام مفسد بود من نیز آغاز کردم و هر چه از مثالب و معایب او
میدانستم عرضه میداشتم تا کار بجائی رسید که امیر المؤمنین فرمود او را بتو
دادم هر چه خواهی با وی بکن آن شب همه در اندیشه تعذیب و تنکیل او کردم تا ببدر و چون
بخفتم شخصی را در خواب بدیدم این بیت را بر من خواند

اذا کانَ هذا منتهانا وکلّنا — نُزالُ الی لحدٍ ففیمَ التنافسُ

منتهاناء

چون بیدار شدم او را بخواندم و توقیع امیر المؤمنین در این معنی باو نمودم تا
محقق کرد که براو قادر شده ام الحال عفو کردم و با او درستی نمادم

**المسترشد** کنیه او ابو منصور است و نام و نسب فضل بن مستظهر در سنه
اربع وثمانین واربعمائه از مادر در وجود آمد و بعضی گویند در سنه خمس وثمانین
و بعضی گویند در سنه ست وثمانین و در سنه اثنی عشر وخمسمائه باو بیعت کردند
و او مردی بود فاضل و شجاع و قوی نفس و بلند همت اما مملکت و جهانگیری بات
صافی نشد و همه ایام خلافت در فتوق و حروب گذرانید گاه با سلطان مسعود
جنگ کرد و گاه با دبیس بن صدقه بن مزید صاحب حله و گاه با برادر خویش
ابوالحسن بن مستظهر عاقبت ابوالحسن بگریخت پیش دبیس بن صدقه دبیس او را
اکرام واعزاز کرد و آنجا متمکن بماند مسترشد نقیب النقباء علی بن طراد زینبی را
طلب برادرش فرستاد پیش دبیس با خاتم امان و فرمود تا بیعت دبیس بستانند
دبیس چون برحال وقوف یافت در وقت بیعت کرد واز فرستادن ابوالحسن
امتناع نمود و گفت او چون بجوار من آمده است تسلیم او ممکن نباشد مگر برضای
او چون او را استعلام کردند ممتنع شد و نقیب النقباء ببغداد بازگشت و ابو
الحسن بن مستظهر پیش دبیس می بود آنگاه با خود مقرر کرد تا بندکه بربرادر
خروج کند از دبیس جدا شد و بواسط رفت و مردم را بخود خواند و واسط
و توابع آن را مسخر گردانید و خراج بستد مسترشد دیگرباره پیش دبیس فرستاد
و در این قضیه ازاو استعانت طلبید دبیس گفت چون برادر امیر المؤمنین از
جوار من بیرون رفت و با من تعلقی ندارد لشکر فرستم و با او بکوشم و هم در روز
جمعی از لشکر خویش نامزد کرد تا در عقب ابوالحسن برفتند و او را دستگیر کردند
و پیش برادرش مسترشد تسلیم کردند او را مسترشد حبس فرمود و وزیرش

ابن



ابن ذهیر را فرمان داد تا جامه سرخ پوشانند و بر شتری برهنه نشانند
و گردن بندی از سر و خرمهره در گردن او و بخند دو درپیش او غلامی بنشست
و هرساعت درمضحکه بر قفای او میزدند و بر این صورت در بازارهای
بغداد بگردانیدند **سبب خشم مسترشد و دبیس صاحب حله** دبیس بن صدقه بن
منصور بن دبیس بن علی بن مزید اسدی صاحب حله دائما قصد اعمال الخلیفه
کردی و دیهها و متصرفات او را بغارت و تاراج مشوش داشتی تا حال بجای
ادا کرد که دبیس بغداد را حصار داد و مسترشد بترسید و سلطان سلجوقی
و عساکر ایشان استعانت برد دبیس بگریخت و بعد از مدتی دیگرباره بر سر
اعمال الخلیفه رفت و دهها را می سوخت و غارت میکرد خلیفه با لشکری گران
از بغداد بیرون رفت و قضاة و ائمه و فقها را با خود برد و در حد بین
میان حله و بغداد بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند دبیس شکسته شد
و بسیار کسی از اکابر لشکر او اسیر شدند و دبیس خود را در آب فرات انداخت
و از طرف دیگر بیرون رفت و روی ببریه نهاد اما عرب او را معاونت
نکردند و گفتند ما در روی خلیفه شمشیر نکشیم چون دبیس از ایشان نومید
شد پیش سلطان مسعود رفت **ذکر فتنه که میان مسترشد و سلطان مسعود افتاد در آخر کار**
در سنه تسع وعشرین وخمسمائه ببغداد خبر آوردند که سلطان مسعود با خلیفه
نیت گردانیده است و آهنگ عراق کرده و دبیس بن مزید اسدی بر مقدمه
اوست و بلاد عراق را هریک باقطاع بکسی داده است خلیفه اسباب بساخت
و سامان و ترتیبی تمام و لشکری جرار روی بجنگ او نهاد با آنکه بسیار کس از لشکر او
برگشته بودند و بسلطان مسعود پیوسته و چون سلطان از آمدن خلیفه خبر
یافت با لشکر پیش باز آمد و جنگ در پیوست مسترشد شکسته شد و بسیار از آن

او را بکشتند و اسیر کردند و بعضی بگریختند و خلیفه بر پشت اسب بود از جای
بجنبید در یک دست شمشیر کشیده داشت و در دیگری مصحف و وزیر علی بن طراد
زینبی که یگانه کفایت و درایت و فضل و بزرگ یگانه جهان بود با تمامت
ارباب قلم و نواب و خاص و غلامان و اتباع در خدمت خلیفه سوار بر همان
جای ایستاده بودند که هیچ کس از مقام خود نگردید سلطان چون ثبات خلیفه
و وزیر و اتباع ایشان بدید تعجب نمود و کس فرستاد تا لگام اسب خلیفه بگرفتند
و او را بخیمه فرود آوردند و وزیر با همه ارباب اقلام در قلعه محبوس کردند
و خزاین و اموال خلیفه را که گویند نقد چهار هزار هزار دینار بود بر صد و
هفتاد شتر بار کردند و بنه و اثقال و احمال و اسلحه بر پانصد شتر نهاده
ده هزار عمامه و ده هزار قبا و ده هزار جبه تمام را بخزانه سلطان بردند و اما
آنچه لشکر بغارت بردند بیش از ده هزار دینار بود پس سلطان فرمان داد تا
کس را نکشتند و مردم را ساکن گردانید و بعد از چند روز جهت بغداد شحنه
نامزد کرد و بفرمود تا خلیفه بخط خویش ببغداد نوشت که حال بر چه صورت
منفصل شد و نواب و گماشتگان خویش را بفرمود تا شحنه سلطان را تعظیم
کنند و شحنه ببغداد رفت و سلطان بمراغه و خلیفه مسترشد را با خود برد و چون
بظاهر مراغه نزول کرد نامه سلطان سنجر رسید که بمسعود نوشته بود که حال
امیرالمومنین را التماس کند و درخواهد که از او عفو کند و اموال او را تمامت رد
فرماید و از بنه و اثقال و احمال و خیول و بغال و جمال زیاده از آنچه گرفته اند
باز دهد و او را در کنف سلامت بر نیکوترین صورتی و پسندیده ترین حالی
ببغداد روان گردانند و دبیس بن صدقه را دست بسته بخدمت برند اگر
فرماید از قتل یا عفو منقاد شوند سلطان مسعود آنچه سلطان سنجر فرموده

بود



بود بجای آورد و دبیس را دست بسته بخدمت خلیفه برد که تا گناهان او را
عفو کرد و سلطان مسعود چندان خیمه و خرگاه و بارگاه و دیگر آلات
از فرش و طرح و اقمشه و دواب پیش خلیفه کشید که در حد حصر نگنجد و
عذرها خواست و خلیفه او را بنزد عفو فرمود و عزیمت معاودت به بغداد
تصمیم یافت و در غره ذی القعده این سال که هنوز خلیفه و سلطان در
مراغه بودند از خراسان قاصدی رسید هفده کس از باطنیان با او در
خیمه جداگانه فرود آمدند و باتفاق سلطان مسعود مسترشد را با چند
کس از اتباع و خدم شهید کردند روز پنجشنبه هفدهم ذی القعده و فریاد
و خروش برخاست و مردم هرج و لشکر را اضطراب آمد و سلطان مسعود
سوار شد و جزع می نمود و آن هفده کس را بگرفت و بکشت و گویند آن جماعت
که سلطان مسعود بکشت کشندگان خلیفه نبودند بلکه مجرمان بودند مستحق
قتل ایشان را بکشت و چنان نمود که کشندگان خلیفه ایشان اند اما درست آن است که تا کشندگان
را حاصل نکرد و نکشت از اسب فرود نیامد و چون از قصاص فارغ شد
بعزا نشست و همه اکابر جهان که حاضر بودند سرها برهنه کردند و خاص
و عام خلایق بر امیرالمومنین مسترشد بگریستند

لَبِثتَ عَلی کَدَرٍ وَ اَنتَ زبیدُها صفواً عَلَی الاقذارِ وَ الاَکدارِ

و جنازه او را قضاة و ائمه و اشراف و اعاظم ممالک بر سر گرفتند و در مراغه
بردند و در مدرسه که در محله قضاة است و بعد بسرای اتابک مراغه بان
خواندند دفن کردند و گنبد عالی ساختند و در آن مدرسه اتفاقا پنج
گنبد است در یک صفه در پس و یکی از آن خلیفه مسترشد و این ضعیف بارها
آن مشهد متبرک را زیارت کرده است و استعانت خواسته اما مصنف تقی

مرتضی سعید صفی الدین چنین نوشته است که مسترشد را ابلهی بردند که
بود در اعراب و این درست نیست للمشاهده وامّا احوال وزیر دبیس فتح
اصحاب خلیفه و دبیس بن صدقه در خلافت راشد بیاید انشاء الله تعالی وزیر او
جلال الدین ابن صدقه کنیه او ابو علی است نام و نسبش حسن بن صدقه و مولدش
نصیبین ماه ربیع الاخر سنه تسع وخمسین واربعمائه مردی ادیب و فاضل
کافی بود و فطنت و کرم و دقت نظر در غوامض امور بان مضاعف شده
ثم ربیع الاخر مسترشد وزارت خویش باو داد در سنه ثلاث عشر وخمسمائه
و بفرمود تا او را القاب و دولت را ابدین مبدل کنند بنوشتند جلال الدین
سید الوزراء صدر الشرق والغرب ظهیر المؤمنین اما زمان او امتدادی
نیافت او را بگرفتند و معزول شد زیرا که در آن ایام دبیس مذکور بسبب شوکت
و کثرت بر خلفاء غالب بود مسترشد را تکلیف کرد تا وزارت را از جلال
الدین بن صدقه باز ستاند خلیفه اقبال خادم را بفرمود تا وزیر را
بگرفت و اموال او را در تصرف آورد و اسباب او را بیشتر پیش دبیس فرستاد
دبیس پنج هزار دینار حق بشارت داد و خانه وزیر را غارت کردند و هرچه
که از مملوکات او یافتند باز گرفتند بعد از آنکه زمانی استیلاء دبیس
نقصان گرفت خلیفه دیگر بار جلال الدین را بنواخت و تشریف داد و
وزارت بوی تفویض کرد و بفرمود تا تمامت بزرگان در رکاب پیاده
تا بدیوان رفتند و با هیچ وزیر این تعظیم نرفته بود و گویند مستظهر پدر
مسترشد ابو علی را امید داشت که مستحق مناصب عظام است اقامت میشد
ابن افلح شاعر در استزادت ابن صدقه در مدح خلیفه این ابیات گفته

امیر المؤمنین



امیر المؤمنین زانت بها | وزالت عن بنیهم الصواب
وانی زمانها بک طیب | کریم العرض والید والنصاب
بصیرا بالعواقب مذ نبه | سحابا لا اتسف الی السحاب
ولا تنزع بها اعطاف عز | یخفف بحلم تزف الشباب

گویند سدید الدوله ابن انباری که کاتب انشاء بود پیش وزیر بن صدقه
در آمد و وزیر بن صدقه در آمد و وزیر را هجوی گفته بود و رقعه در
آستین داشت بی اختیار او آن رقعه بیفتاد و وزیر برگرفت و بخواند
این بیت از آن قطعه بود

اشاء الله کو نرفسا | فی عالم الکون والفساد

و رقعه را پیش انباری انداخت و گفت مر این شعر میشناسم بیت مکرر این است ورد الی حال الظلم

ولعتو الشدید جهلا | فهو بریء من الشداد

وانباری خجل شد و ساکت گردید قاضی القضاة علی بن حسین زینبی گفت
باداما دم وزیر ابو علی صدقه هر آینه بخدمت مسترشد میرفتم و وزیر را
بسیاری آثار را اطلاع میداد روزی امیر المؤمنین وزیر را می نواخت
و شاهد انعامی میفرمود وزیر در جواب این بیت خواند

سأشكر عمرا ان تراخت منیتی | ایادی لم تمنن وان هی جلت

و آغاز کرد و بیت دوم را خواندن گرفت
وای خلتی من حیث یخفی مکانها من گفتم آه مبادا اگر حاشر و چشم خلیفه اندازد
زیرا که تمامت بیت این مصراع است که می گوید فکانت قذی عینیه حتی تجلت
وزیر بی توقف و تأمل گفت فکانت بمرأی منه حتی تجلت خلیفه و همه حاضران از
حسن ادب او خوش آمد و گویند وزیر ابن صدقه با جمعی شاعری معهود
کرده بود که در رمضان هر شب بر سر عام حاضر شود شعری از دهان

بود حبس بجای نشستن یافت بیت چند بوزیر انشا کرد و این ابیات از اوست

من بني عز اذ حام ان غضبت له   تمكن الطعن من عقلي ومن خلقي

فربما ظن قوم انه حمق   وطالما اشتبه التوقير بالحمق

في كل بيت خوان من مكارمه   يميرهم وهو يدعوهم الى الطبق

و منصب و نقصان یافت تا انگاه که هم در بغداد با منصب وفات یافت در سنه اثنین وعشرین وخمسمائة ابو القاسم علی بن طراد زینبی کنیه او ابو القاسم است و نام و نسب علی بن طراد بن محمد نقیب نقباء الحضرتین بن علی بن الحسن بن محمد بن ابی الحسن بن عبد الوهاب بن سلیمان بن عبد الله مادر زینب بنت سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس بن محمد بن ابراهیم بن محمد الکامل بن علی بن عبد الله بن العباس او یگانه دوره کار بود و در فضل و ذهن نیک و ادب وعفت و همه خصال حمیده سرامد خویش و نقابت طالبیان با این فضایل منضم داشت و در هر دو دولت عباسی و سلجوقی تمکن تمام داشت و وزارت مسترشد و مقتفی کرد و چون مسترشد وزارت باو داد کفت ای شرف الدین هر که وزیر شد بمنصب وزارت مشرف کشت بغیر از تو که چون وزیر شدی وزارت بتو مشرف شد و توقیع وزارت او خلیفه بخط خود نوشته و بر اول توقیع این ابیات ایراد کرد رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا و از ملابس خاص خویش تشریفش پوشانید و بفرمود تا همه اکابر پیاده تا دیوان باو برفتند و از دار الخلافه دست و مسند بنکو بدیوان اوردند تا در انجا نشیند و مقتفی بسعادت [illegible] و چند حوار کوس و دمامه

بزدند و چند



و چند حوار کوس و دمامه بزدند مقتفی الحجة او را تعظیم کرد که با هیچ وزیر بوقت اجلاس نکرده بودند و او مدتی در وزارت بماند و ان منصب را بیاراست و اموال و اعمال را ضبط کرد و عمال را مرتب کردانید و چون مسترشد بجنگ سلطان مسعود رفت وزیر و همه ارباب قلم و ارکان دولت در خدمتش بودند و چون خلیفه شهادت یافت وزیر او راشد در بغداد بجای او نشست سلطان محمود وزیر را استمالت داد و بمواعید جمیله مستظهر کردانید و چنان ساخت که هوادار دولت خواه او شد و سلطان میخواست که راشد را خلع کند و مقتفی را بخلافت بنشاند وزیر در این باب مساعی مشکوره تقدیم رسانید چنانکه بعد ازین بمقام خود بکوییم انشاء الله و چون مقتفی وزارت بشرف الدین علی بن طراد تفویض کرد در اکرام و اجلال او مبالغه نمود اما عاقبت بر او متغیر شد و خواست که او را بکیرد وزیر بسرای سلطان کریخت و سلطان در بغداد بود و خواتین و خدم و خواص و دخول سلطان را خدمتهای عظیم کردند چنانکه کویند هر شب با او در سرای سلطان چندان اطعمه و حلاوی و فواکه از سرای او بسرای سلطان میاوردند که از حواشی و خدم زیاده می امدی عطاهای او از خواتین و خواص و اصحاب سلطان و ارکان دولت منقطع نمی کشت یکساعت از ساعتها متواتر میداشت و چون سلطان میخواست در باب او با خلیفه بجهاز بود و او را بتعظیم و اکرام بخانه فرستاد و وزیر چندان پیشکشها و هدیها بحضرت سلطان اورد که از حد قیاس و اعتبار زاید بود و کویند یک روز سلطان از او قدری عطر طلبید در حال چند طبق زر و نقره با انواع طیب معطر و مرکب مالامال کرد چنانکه قیمت ان دو هزار دینار زیاده بود بحضرت سلطان فرستاد و سلطان را خوش امد و خواتین بر سبیل

وازبکی کرده بودند واین خرجها چون متعاقب شد وبدلی دعوضی
نمی آمد بالضرورة مواد ان منقطع گشت چنانکه گفته اند

چو از کوه کیری ونهی بجای　سرانجام کوه اندر اید زپای

وان شریف نفس بسبب معاش در مضیق عنا پاافتاده درمرض الموت مدتی
مسمومخواست بجاان متعذر دراز او پنهان مباشند ادر دیانت بکارات
وخانی ملک داشت بفروخت وصرف کرد گویند مقتفی درایام مرض
وزیر رقعه باو نوشت واورا بخدمات قدیم درسوالفا خلاص بستود وزیر را
انت حیاتی الموت بنی ربها　وجادت بوصل حین لا ینفع الوصل
وصیت مولانت که امیرالمومنین عهد بنده لاقدیم را باینده زادکان وحرم واطفال
رعایت فرماید وبعد از این حال بااندک زمانی درگذشت روز چهار
شنبه غرة رمضان من السنة المذکورة وخلیفه مقتفی بعد از او لاد و
اتباع او راعز خوارکی تمام کرد واد رارات ورسومها پادشاهانه فرمود و
اقطاعات که سلاطین بنام وزیر کرده بودند تمامت را بجری درممضی کرد ابند حرا
الله خیرا ابو نصر احمد بن نظام الملک درهفدهم رمضان سنه ست عشرة وخمسمائة
مسترشد او را وزارت داد ودر سنه تسع عشر وخمسمائة معزول شد ودرایام
وزارت او مسترشد خواست که جهة عمارت سور بغداد پانزده هزار دینار برمردم
قسمت کند ابونصر ان قدر از خاصه خود بداد ونگذاشت که از مردم را زحمتی رسد
حتی یقول الناس ذاک الشبل من ذاک الاسد واو پیش از وزارت مسترشد نیز
وزیر سلطان محمد بن ملک شاه بود خواجه انوشروان بن خالد رحمه
اصل او از کاشانست واو از اعیان وافاضل روزگار بود ودر وزارت خلافت
وسلطنت سلجوقی کرد وابن اثیر جزری ... است خواجه انوشروان از وزرا





استعفا خواست سلطان از اجابت رد کرد وبازفرمود که وزیر باشد انوشروان
بکراهیت تمام بدیوان رفت وباز بوزارت مشغول شد وشیخ ابو محمد قاسم
بن علی حریری بصری جزاه عن طلبة العلم خیرا کتاب مقامات بنام او ساخت
ومن اشارته حکم وطاعته غنم از اوست وغالب احوال او بمجالست افاضل
وعلما گذشتی ودر کاشان مدرسه نیکو بساخت وکتابهای بسیار بران
مدرسه وقف کرد واملا التوهم چنین دکتاب نفثة الصدور وفتور زمان
الصدور وصدور زمان الفتور با ابن قاضی الملک کونام از مصنفات اوست ودر
سنه اربع وسبعین وستمائة کاین ضعیف رهو مصنف الکتاب حکومت کاشان
داشت بنیابت برادر خویش مرحوم سیف الدین ابو محمود عفی الله عنه ان مدرسه
وکتابخانه معمور بود اما اکنون که ماه محرم است سنه اربع وعشرین وسبعمائة
شنیدم که ان مدرسه خراب شد وکتابخانه برافتاد غفرالله لمن یعید ها گویند
ارجانی شاعر مرسومی داشت از وزیر جبه خواست وزیر دینار بسیار باو
داد وگفت جبه چنانکه تو خواهی بجای بدست نیامد ارجانی شکر ان مکرمت این دو بیت گفت

لقد دیّن الخالد رجلا　احیی لنا الجود بعد ما ذهبا
سالته جبة الوذ بها　فرتب ملأ جبته ذهبا

وگویند نوشروان تواضع بسیار کردی وهرکه درامدی جهة او برخواستی ابن
هبادیه شاعر او را هجو کرد باین ابیات

رایت مروة تعیبی　مراودا فی بذل الغلام
فقلت لا تعرضن لرب　الداء من جذبها سقام
فمابه حاجة الیه　فانه دائم القیام

قال ابن ...

هذا نوالك المشهور عن صنعة — بتدوا فني اجلها بالكبر نعمتم
قعدت عن صلة الراجي وقمت له — فنادر نوب عن الطلاب بالالم

وکویند میان انوشروان بن خالد وابو القاسم دربینی دشمنی عظیم بود وهر دو
وزارت میکردند واتفاق افتاد که دربینی معزول شد وانوشروان باشغال
بوزارت رسید مردم چنانکه عادت باشد باو تقرب می نمودند ومثالب
دربینی میکفتند حیص بیص شاعر که مردی نکوسیرت ومجتهد بود درامد وقصیده
خواند که مطلعش این است

شکر الدهر بالضیم وبالقم — لما اعاض بنعم عن منعم

مردم این حسن وفا را تحسین کردند وانوشروان در عین وزارت وصدارت
از جهان درکذشت سنه اثنین وثلثین وخمسمائه ودربینی بار دیکر وزارت یافت
ودر مجلس او نیز مردم مذمت انوشروان میکردند وحیص بیص درامد
واین شعر انشا کرد

بقیت ولا ذلت بک النعل انني — فقدت اضطرارا یوم فقدتهما

**الراشد** او ابو جعفر منصور بن مسترشد است ومادرش کنیزکی است
لاله نام مسترشد پیش از کشته شدن بیک سال ولایت عهد براشد داد
واو چون واقعه مسترشد در حال بر تخت خلافت نشست وخواص وعوام
بیعت کردند در سنه تسع وعشرین وخمسمائه وبنا کار رها بر حسن سیرت ونصفت
ومعدلت در قلع ظلامات نهاد وعزم کرد که با سلطان مسعود جنک کند
ومصالح لشکر تدبیر میکرد واز ان بچیز دیکر نمی پرداخت واین اوازه بسلطان رسید
از مراغه متوجه بغداد شد ووزیر مذکور شرف الدین علی بن طراد زینی
با جماعت ارباب قلم که در قلعه محبوس بود ملازم سلطان بود در رعایت تعظیم و



دیکر میرو بفرصت عرضه داشت که زینی در ممالک خرابی بسیار میکند و بسبب او
چندین هزار خلق کشته شدند و در وجود او نفعی نیست سلطان همان
ساعت غلامی را بفرمود تا شمشیر برکرفت و بخیمه زینی رفت تا او را بکشد زینی را
دید پشت در خیمه داده و سر در پیش متفکر نشسته و بانکشت بر زمین نقشی می
کرد و غلام را دید چون غلام برسید بی توقف شمشیر براند و بیک ضرب سر زینی
بینداخت و سلطان روز دیکر ببغداد مسارعت فرمود چون نزدیک رسید
راشد مصلحت ندید که با او جنک کند از بغداد بیرون امد و بموصل رفت
سلطان در بغداد بدار السلطنه نزول کرد و عدل و احسان با رعیت
اساس نهاد و نکذاشت که از لشکر هیچ افرید ظلمی رود و بعد از ان پادشاه درین
و زیر شرف الدین بن طراد قضاة و علما را جمع کرد و بفرمود تا محضری نوشتند
مشتمل بر انکه خلع راشد از خلافت واجب است و از ابن طراد پرسیدند که مستحق
خلافت از عباسیان کیست او کفت مردی شایسته این کار است که بنده نام او
بکویند مبادا که فاش شود و او را بکشند و چون کار بمبایعت و اجلاس او رسید
در پس کفت هو عبد الله بن محمد بن المستظهر سلطان بفرمود تا او را بیاوردند
و با او بیعت کردند و همه خلایق مبایعت نمودند و بر تخت خلافت نشست و راشد
خواست که زنکی بن اقسنقر او را لشکر دهد و مدد کند از پیش او نیامد و راشد
باصفهان رفت و انجا بر دست باطنیان کشته شد در سنه اثنین وثلثمائه — ثلثین وخمسمائة
و چنین **نکته غریبه** چون سلطان مسعود مقتفی را خلافت داد بعد از ان
خلافت در خاندان مقتفی تا اخر دولت عباسیان که سنه ست وخمسین وستمائه
تاریخ انقراض است بماند و حق تعهد دانست که فرزندان بکلی از منصب اباء و اجداد
و ممنوع شوند خلافت از اعقاب مقتفی باعقاب راشد رسید و خلیفه که اکنون

در مصر موجود است و خطبه بنام او کنند و سلاطین آن بلاد او را عزیز دارند از
فرزندان راشد است و نام و نسبش برین گونه الحاکم ابو العباس احمد بن ابی
الحسن بن ابی بکر بن علی القبی بن ابی جعفر بن منصور بن ابی منصور الفضل و هو
الراشد سید نسابه بدر الدین حسن بن عطا الحسینی نسابه مصر گفت چون
ابو العباس بمصر آمد و نسب خویش نمود و اهل مصر با او بیعت کردند من در
نسب او توقف کردم زیرا که پیش من بثبوت نرسیده بود و در عزم خویش تتبع
بنا فتم پیغمبر را بخواب دیدم که فرمود نام او الحاکم کن که از ما است وزیر او
ابو الرضا محمد بن صدقه چون راشد بخلافت نشست وزارت بشخص مذکور
داد و ایام او در وزارت متمادی نشد و با راشد از بغداد بیرون رفت
اما بعد از راشد در دیوان بعلما موسوم می بود بغیر وزارت
المقتفی بامر الله ابو عبد الله محمد بن مستظهر است در بیست و یکم ذی القعده
سنه ثلثین و خمسمائه با او بیعت کردند و او مردی عاقل و فاضل و زیرک بود
و سلطان مسعود هر چه در دار الخلافه از نقره و جواهر و اسلحه و چهارپایان
یافت بیرون برد چنانکه در اصطبل خاص چهار اسب بیش نگذاشت از
بیم آنکه مبادا اگر دستگاه ماند مسترشد پیش گیرند و لشکر کشند کار دراز
شود و سلطان بمقتفی پیغام داد که اخراجات تو در هر سالی و از آن
اتباع تو معین کن که چند است تا علی حده که حاصل آن باین مقدار وفا کند
بتو تسلیم داریم او گفت در سرای ما هر روز چهل اشتر عبر و ابتی دیگر هشتاد
اشتر آب میکشند از برای خوردن تا ما گسیل کنند کفاف آن جماعت که هر روز
هشتاد اشتر آب خورند چند باشد چون این جواب بشنید گفت بر تخت خلافت
مردی عظیم را نشانیده بخدای تعالی قرار دارد آن ما بکرد اند و مقتفی با هر دختر





محمد بن ملکشاه را که خواهر سلطان مسعود بود بخواست و جواهر و نقود بسیار
نثار کردند و در سنه احدی و ثلثین و خمسمائه بود و در سنه اربع و ثلثین
و خمسمائه سلطان سیم دختر مقتفی را بخواست و جواهر و نقود بسیار نثار
کردند و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه سلطان محمد شاه بن محمود بن
محمد بن ملکشاه الب ارسلان با لشکر بسیار بعراق آمد و پیش خلیفه فرستاد
که خطبه سلطنت بنام او کنند خلیفه قبول نکرد محمد شاه چون ببغداد رسید بگذشت
و بجانب غربی رفت و برابر دار الخلافه بایستاد و بفرمود تا ابواب برج
در دار الخلافه مباید اختند و خلیفه با او جنگی عظیم کرد و عوام بغداد مساعدت
کردند تا حدی که در کشتی می نشستند و بجانب غربی میرفتند و بعضی بساحت
میگذشتند و محاربه میکردند و باز می آمدند و وزیر مقتفی ابن هبیره هر کس را
که زخمی میرسید پنج دینار میداد و هر که در جنگ مجروح می شد پیش وزیر
می آمد زر میگرفت اتفاقا شخصی مجروح می شد پیش وزیر آمد زر جراحت
را بدو گفت این زخمی نیست که جهت این پنج دینار می باید داد باز گرد و جنگ کن
ان مرد باز گشت و بحرب مشغول شد ناگاه زخمی بر او زدند و شکم بشکافت در
این حال گفت مرا بجنعب وزیر برید چون پیش وزیر آوردند گفت ای
خداوند این جراحت راضی و وزیر بخندید و او را عطائی نکو بداد و اطبا را
بفرمود تا معالجه کردند و صحت یافت و در ذی الحجه بعضی از محرم این جنگ
باقی بود تا خبر آوردند که سلطان ملکشاه برادر سلطان محمد عزم بغداد دارد
با لشکری گران بهمدان رسید است سلطان محمد شاه از بغداد باز گشت و
در باز گشتن طریق خراسان و بعضی باز غارت کردند و بعد از این در بغداد
و بائی پیدا شد و بسیار خلق هلاک شدند و هم در سلطان محمد شاه

ومملکت شاه بابک دیگر صلح کردند و مقتفی در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائه وفات
یافت و در عهد خویش بعز بود تا از برای کعبه درهای نیکو برساختند
و درهای کهنه را ببغداد آوردند و چون وفات یافت از آن درهای کهنه جهت
او تابوت ساختند و او را با آن تابوت دفن کردند و شصت و شش سال
زیست و بیست و چهار سال خلیفه بود **حال وزارت در عهد او** چون مقتفی
خلیفه شد شرف الدین علی بن طراد زینبی را وزارت داد و بعد از او مؤید
الدوله ابو القاسم علی بن صدقه را که از خاندان بزرگ بود و مردی نیکو
صورت و نیکو خلق و متعبد و متدین وزارت فرمود با آنکه او از قبل نیز
وزارت هیچ نیافت و بعد از او ابن هبیره وزیر شد **عون الدین ابو المظفر**
**یحیی بن هبیره** مولد او دهی است از دهات دجیل که او را دور گویند
پدر او بزرگی بود و پسر را بر آن میداشت که پیش پدر بزرگی مشغول شود
اما او را هوس خط آموختن بود و چون پدر بدانست که طبع او بتحصیل علوم مایل
است او را معاونت کرد و بمجالس اماثل و فضلا برد و با اهل ادب در آمیخت
و در وقتیکه پدرش بمرد او هنوز کودک بود بکلی متوجه بتحصیل شد و بدان نشو
و نما یافت و چون از تحصیل علم و ادب و فقه فارغ گشت بتصرف و خدمت
اشتغال نمود و در آن مراتب ترقی کرد و از منصب و شغلی بدیگری از آن منتقل
می شد تا بوزارت مقتفی رسید در سنهٔ اربع و اربعین و خمسمائه و مقتفی صد
هزار دینار هر سال باسم مشاهرهٔ او معین کرد و او مردی کریم و گشاده دست
بود و چون سال تمام شد از مشاهره صد هزار دینار در خزانهٔ او یک دینار
نبودی اذا حال حول لا یری فی نفوسنا من المال الا ذکره و فضائله
و مقتفی و مستنجد میگفتند که آل عباس را هرگز چون یحیی بن هبیره وزیری نبود

بخصال



بهمه خصال نیکو و فضایل آراسته کتابی در معانی احادیث تصنیف کرد و آن را
ایضاح عن شرح الصحاح نام نهاد و طلبه آن کتاب را بر او خواندند و در هفته
یکروز در مجلس او علما و فقها و ادبا جمع آمدندی و شیخ ابو محمد عبد الله
بن احمد بن الخشاب بغدادی که در نحو سرآمد جهان بود بمجلس او
حاضر آمدی و فایده کردی و از و روایات کردی گویند مردی عالم از شام
ببغداد آمد و مشاهده کرد که ابن خشاب بمجلس وزیر میرود و از او روایت
معانی میکند انکار نمود و پیغام کرد که تو مقتدای روزگاری و از شهرها
و ولایتها بتحصیل علوم بخدمت تو میآیند چگونه شاید که تو بمجلس کاتبی
روی و از او نقل علوم کنی ابن خشاب گفت چون من از او نکتها لطیف
شنوم و فوایدی یابم که از دیگری نیافته باشم اگر باین سبب ملازمت مجلس او
کنم قدحی از آن بمن عاید نشود و ابن هبیره با فضایل و علوم ورع و تقوی داشت
و تا وزیر شد هرگز خلعت نپوشید از بیم آنکه مبادا که ملبوسات اهل جور حریر
و جامهٔ زرباف بپوشید و آن شرعا روا نباشد و چون وزیر شد در القاب
او سید الوزرا نوشتند او کتاب را از آن منع کرد و گفت خدایتعالی در قرآن هرون
بن عمران را وزیر خوانده است کما که میفرماید که واجعل لی وزیرا من اهلی هرون
اخی و پیغمبر فرموده است لی وزیران من اهل السماء جبرئیل و میکائیل و من
الارض ابابکر و عمر اکنون چون باین جماعت اسم وزیر اطلاق کرده اند شاید
که مرا سید الوزرا گویند و آن شغل را بقاعده و قانون میکرد و مصلحت خلیفه
و رعایا را مرعی میداشت و در قلع دولت سلجوقیان ید بیضا نمود و حیل مؤثر
استنباط کرد و با این فضایل تواضعی تمام داشت و وقتی در دجیل دعوتی نیکو
ترتیب داد و بسیار خلق جمع آمدند چون فارغ شدند و فراشان طشت آوردند

بفرمود تا نخست همه اکابر و اعیان دست بستند انگاه او بست و گویند روزی
در مجلس نشسته بود و علما از هر مذهبی حاضر آمده بودند اتفاقا مسئله
در میان افتاد که منسوب باحمد حنبل بود و وزیر مذهب او داشت گفت این
مسئله امام احمد گفته است و در مجلس وزیر فاضلی صاحب دیانت و ورع
که او را ابو محمد حافظ گفتندی حاضر بود گفت این مسئله مالک نیز گفته است
وزیر منع کرد و گفت این مسئله باحمد مخصوص است و همه علما مذاهب بر ان
اتفاق کردند و ابو محمد حافظ اصرار می نمود که مالک نیز گفته است بدلیل
و حجتی وزیر بفرمود تا کتاب فقه بیاوردند و در همه نسخها بجستند چنان بود
که وزیر گفته و ابو محمد همچنان منازعه میکرد وزیر گفت می بینی که همه جماعت
متفق شدند و کتب نیز موافق اتفاق ایشانست و تو هنوز می ستانی مات
الاحاد و بحث عن مسئله دیگر کشید و روز دیگر باز امد و جماعت متفرق شدند روز
دیگر جماعت بر عادت معهود حاضر شدند و ابو حافظ هم در امد وزیر گفت
دیروز سخنی در حق شیخ ابو محمد صادر شده است بر مقتضای ادب و من از آن
افراط و سبق لسان استغفار میکنم و خویشتن را یکی ازین جماعت میدانم بی تفضلی
و ترجیحی اکنون شیخ ابو محمد را اجازت دادم که امروز بمثل آن کلمه با من خطاب
کند که من از او بهتر نیستم و بخدای تم که بآرزو از حضرت حق تعالی می طلبم که مرا آن
مجال دهد که همه عمر خدمت اهل علم کنم حاضران بگریستند و او را دعا و ثنا گفتند و او
الحاح نمود بر آنکه ابو محمد جواب بلفظ دیگر بگوید و ابو محمد امتناع میکرد حاضران
گفتند ای خداوند زبان شیخ محمد هرگز بدین لفظ نگردد اگر خداوند عوض این
با او انعامی فرماید مناسب تر باشد وزیر گفت این حکم بشیخ ابو محمد تفویض کردم
هرچه فرماید ادا کنم ابو محمد گفت ای خداوند بحسن اهتمام وزیر همه مصالح روزگار

کن



من مرتبا سالها ازان گاه باز که بشام رودم و مقدار صد دینار دین بر من است
میخواهم که ذمه من از آن بری شود وزیر در حال بفرمود تا صد دینار بخدمت شیخ
ابو محمد آوردند ابو محمد دعا بسیار گفت و وزیر را بحل کرد و همه خلق آفرین
کردند **ذکر بعضی از حیل وزیر ابن هبیره** بخط جمال الدین احمد بن مهنا عدلی
نسابه مورخ نوشته یافتند که در شهری از اقاصی بلاد روم مردی بود که در هر جمعه
بوقت آنکه خطیب خطبه خواندی پیش از خطیب برخاستی و سلطان را دعا گفتی و مقتفی
خلیفه را دشنام دادی و نفرین متواتر داشتی این خبر بوزیر رسید شخصی را
بخواند و بفرمود تا بان شهر رود و ده دینار بدو داد و شیشه پر خطر گفت
چون بان شهر رسی و ان مرد را به بینی که روز آدینه سلطان را دعا میکند و
خلیفه را نفرین تو آمین گوی و چون بدنام خلیفه رسد تو بگوی و تو نیز نفرین
کن و بگوی که مراد و مقصود من از خاندان او ازه ظلمهای او کردمات و دو جمعه
دیگر هم چنین کن آنگاه برخیز و بگوی که بخدای سوگند خورده ام که دهان ترا
پر زر کنم که مستحق مدح را می ستایی و مستحق مذمت را می ستایی نکوی و این
ده دینار در دهان او نه و دو دانه مهجلیه در ثلاثه و ازین خطر قدری در
روی و ریش بمال که رنگ را اسمر کند و ریش سفید را سیاه گرداند تا ترا باز
نشناسند و روی بغداد نه آن مرد برفت و هم چنین کرد و دینار زهر آلوده
بود چون در دهان او نهاد در حال اثر کرد و مرد متحیل بخانه خویش رفت و
ساعتی متقلقل شد و اخر روز بمرد و آن شخص بسلامت ببغداد رسید حیلی
دیگر ملوک اطراف نامها نوشتی که حیلت بود تا الطرد بوستان رسول آنگاه
و آن کاغذ را در ابخا نهادی و رسول را روانه کردی حیلی دیگر روزی شخصی پیش
او آمد بفرمود تا قدری نوره و زرنیخ بر سر او نهادند تا موی سر او تمامت بیفتاد

دیوث سر ظاهر شد بر سر او کتابتی بر موی ظاهر آمد بیوزن نقش کرده بودند
وبکحل سیاه گردانیده چنانکه بعضی جوانان بر دوش و ساعد میکنند آنگاه بر موی
تا بر سر او دمیده بیکر بیوزن وکحل نقش کردند وان مرد را در مقامی باز داشتم
چندانکه موی سر او در مدتی معین بر آمد وان ایام را بشمرد و درازی موی را
اعتبار کرد و با او گفت درازی موی ترا قیاس کردم در این مدت که بار دیگر
چنانکه ایشان نوشته اند ما نیز با ایشان نوشتیم که درازی موی تا آنگاه
که با ایشان رسد چند باشد و او را باز فرستاد و این احتیاط جهت آن کرد تا
اگر موی سر تراشد وان کتابت بیگانه نماید و تحفه در سیرت ابن هبیره
کتابی ساخته است و در آنجا آورده که وزیر چند کتاب تصنیف کرده یکی
از آنجمله کتاب الایضاح عن شرح معانی الصحاح که پیش از این ذکر آن یاد کردم
که در هیچ عهد مثل آن کتابی نساخته اند معنی حدیث را چنانکه در صحیحین موجود
است میگوید و میان هر دو توفیق میکند و معانی شرعی و حکم نبوی به نیکو
ترین عبارتی مبین میگرداند و افاضل این کتاب را مدحها گفته اند و از آنجمله
شریف ابو محمد حسن بن ناقل الجنبی الکوفی گفته است

ملكت ملكت الفصاحة حتى — ما لها في فنائها من ملاح
وأبان البيان حتى لقد — أحرز بالنطق كل ذي افصاح
وجلا كل غامض من معانٍ — حملتها لنا متون الصحاح
في كتاب صحته ما وعاه — قبله ذو هدى ولا اصلاح

وکتاب مقتصد در علم نحو که از ابن خشاب شرحی کرده است در چهار مجلد و کتاب
مختصر در علم لغة از الفاظ ابن سکیت و ارجوزه منظوم در مقصور و ممدود
و ارجوزه دیگر در علم خط و از آن شرح کرده اند و کتاب علم قوافی و این دو نیز



مقرر نکو گفتی و این ابیات او است

يقين الفتى يزري بحال حريصه — فقوة ذا عزم حرص لا يجمل
اذا قل مال المرء قل صديقه — وأقبح منه كل ما كان يجمل

گویند روزی در خدمت مستنجد خلیفه سوار میرفت و در راه باران می
بارید چون بشهر رسیدند باران باز ایستاد و وزیر این ابیات که ابوالحسن مرادی
در مدایح نصر بن احمد گفته بر خلیفه خواند

استهدأت الامام ملكت — يحجبه الغيث والسحاب
رش تراب الطريق كيلا — يؤذيه في الموكب التراب
لا زال تبقى له ثلاث — الملك والعز والشباب

وابوالحسن چنین گفته است استهدأت الامیر نصر اما وزیر تغییر کرد و گویند مقتفی
بواسط رفت و چند روز توقف نمود و عون الدین بن هبیره با او بود در
وقت مراجعت باران باریدن گرفت چنانکه جامه خلیفه تر شد وزیر این دو بیت انشا کرد

ولما تلقاك السحاب بصوبه — تلقاه أعلى منه كعبا وأكرم
فضاعف وجها طالما صافح الغنا — وبل ثيابا طالما بلها الدم

و سید شاه عبدلی گفته است که وبل ثیابا طالما بلها الدم نیکو نیست زیرا
که احتمال آن دارد که جامه بخون او و خون عزا و مبلول شده باشد و دیبا
زرق است از شعر این وزیر است شعر سید حمیری که در مدح امیرالمومنین علی ع
گفته است وصف مبارزت او و کشتن مرحب گفت

فجال بها نهج النفوس وطلعا — عن خر على جر سائل من مرحب

بیان کرده که چون آن از مرحب برفت تا هیچ اشتباه نباشد و مقتفی چون از وزیر
این ابیات بشنید او را هزار دینار صله داد و اما آنست که شعر وزیر

دیگر بنابر این سخن و مستقیم است بد و سبب یکی آنکه سید عبدالله کفته است و دیگر
آنکه لفظ قابل آن است که بدان قابلیت عالی تر کنند و مصراع اول که فضائح
وجها طالما صانع القنا بدر آن مصراع دوم است بسبب آنکه از جهت فال
و نظر نامحمود است و نیز لازم آید که همیشه روی ممدوح مطعون باشد دان
احتمال که بلیتها الدم بر آن مشتمل است مطلع و چهار آن مشتمل بیت و این ظاهر است
و عذر دوم بر همین قدر روان خواست که قرینه مدح دلالت دارد بر آنکه
خون شباب خون اعدا باشد نه خون ممدوح و در مصراع اول نظر است از وجه
دیگر چه مثل این سخن اگر زهیر بن ابی سلمی از برای هرم بن سنان گفتی هم محتمل
دو قول بودی اما چون بزرگ زاده گوید که آثار سیل خون در دست و تماند
بود در حق ممدوح بغدادی که از اول عمر در میان خادمان و زنان
تربیت یافته باشد و آثار از کینه سرای دیه مطابق نیفتد و اگر
انصاف دهند در بیت سید عجیب تر نقص هست زیرا که اگر چه ظاهر
کرده است که خون از مرجه قنا نا معلوم نیست که خون از او بجراحت
میرفت یا بقتل و عذر سید عجیب تر همان وجه که عذر دوم بر بیان کرده
تمهید توان کرد زیرا که قرینه شجاعت و بأس امیر المؤمنین دلالت دارد
بر آنکه خون مرجع خون قتل بوده باشد نه خون جراحت و گویند دو دیگر
با مستنجد عون الدین هبیره در مصلحت ملک معارضه میکرد مستنجد را معلوم
شد که وزیر بغایت مخلص و دولتخواه است چهار بیت انشا کرد در آن
ابن جوش دو بیت از آن خویش بآن منضم کردانید

مفت نعمان حفنات و عماك : فذكرها حتى القيامة يوثر :
وجودك والدنيا اليك فقيرة : وجودك والمعروف في الناس منكر :



فلو رام یا یحیی مکانك جعفر ویحیی لكنا عنه یحیی و جعفر
ولم ار من ینوالك السو یا آبا المظفر الا کنت انت المظفر

و وفات عون الدین روز یکشنبه سیزدهم جمادی الاخری سنه ستین و خمسمائه
بود و در سبب وفات او گویند بو یحیی پیش کار او ساخته بودند از انجو دو
و با خلیفه مستنجد رفت مزاجش متغیر شد اجازت خواست و در روزی چند
رنجور بود و برد و پیش از وفات بیکروز از غایت ضعف غشی کرد زنان
و کودکان و کنیزکان کمان بردند که درگذشت فریاد برآوردند پسرش
عز الدین ابو عبدالله محمد در سرای رفت پدر را دید بهوش آمده گفت
استاد الدار عضد الدین ابو الفرج بن رئیس الرؤسا کسان را فرستاد تا آنست
تا باز دانند که سبب صیاح و فریاد چه بوده وزیر تبسم کرد و این ابیات خواند

وکم شامت بی عند موتی جاهل بامر تبل السیف بعدی وفاتی
ولو علم المسکین ماذا اناله من الضر بعدی مات قبل مماتی

و میر علی بن ابیك در مرثیه وزیر گفته است

الم علی حنتی تاج الملوك وقل لها : وتوق ان یحیی حبا مدمع عینك او ملام
ماذا اتو تلك الجنادل من ندی وعلم والوفا : عفت سویدا الضمر فلیس تصرم
دائم صدور البملات تخمد لاهجا : مات الذی کانت یقتدیها مواجه الجام
غاض الندی الفیاض عن ارادته الادام : وتفرقت تلك الجموع وحل بتلك الخیام
عجبا لمن یغتر بالدنیا ولیس لها دوام : عفی مرتعها الاذی عن تصحیحها سلام
مات وحدك یوم مت وانما مات الانام

و گویند ابن رشاوه طبیب او را زهر داد و سبب وفات او آن بود و از ابن جوزی
نقل کنند که گفت چون او را بشستم بر تن او اثر ها دیدم که بان معلوم
است که مسموم

مرده باشد و ابن تعاویذی شاعر بغدادی متعلق خانهٔ رئیس الرؤسا بود
بوقت وفات وزیر این ابیات در مدح ابن مظفر رئیس الرؤسا و مذمت وزیر گفت

قال الحسود الوزير قد مات قوم ثم فبكى أبا المظفر يحيى
قلت أهون علي مصابا دعوا وابن المظفر يحيى

وزیر ابن هبیره اعمش و ضعیف بصر بود و اعمش آنکس را گویند که آب از چشمش رود
و نیک نتواند دید ابو الفرج بن سوادی واسطی در هجو او گفت

هذا الوزير على بلادة حسه ضعفت قوى أجفانه عن منفذه
سمج الرياسة لا يليق بأنفه وكذا الوزارة لا يليق بعطفه
لو كان يحذو الفعال موفقا في رأيه ومؤيدا في وصفه
كانت يبوسة كفه في عينه وكذا رطوبة عينه في كفه

و گویند یکی از شعرا از ابن هبیره حاجتی طلبید او گفت تا بر بینم شاعر گفت پس این
حاجت هرگز بر نخواهد آمد **المستنجد** کنیت او ابو المظفر است و نام و نسب
یوسف بن المقتفی در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائه با او بیعت کردند و او مردی
زیرک و کاردان بود و چون خلیفه شد قواعد نیکو نهاد و در عهد او خلفای فاطمی را
مصر کار ضعیف شد و در روزگار پسرش مستضیء فتح مصر باتمام رسید بسعی
صلاح الدین یوسف بن ایوب و مستنجد در گرمابه مخنوق برد در سنهٔ ست
و ستین و خمسمائه چنانکه شرح آن بگوییم انشاء الله **حال وزارت در عهد مستنجد**
چون خلافت یافت وزیر عون الدین بن هبیره را بر قرار بداشت و تعظیم
و تکریم او زیاده کرد و چون ابن هبیره بمرد وزارت با ابن البلدی رسید بعد از سه
سال **شرف الدین بن البلدی** کنیت او ابو جعفر است و نام و نسب محمد بن ابی
الفتح بن ابی منصور بن البلدی ناظر واسط بود و در آن کار اجتهاد تمام کرد

دائماً



و ارتفاعات را مضبوط کرداند و خبر آن متواتر ببغداد میرسید و مستنجد را
خوش آمد و نیت کرد که وزارت با وی دهد و از بغداد چیزی با او نوشت
مشتمل بر این معنی و ابن بلدی هنوز در واسط بود که وزارت او را نهاد
و بملوک اطراف مکتوبات نوشتند در صفر سنهٔ ثلاث و ستین و خمسمائه
ببغداد رفت اگر معترضی گوید که تو گفتی وفات ابن هبیره سنهٔ ستین و خمسمائه بود
و وزارت ابن بلدی در سنهٔ ثلاث و ستین و خمسمائه و از اینجا لازم
آید که خلیفه را سه سال وزیر نبوده باشد گوییم در این مدت خلیفه هیچ کس را
اسم وزارت نداد اما قاضی القضاة بن ثقفی را به نیابت وزارت کار میفرمود
و چون ابن البلدی از مهمات واسط بپرداخت ببغداد آمد و وزارت
با او داد و چون خبر آمدن او برسید خلیفه بفرمود تا قاضی القضاة ابن
ثقفی و نقیب بن طاهر مجد الدین ابو عبد الله احمد بن معمر حاجب و جماعت
و عدول و قضاة و اعیان بغداد او را استقبال کردند و فرمان شد
تا استاد الدار عضد الدین ابو الفرج رئیس الرؤسا هم بیرون رود و او را
خوش نیامد چه هزار دینار خزانهٔ خلیفه را قبول کرده تا از آن استقبال
معاف باشد خلیفه فرمود که اگر همین ساعت نقد بیارد استقبال نکند
استاد الدار در حال زر حاضر کرد و چون زر بخزانه رسید خلیفه مثال داد
تا بی توقف استاد الدار باستقبال وزیر رود و گفت این مال از او بدین
سبب گرفتم که کسی را که ما اختیار کنیم و بزرگ کرده ایم او چگونه آن کس را
تعظیم نکند و کراهت دارد استاد الدار بی اختیار باستقبال رفت و چون
چشمش بر وزیر افتاد خواست که فرود آید وزیر باواز بلند سوگند داد که اگر
پیاده شوی من نیز پیاده شوم همچنان سواره بگذر که راه در کنار گرفتند بعد از آن

استاد الدار در پیش وزیر میرفت برسم خدمت وچون وزیر بدست بوس
خلیفه رسید فرمان شد که بر مقام وزرا بنشست وارکان دولت هر کس بجای
خویش قرار گرفتند وابو الفرج ابن انباری کاتب انشا القابی را که جهت وزیر
نوشته بود انشاء نمود وفرمان شد تا وزیر را خلعت وزارت پوشانیدند
واسب قیمتی با ساخت زر پیش داشتند وشمشیری حمایل کرد ودر تدبیر
ملک وحفظ رعایا ومصالح لشکر تاکیدها رفت وابو الفرج الانباری
بر خواست واین ابیات در مدح خلیفه بخواند

بأيّ لسانٍ او بأيّ بيانِ — أُقابِلُ ما أوليتَه زماني
فلا زلتَ يا مولى الأنامِ مؤيَّداً — مدى الدهرِ ما صحّت بك الملوانِ
خليفةَ ربِّ العالمين ووارثَ — النبيين والمغني على الحدثانِ
لقد سعد الدهر الذي — فبات بنوه في غنى وأمانِ

وزیر از پیش خلیفه با اهل دیوان بیرون آمد وبدیوان رفت ومثال
وزارت را بخواندند وبر عادت وزرا مطالعه بحضرت فرستاد وجواب
مشتمل بر عاطفت ومرحمت بیاوردند ودیگر امرا مدایح عرض کردند تا ما اثبات
هیچ نداد وجماعتی که پیش وزیر بن هبیره می رفتند پیش او نزد آغاز کردند
با ایشان التفات نکرد وفرزندان وخدم ابن هبیره نیز باو تقرب جویدند و
خواستند که ملازم شوند راه باز نداد وتا مستنجد باقی بود وزارت میراند
بتمکین وتمکن تمام وچون مستنجد بمرد وبا پسر او مستضی بیعت کردند او کشته
شد وصورت آن حال چنان است که مستنجد بیمار بود واستاد الدار عضد الدین
بن رئیس الرؤسا که مدار الخلافه استیلاء تمام داشت با قطب الدین معقوفی
که امیر الامرا بود وجماعتی دیگر از ارکان دولت اتفاق کردند که مستنجد را بحمام





اوردند ودر خانه گرم بنشاندند ودر آن خانه ببستند تا او در آنجا وفات
یافت وروز پیش از آن اتفاق ایشان بر آن فعل ذمیم واقف شد ورقعه بخلیفه
نوشت وصورت حال انها کرد اما ایشان رقعه را بگرفتند ونگذاشتند که
بخلیفه رسد وبی آنکه وزیر را اعلام دادند مستضی را پسر مستنجد بیرون
اوردند وبا او بیعت کردند بچند شرط یکی آنکه عضد الدوله وزیر باشد
ودیگر آنکه کمال الدین استاد الدار ودیگر آنکه قطب الدین قایماز بر قرار امیر
لشکر باشد ودیگر آنکه شرف الدین بن بلدی وزیر را بکشد وبر این
شروط مستضی را عضد الدین بن رئیس الرؤسا سوگند داد وموکد کرد تا
مستضی را مجال مخالفت ومنازعت نبود آنگاه اقارب مستضی را بطلبیدند تا
همه بیعت کردند وشرف الدین بن بلدی را بخواندند تا او نیز بیعت کند چون
در دار الخلافه رفت او را در کنجی بردند وبشمشیر زخمهای عظیم زدند ومرده
بیرون اوردند وبر مزبله که پیش باب مراتب بود بینداختند واز آنجا
در دجله افکندند **المستضیء** که او ابو محمد است ونام ونسب حسن
بن المستنجد در سنه ست وستین وخمسمائه با او بیعت کردند وسیرتی نیکو
داشت ودر عهد او مصر بدست عباسیان افتاد ودولت علویان در مغرب
بعد از پانصد سال انقراض یافت وکیفیت حال آن گفته شد ووفات
او در سنه خمس وسبعین وخمسمائه بود ووزیر اول او **عضد الدین بن رئیس
الرؤساء** که او ابو الفرج است ونسب محمد بن عبد الله بن ابی
الفرج هبة الله بن المظفر بن رئیس الرؤسا ابو القاسم علی المعروف بابن المسلمه
وزیر القائم که پیش از این گفتیم که بساسیری او را بکشت وایشان فرزندان رجال
اند ... که در وقت امیر المومنین عمر علیه الرحمة مسلمان شد وعضد الدین ان

بزرگان وقت بود و در روزگار خویش پیر دولت عباسیان بود و نزدیک
ایشان منزلتی عظیم داشت و چون از عزل مستنجد بپرداختند مستضیء عضد
الدین را تشریف وزارت داد و او بر عادت وزرا به دیوان رفت و بر
مسند نشست و هر چه رسوم وزرا بود بجا آورد و بعد از فقرا
کاغذ و قلم برداشت و بر روی گندم و جو و نان و خرما و جامه بروات بسیار
چنانکه همگنان را در نظر آمد و از بسیار بشمردند چه بر مشاهد و مزارات
و ائمه مساجد و فقرا و ساکنان اربطه و زوایا و فقها و علما و خاصه
خویش بنوشت و چون شرف الدین ملید را بکشتند و خانه و مخلفات
او را در تصرف در آوردند توقیعات خلیفه دیدند مشتمل بر آنجمله که ابن
ملیدی عضد الدین و قماز را بگیرد و بند کند و آن بیچاره جواب نوشته بود
و از نجابت ایشان عذرها خواسته و شفاعتها بسیار کرده ایشان
بر کشتن او پشیمان شدند ما ما حین لا ینفع الندم و عضد الدین در وزارت
متمکن بود تا عاشر شوال سنه سبع و ستین و خمسمائه در این روز ناگاه خادمی
از خدام خلیفه به دیوان رفت و بآواز بلند گفت امیر المؤمنین را تو هیچ حاجت
نیست و دوات او بر هم نهاد و ترکان و لشکریان سرای او را غارت کردند
و عوام نیز با ایشان در آمدند و در حجره خانهای او حصیر کهنه نگذاشتند
و ایستاده بود و نظر میکرد و با ترکان میگفت سبحان الله العظیم کوبی هرگز
بخانه من نیامده اند یا نمک من نخورده اند پس او را به حبس بردند و به بوکلان
تسلیم کردند بعد از مدتی مستضیء دیگر باره بالا و بر برضا آمد و وزارت
باو داد و حکم او را در ممالک مطلق گردانید و عضد الدین نهمتی که
داشت در قسمت خیرات و مواهب بر گماشت و دلها را صید کرد و جهان او را





منازع و معادی مصفا و مهنا شد و او مردی شریف نفس و بلند همت
و بسیار عطا بود گویند از برای سرای خویش هر کجا قند و نبات از بغداد
دیار دیگر بخرید و کار او برقانون دلخواه و حسب تمنایش میرفت و در آخر
نوبت از خلیفه اجازه حج خواست و خلیفه اجازه فرمود و او تجهیز راه حج
ترتیبی ساخت که کس مثل آن ندیده بود و از دجله بگذشت و بجانب
عرب رفت و همه ارکان دولت و اکابر در خدمت بودند چون بمحلهٔ
قطفا رسید مردی قصه پیش داشت و گفت ای خداوند من مظلوم
و در زیر قصه بسندان مرد بر جست و کاردی بگردن او فرو برد و دیگری از
جانبی بر تهیگاه او زد و دیگری کارد کشیده پیش آمد اما با و نرسید
مردم غلبه کردند و آن هر سه کس را بکشتند و وزیر بعد از زمانی در
گذشت مردم بر او جزعها کردند و نوحه‌ها بسیار کردند و بآئین و
تمام مدفون شد و گویند آن سه مرد باطنیان بودند از جبل السماق
و یکی از محل قطفا حکایت کرد که پیش از کشتن وزیر بیک ساعت در
مسجدی رفتم سه مرد را دیدم یکی از ایشان خویش را در پیش محراب بخوابانید
و دو یار دیگر بر او نماز مرده گذاردند او برخاست دیگری بجای او بخفت
و دو یار دیگر بر او نماز گذاردند و هم چنین هر سه بر یکدیگر نماز کردند و من
متعجب حال ایشان را می دیدم اما ایشان مرا ندیدند و چون وزیر کشته
شد من پیش رفتم و در روی کشتگان نظر کردم آن هر سه مرد بودند که
ایشان را در مسجد دیدم و ابن تعاویذی شاعر متعلق خاندان رئیس الرؤسا
بود و در مدایح ایشان قصاید بسیار دارد و این چند بیت با مطلع آن
قصیده نوشته شد

لستكم انّي مشوق بكم صبّ ‌‌ و انّ فؤادي لا لبعدكم نهب
تجافيتم عنّي و ما لي حيلة ‌‌ و ما كان لي لولا ملالكم ذنب

و هم از این قصیده می‌گوید شعر

و ما زلت في الترقيل معزل عن الحب مبدأ لي الامن و الخصب
فان افرح دنيا ببيع شوقها ‌‌ فان خاص نقصها الحب
و ان عاد لي عطف ابو زيد محمد ‌‌ فقد كشف النار و لا لي نصب
و زير اذا اعتل الزمان فرائه ‌‌ هناك بر نطلي خلائه الجرب

و هم در حق ایشان گفته است

تضيّقت ظل العز في ذمّكم ‌‌ لما انكم انتم اهله
وعدت باثر مجالكم ‌‌ فضاع فيكم عمري كله

یکی از غلامان عضد الدین حکایت کرد که وقتی وزیر به هزار دینار محتاج
شد و حاضر نبود و نخواست که از فرزندان یا از کسی دیگر وام کند و با من
انسی داشت گفت ای فرزند هزار دینار احتیاج دارم که بعد از ده سه
روز باز دهم گفتم سمعا و طاعة و در حال پنج هزار دینار نقد بیاوردم
و گفتم بخدای که این همه از دولت و نعمت تو کسب کرده‌ام آن مقدار که در
محل حاجت باشد اشارت کن تا حاضر کنم ساعتی سر در پیش افکند و گفت بخدا
که هیچ از این در دستان خانه باز بر و این بیت بخواند

الصاحب المتبوع يقبح ان يرى ‌‌ متتبعا ما في يدي اتباعه

ظهیر الدین ابو بکر علا او در ابتدا کار بادوکان بود و با اهل تصرف در اینجا
و در نظر مستنجد آمد و وزارت بدو داد و او مردی بود که بر عقب تقبّل کرد
و عوام او را دشمن داشتندی و تا آخر عهد مستضی وزیر بود الناصر لدین الله





کنیه او ابو العباس است و نام و نسب احمد بن المستضی در سنه خمس و سبعین و خمسمائه
با او بیعت کردند و او از افاضل خلفا بود مردی کاردان و مجرب مقدام دلیر شجاع
دقیق خواطر و حاضر جواب صاحب فطنت و ذکا و فاضل و بلیغ اگر با علما مقابلی
کردی از ایشان کم نبودی و اگر با کارهای مملکت افتادی دقایق از اداء آن
مدتی دراز بر تخت خلافت کامیاب و بر کار متمکن بود و دایم خواهان آنکه
احوال رعیت بنفس خویش باز داند تا حدی که شب در محلات و در دروب
بغداد می‌گشت و ظاهر و باطن احوال رعایا و غیر ایشان معلوم می‌کرد و از ارباب
مناصب و حکام ولایات همه از او می‌ترسیدند و با او زندگانی چنان می
کردند که با بعد مسافت او را حاضر می‌دانستند و ملوک و سلاطین اطراف
را هم چنین هیبت او در دل نشسته بود و کس بودی که جامه خواب خواستی
که با اهل خویش سخن گوید و میترسیدی از آنکه ناصر خلیفه در سرای او باشد و سخن
بشنود و در این باب مبالغه ناصر بیش از حد بود و این دو بیت از منشآت
او است یا انشا کرده است شعر

فما لنا اذا الليل دجى فانّا ‌‌ نجهّا حين دجى الليل
خفيّ دخل الرجل من خارج ‌‌ و لو دخل الجحر الويل

و او در خلافت خویش چیزها کرد که کسی دیگر از خلفا را نبود یکی آنکه دایم جاسوسان
او در شهرهای دور و نزدیک می‌گشتند و احوال ملوک و حکام او را اعلام
میدادند دیگر آنکه لباس فتوة از شیخ عبد الجبار بپوشید و از دست او خلق
انبوه این لباس بپوشیدند و شرب بندق آب ناصر که در مشرق و مغرب انتشار
یافت و در اقطار عالم او را رفیقان بودند که کس را بر ایشان اطلاع نبود و
دیگر آنکه احادیث نبوی بسیار سماع کردی دیگر آنکه کان کرده داشتی

و در آن باب مهارتی عظیم داشت و در دها و مکر و تدبیر و سیاست و خیرات
یگانه جهان بود و مسجد و خانقاه که آنرا باصطلاح بغدادیان رباط گویند
و دور الضیافات و قناطر بسیار ساخت و املاک نفیس بران وقف کرده
مع هذا بعضی او را بخیل خوانده‌اند و تاج الدین علی بن انجب المورخ البغدادی
در تاریخ خویش آورده است که چون ناصر خلیفه رباط خلاطیه را که
بر جانب غربی بغداد ساخته است در یکبار از روز دعوت عظیم کرد و انواع اطعمه
حلاوی چندان ترتیب کردند که در صحن یکجا پانزده هزار گوسفند بریان
کردند و سی هزار مرغ چیزهای دیگر را برین قیاس باید کرد و همه اوقات
بتدبیر مملکت و تولیت و عزل عمال و تحصیل اموال و مصادره توانگران
و ادخار اموال بنوعی از نقد و جنس جمع و قتیکه بدان احتیاج افتد مصروف
بود و چهل و شش سال و یازده ماه خلافت کرد و زمرد خاتون مادرش
در روزگار سنه خمس و ثمانین و خمسمائه بحج رفت و در عهد او هرگز راه
حج منقطع نشد سلجوقی خاتون دختر ارسلان بن سلیمان بن قلج ارسلان سلطان
روم را بخواست و خلاطیه نام این دختر است و ناصر رباط خلاطیه را بنام او
ساخت و چون او بمرد فرمود تا ملاصق خلاطیه تربت او بساختند و کیفیت
خواستن ناصر این دختر را آن بود که دختر بعزیمت حج به بغداد آمد و جمال
خاتون با ناصر حکایت کردند کس فرستاد و او را خطبه کرد و او در جواب گفت
پدرم مرا بشوهر داده است امیر المؤمنین مهلت فرماید تا من حج باز
کردم و پیش پدرم روم و طلاق از شوهر بستانم آنگاه امیر المؤمنین کس به پدرم
فرستد و مرا اگر بخواهد ناصر مهلت داد دختر حج بگذارد و از آنجا بروم
رفت و طلاق از شوهر بستد و به بغداد باز گشت و ناصر او را نکاح کرد و

او



بر او مفتون شد اما آن بیچاره مهلت بسیار نیافت و بعالم بقا رفت ناصر بر
فراق او جزعها کرد که مثل آن نکرده باشد گویند او را بعد از وفات بفرمود
تا بکافور و ادویه که حافظ ترکیب آدمی باشد بیالودند و قریب بیست روز
بر تخت نشانده بود و در او مینگریست و میگریست بعد از آن خواص مقربان
حضرت سعیها کردند تا شخص خلاطیه را دفن کردند اگر این حکایت راست است
از عقل چنان پادشاهی بدیع و غریب می‌نماید و شعرا خلاطیه را مرثیه‌ها
گفتند و ابن التعاویذی قصیده گفت که این ابیات از آنست

قفوا تعجبوا من سوء حالی من صبری ؛ فی ذمّة رزقی و من عزّة نجری
رمتنی ید الایام فیمن احبّه ؛ بسهم رأی قتلی بها من حیث لا یدری
فیا تربة ما بین القصر المعوّد جلّة ؛ الی قصر عیسی جادک الغیث من قبری

و از نوادر بعضی از اخبار روزگار و العهدة علی الراوی شنوده‌ام که آن
دختر پادشاه چون بعزیمت حج به بغداد رسید خلیفه صیت جمال او شنیده
بود و در مواصلت او دندان طمع تیز کرده و وثاق مناسب حال حجرات ایشان
معین گردانیده و ما یحتاج الیه مهیا داشت و چون شب در آمد در زی منکر
چنانکه از وی منقولست از راهی غیر معهود پیش دختر رفت و او در تهجد بود
و هیچ کس از حواشی بیدار نه خلیفه چون او را در نماز یافت توقف نمود تا آن
نماز فارغ شود خلاطیه چون از نماز فارغ شد برخاست و بادب تمام بر خلیفه
سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین در چنین وقت موجب تجشم و تجسم چیست خلیفه
متعجب و متحیر ماند و بر بساط نشست خلاطیه از بساط بیرون رفته و برسم کنیزکان
مراسم و وظیفه دعوات و خدمت بتقدیم رسانید خلیفه فرمود که چه دانستی
که من خلیفه‌ام گفت بانکه در این زمان جز تو کسی هیچ از زنی را اجلال و بارا

این نباشد که با مثل من این نوع تجاسر نماید خلیفه فرمود که من مقلد امام
شافعی ام و برای نظر در روی تو آمده ام تا از او خطبه کنم و در حباله نکاح
آورم گفت اکنون دیدی و پسندیدی گفت بلی گفت در مذهب تو
مرا از من نتوانی خواست حالا بایج مروم چون مراجعت کنم اگر پدرم مرا با امیر
المؤمنین تسلیم کند او داند ناصر بخانه باز گشت و دختر روز دیگر بعظمی تمام
روان شد و ناصر از قضاه و ثقات بغداد جمعی را پیش سلطان روم فرستاد و
او را خطبه کرد و ملک کبیر مجیرالدین طاسکی را که پهلوان لشکر عراق بود و
در هیچ موقف هیچ مبارز بر او غالب نیامد بامارت حج موسوم فرمود
و مثال داد که در وقت مراجعت اگر خلاطیه خواهد که براه شام رود او را بلطف
باز گرداند اگر برود و غایب بقهر باز گرداند خلاطیه چون از فرض حج فارغ
شد در مراجعت بر سر دو راه عنان بجانب شام منعطف کرد امیر ملک مجیرالدین
بطریق لطف منع کرد و مواعظ و نصایح بسیار تقدیم فرمود دختر منقاد نمیشد
مجیرالدین گفت ما از حضرت خلافت با شهزاده تو مامور بهم علی ای وجه کان و المامول
معذور داری چون ملکه بلطف متوجه عراق نمیشود از قهر و اکراه چاره نباشد خلاطیه
فی الحال از هودج بیرون آمد و سلاح بپوشید و سوار شد و با مجیرالدین
در آویخت و از جانبین مدافعات بسیار رفت عاقبة الامر دختر مجیرالدین را
از اسب در ربود و بر زمین انداخت و کارد برکشید و بر حلق او نهاد و گفت اگر
نه حرمت ریش سفید و انتساب تو بخاندان خلافت بودی کار تو تمام کردمی
اما تو را زنهار دادم بشرط آنکه باز گردی و صورت حال بخدمت خود تقریر
کنی مجیرالدین روی بلشکر آورد و گفت من مغلوب شدم و المغلوب معذور روز دیگر
بغداد نهاد و خلاطیه سه روز راه بجانب شام رفت باز عنان برتافت و



به بغداد متوجه شد و بقافله پیوست مجیرالدین بیامد تا دار ابتهاج دار التاج نمود
و از موجب معاودت سوال کرد گفت تا خلیفه تصور نکند که من از عجز برگشتم
و همه بهم بحضرت خلافت متوجه شدند خلیفه خود کار تمام کرده بود و خطبه
بخطبه رسانیده بزرگان را باستقبال فرستاد و از اتمام مواصلت اعلام داد
خلاطیه گفت دو مانع است یکی آنکه خلیفه حاکم روی زمین است و می اندیشم که
در این قضیه تعلیطی رفته باشد من و تو همین شوم کان لفظ پدر شوم
دیگر آنکه من چون اینجا توقف کنم از تجهیزی که پدر جهت من خواست کرد خاص
آنچه مناسب حضرت خلافت باشد محروم مانم ناصر چندانکه در منع مبالغه
کرد مفید نیامد دختر اجازت یافت و بروم رفت و پدر را بدید و آنچه او را
می بایست از نقود و جواهر و فرش و آلات و جمال و بغال و انواع اعلاق و
ذخایر و نفایس و ذخایر برداشت و با آیین و نسقی پادشاهانه روی ببغداد
نهاد و ناصر در اواخر ایام خویش خواست که ترک خلافت کند و منقطع شود
و در این معنی نامه نوشت اما این عزیمت باتمام نرسید در روزگار او در
سنه تسعین و خمسمائه ملک سلجوقیان بکلی انقراض یافت در نوبت آخرین
سلاطین سلجوق و هو طغرل ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب
ارسلان محمد بن جغری بیک بن داود بن میکائیل بن سلجوق و او را طغرل
همدانی گفتندی زیرا که تختگاه بیشتر همدان میخواست و سبب کشته شدن
او آن بود که کس بناصر فرستاد که من به بغداد میآیم امیرالمؤمنین بفرماید تا
سرایها و خانهای آبا و اجداد مرا عمارت کنند ناصر چون بر این پیغام اطلاع
یافت بفرمود تا خانها و سرایهای سلاطین سلجوق را که در بغداد ساخته بودند
بیکبار خراب کردند و رسول را فرمود برو و تماشا کن که سرایهای سلاطین

را چگونه خراب میکند رسول چون آن حال مشاهده کرد گفتند جواب نامه
تو همین است رسول باز گشت ناصر با خود مقرر کرد که سلطان طغرل را بر
اندازد بعد از این در وزارت جلال الدین بن یوسف خواهیم گفت ناصر
لشکر بجنگ او فرستاد طغرل غالب آمد و ناصر بغایت برنجید و تدبیر صواب
کرد و نامه نوشت بسلطان علاء الدین تکش بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد
نوشتکین خوارزمشاه و او را بمحاربت طغرل تحریص کرد و گفت چون او را
هزیمت کنی ممالک او را همه در تصرف تو باشد سلطان علاء الدین فرمان خلیفه
بسمع و طاعت تلقی کرد با لشکر بسیار روی بطغرل نهاد و نزدیک ری هر دو
لشکر بهم زدند و طغرل از غرور دلیری که داشت خود را از سر بر گرفت باواز بلند
میگفت منم طغرل بن ارسلان نواده سلاطین سلجوق درحال لشکری گرد وی
در آمدند و بزخم تیر و نیزه او را بینداختند و سرش ببریدند و بفرمان سلطان
علاء الدین بر نیزه کردند و با علمهای کافه و طبول و دهل و بوقات بکسند
بغداد بردند و آتش دولت سلجوق منطفی شد و ناصر در احادیث کتابی تصنیف
کرد و نامش روح العارفین نهاد و علماء مذاهب چهارگانه شافعی و حنفی
و مالکی و احمد و دیگر طلبهٔ علم آن کتاب را از ناصر استماع کردند و او اجازت
روایت آن کتاب جهت چهار طایفه بخط خویش بنوشت و در آخر عمر امراض
متنوع بر مزاج او عارض شد و از همه صعبتر آن بود که هر دو چشم او را
آب در آمد و بقدح آن محتاج گشت و چون از آن خلاص یافت سنگ مثانه
باز دید آمد و علاج آن بجز شق مجری بول میسر نگشت ناچار تن از الم
رضا داد و از آن مرض هم شفا یافت یکی از خواص او حکایت کرد که چون
ناصر نابینا شد از همه خلق بپوشانید اما با سه کس بگفت صاعد بن توما الطبیب

نصرانی



نصرانی و تاج الدین رشیق خادم و زنی که او را نسیم گفتندی بود
عاقله و کاتبه و ناصر در حال مرض جواب رقاع و قصه‌ها بر این زن املا
کردی و او بنوشتی و هر گاه که توقیعات پیش وزیر بردندی شک نداشتی
در آنکه خط ناصر الدین است و چون بر این حال مدتی بگذشت زن و خادم اتفاق
کردند بر آنکه جوابها موافق رای خود بنویسند و این غدر با خلیفه آغاز
نهادند چون وزیر قمی آن جوابها مطالعه میکرد در آن خللها می دید متحیر
می شد روزی صاعد طبیب را بخواند و در سر از او حال ناصر پرسید حکایت
مرض چشم و اتفاق خادم و زن با وزیر گفت و تقریر کرد آنچه امیر المؤمنین
املا میکند در جواب نسیم آن می نویسد که موافق رای او و تاج الدین
رشیق است بعد از آن وزیر در امتثال در جواب رقاع توقف میکرد و
خادم و زن بدانستند که طبیب او را از صورت حال اعلام داده است خادم گفت
من سزای او بدهم پس دو کس را برانگیخت تا در صف بگاه داشتند و طبیب را
به یک حمله مجروح کردند و بکشتند و در عقب او از آنکه هر دو را بگیرند
بازکشتند و شکم بشکافتند و صلب کردند و از ملک الافاضل قدوة
المورخین جمال الدین ابو القاسم کاشی رحمه الله استماع رفت والعهدة
علیه بیلداه که وقتی جماعتی بجد متناصر ایراد نمودند که فقهاء و طلبه علم که در
مدرسه نظامیه می باشند همه روز بشرب خمر و لواطه و زنا مشغول اند و ناصر را
صورتی خوب داشت جهت امتحان صفة ابن سختی جامه موصلی از در بپوشید و خود را
بعطر و بوی خوش بیاراست و در نظامیه رفت و طواف میکرد یکی از طلبه
که بر منهیات و مناهی اقدام می نمودی بر غرفه ایستاده بود چون ناصر را با این
شکل و هیئت بدید طمع کرد در ساعت از غرفه بصحن مدرسه آمد و با او

سخن در پیوست بدانجا رسانید که [illegible] عالم که بیشتر اهل مدرسه نظامیه
مشغولند بدار الخلافه باز گشت و بفرمود تا تمامت فقها را از نظامیه بیرون
کردند و بجای ایشان چند بندکان و ستوران در آمدند و طویله اسبان و استران
بزنند و مدتی مدرسه نظامیه در عین بغداد مربط دواب و محل کلاب بود تا
اتفاق افتاد که شبی ناصر خلیفه پیغمبر را در خواب دید و بانی نظامیه در خدمتش
بود ناصر پیش رفت تا بر حضرت سلام داد پیغمبر روی مبارک بکردانید ناصر
در پای پیغمبر افتاد و گفت یا رسول الله از من چه گناه صادر شده که
روی مبارک میکردانی حضرت اشارت بخواجه نظام الملک کرد و فرمود
کنا اداذ تو لم یعنی تا وی از تو راضی نشود من از تو راضی نشوم و سلام ترا جواب نگویم در حال
ناصر پیش نظام الملک رفت و گفت چه کردم که تو از من ناخوشی خواجه گفت من بجهة
طلبه علم و فقها و صلحا مدرسه ساختم تا آنجا بتحصیل علوم مشغول شوند
تو بایستی که از ایشان در وجود آید اهل علم را تفحص کنی و از ممالک بانجا باشند
و تحصیل علوم کنند و ملک ایشان باشد ایشان را براندی و بجای ایشان اسب
استر بندی در پای نظام الملک افتاد و عذرها خواست و گفت قبول کردم
که مدرسه را بقرار اصل باز برم و بدین عزامت کتابخانه در مدرسه
بسازم آنگاه بحضرت نبوت رفت و شرف دستبوس دریافت و از این
شادی از خواب در آمد و در حال فرمود تا اسبان و استران از مدرسه
بیرون راندند و هم روز بنیاد کتابخانه نهادند و فقها را بر عادت معهود
در مدرسه ساکن کردانیدند و آن انکار از خواطر بکلی بیرون کرد و بعد از آن
با طلبه و اهل علم بکمال احسان و مکرمت پیش گرفت و در سنه اثنین و عشرین
و ستمائه وفات یافت حال وزارت در ایام او چون ناصر بخلافت نشست ابن





العطا وزیر پدر خویش داد و روزی چند بر قرار بداشت و بعد از آن بگرفت و
در دار الخلافه حبس کرد و او همانجا بمرد شخص او را بخواهرش دادند خواهرش
او را بشست و در تابوت نهادند و حمالی تابوت را بر گرفت و از دار الخلافه
بیرون میاورد و پیرزن گفته اند که مبغوض رعایا بود کسی کمان برد که بر حمال
شخص دزد است یا دیگری گفت و در حال عوام جمع آمدند و سنگ در
تابوت میانداختند چنانکه نزدیک بود که حمال را مجروح کنند بعضی بگفتند
حمال بترسید و بینداخت و بگریخت عوام او را از تابوت بیرون آوردند و
رسنی در پای بستند و چوب از انجانب بیالودند و بر انکشت او بستند یعنی قلم است
و در حالت و کلمش میکشیدند و می گفتند این مکتوب را توقیع کن و از نوادر
حالات اتفاق افتاد که یکی از ترکان گرمابه ساخت و مجرای آب چنان افتاد
که بر خانه یکی از همسایگان میگذشت و نم بخانه میرسید آن شخص بوزیر شکایت
کرد گفت خاموش باش والا بفرمایم که سر ترا در آن مجری نهند و اتفاقا
چون عوام شخص او را رسن در پای کرده میکشیدند بمجرای آن حمام رسیدند
سر وی در آن مجری افتاد و مردم را آن سخنی که با آن متظلم گفته بود یاد
آمد و محل تعجب عاقلان شد جلال الدین ابو المظفر عبید الله بن یونس مولد و
مدفن او بغداد است در همین کار میخواست که از عدول مجلس قضاة باشد با
مجد الدین پدر استاد الدار پیوست و ملازمت نمود و غرض خویش بگفت
او با قاضی القضاة ابو الحسن علی بن الدامغانی شفاعت کرد تا ابن یونس را تعدیل
کند قاضی القضاة در قبول آن شفاعت توقف می نمود بر آنکه او را به اهمال
می دید مجد الدین دیگر باره شفاعت کرد و قاضی القضاة را آزرم آمد که رد کند ابن
یونس را تعدیل کرد و او مدتی بعدالت مشغول بود و وقعی تمام داشت بعد از آن

بخدمت رفت و از مرتبه بمرتبه تنقل میکرد تا بوزارت ناصر رسید و در سنه
ثلاث و ثمانین و خمسمائه خلیفه بفرمود تا خلعت وزارتش بپوشانیدند و جمیع
ارکان دولت و اکابر مملکت پیاده با او بدیوان رفتند و قاضی القضاة دامغانی
که بعد از آن او راضی نبود با جماعتی پیاده میرفت و او مردی مسن بود و باضعف
شده بود در راه میافتاد و برمیخاست و میماند و میگفت لعنت بر درازی عمر باد
یعنی از روز بعد از آن او راضی نبودم و امروز در پیش می بینم و من پیاده در
پیش اسب او میروم و چون مدتی در وزارت متمکن شد ناصر او را با لشکر
جرار ببغداد بجنگ سلطان طغرل فرستاد بجانب همدان در سنه اربع
و ثمانین و خمسمائه و طغرل در همدان بود چون از آمدن لشکر خبر یافت حیله
کرد و ناگاه لشکر خود را بر لشکر بغداد فرود آورد و جنگ در پیوست
و در حال لشکر خلیفه شکسته شدند و خزاین و اسلحه تمامت بغارت بردند
و وزیر بر اسپ ایستاده بماند شمشیر کشیده و مصحفی در دست گرفته جماعتی از
لشکر او را بر در بارگاه سلطان بردند و ساعتی بداشتند تا که اجازت دخول
حاصل شد و وزیر در پیش سلطان طغرل شد بی خوف و رعب سلطان گفت
شما بچه دلیری روی بمملکت ما نهاده اید و لشکرها کشیده وزیر بی دهشت
و حیرت گفت امیر المؤمنین ناصر خلیفه چون خبر یافت از بیدادی که شما
بر رعایا میکنید و میل تا از ایشان حق بر بجانید لشکر را فرمود تا با شما
جهاد کنند طغرل هیچ جواب درشت نگفت و بفرمود تا او را بخیمه نزدیک
بارگاه فرود آوردند و چند ماه پیش او بماند و با او از شهر بشهر نقل میکرد
و شب و روز بتلاوت قرآن و مداومت نماز و روزه مشغول میبود و عاقبت
حیله کرد و خود را بسلطان بست و باجازت او بموصل رفت و از آنجا ببغداد



آمد و در خانهٔ خویش بباب الازج پنهان شد و حنبلی مذهب بود و بقیه احوال او
گفته شود و مردم انهزام لشکر خلیفه را با سوء تدبیر او نسبت میکردند زیرا
که امرا لشکر می خواستند که در موضعی این فرود آیند نزدیک همدان تا لشکر اتابک
قزل ارسلان بن ایلدکز که ممدوح ظهیر الدین فاریابی و افضل الدین خاقانی
و امیر الدین اخسیکتی و احمد بن منوچهر همدانی و بسیاری از افاضل شعرا بود
برسند چه اتابک با خلیفه مقرر کرده بود که چون لشکر بجنگ سلطان طغرل
فرستد او با لشکر خویش مدد دهد وزیر توقف نکرد و بهمدان رفت و کان ما
ما کان ابن اثیر مورخ گفت که من با صلاح الدین یوسف بن ایوب بودم که مصر
و شام داشت و خبر رفتن وزیر بجنگ سلطان طغرل بیاوردند او گفت لشکر
وزیر اگر چه بسیار باشند و تمام آلات زود شکسته شوند و ملکا خبر یافته
گفتند ملک ایشان را چگونه تقریر میفرمایید گفت وزیر از اهل قلم است و شک
نیست که احوال اهل شمشیر نداند و از انواع محاربت و مداخل و مخارج آن
و حوادثات و جرب و ممارست ندارد و مع هذا او را غرور وزارت و حسن
کفایت در اعمال و اموال دیوان راسخ شده باشد که نخواهد برای دیگری کار
کند و البته دم استقلال زند و بر لشکر چنانکه باید مطاوعت ننمایند
و این امور مستلزم انهزام و تفرقه است ابن اثیر میگوید بعد از آن مدتی خبر کشته
شدن لشکر و اسیر شدن وزیر بسمع صلاح الدین رسید گفت هذا ما ذکرته لکم
من قبل و پیش از این گفتم که چون بخلیفه خبر کشته شدن لشکر رسید چه کرد
با عادت ان احتیاج نیفتد و اما وزیر ابن یونس چون ببغداد آمد ناصر خلیفه
بر مجاهر الدین ابیات وزارت داده بود و باز معزول کرده و در این حال ابن حدیده
وزیر بود ابن یونس چنانکه گفتیم در خانهٔ خویش می بود تا آنگاه که ناصر ابن حدیده

را معزول کرد و ابن یونس را از طلبید و تفویض باو نمود و کار در دواوین با مرها
باو حوالت نمود و او با این کارها بهم نیابت وزارت نیز میکرد و دیگر باره معزول
گشت و مدتی در عزل بماند و باز استاد الدار شد و در دواوین باو مرجوع نمودند تا
آنگاه که ابن قصاب در سنه تسعین و خمسمائه وزارت یافت ابن یونس را
معزول کرد و بگرفت و حبس فرمود و کار بر او تنگ شد و در حبس بمرد
جلال الدین علی بن سعد الحکم مردی ادیب و فاضل و فقیه بود در سنه اثنتین
و ثمانین و خمسمائه متولی قضا شد و لقبش اقضی القضاة نوشتند و بعد از آن
منصبش ترقی کرد و از اقضی القضاة بقاضی القضاة مبدل گشت و نیابت وزارت
نیز باو تفویض کردند و او هر دو منصب رعایت میکرد و باز از نیابت وزارت معزول
شد و در منصب قاضی القضاة بماند و در سنه ثلاث و تسعین و خمسمائه وفات
یافت معز الدین بن حدیده مولد او کرخ سامرا است و نسبت او متصل میشود بقطبه
ابن عامر بن حدیده انصاری در بغداد نشو و نما یافت و با دب و علوم اشتغال
نمود و مال و ضیاع و املاک بسیار داشت و در هفتم شعبان سنه اربع و تسعین
و خمسمائه بوزارت ناصر موسوم گشت و در حجره مطبخ خاص خلعت وزارت پوشید و فرمان
شد تا همه ارکان دولت پیاده با او بدیوان بروند و چون از حضرت خلافت
بیرون آمد یکی از مراکب خاص خلیفه با زین و آلات مرصع پیش کشیدند چون
سوار گشت علما و مدرسین و معارف در پیش میرفتند و تمامت اکابر و اعاظم
پیاده تا دیوان برفتند و چون بر مسند نشست مثال وزارت بخط الناصر لدین الله و
انها بحضرت فرستاد و جوابی بانواع تعظیم و اکرام بیرون آمد و با
دقایق وزارت چنانکه شرط آنست قیام نمود و هرگز بتقصیر موسوم نگشت
و هیچ فعل مذموم از او صادر نشد و مراتب هر روز ترقی میکرد تا آنکه

اجل



اجل نزدیک شد بیمار شد و پیش از وفات باندک زمانی معزول گشت در
جمادی الآخر سنه تسعین و خمسمائه برادر سید اشرف الدین ابو جعفر بن ابی زید
حسن شاعر مورخ روایت کند که او گفت از ولات بصره بر من ظلمی رفت به
بغداد رفتم و معز الدین وزیر بود قصیده بر او خواندم که این ابیات از آنجاست

وقبائل الانصار جمر قبيلة : لكن بنو عمرو هم الاحبار
منهم ابو ايوب حل محمد : في داره واختاره المختار
انا منه في النسب الصريح وانت من : ذاك القبيل فطاب بي الجوار
ولقد نزلت عليك مثل نزوله : فدار بجدك والقرار بجار
فعلى م اظلم وابن محمد : ابني اليه وقومك الانصار

چون این ابیات بشنید بگریست و مرا خلعتی داد و مسلّمی کرامت فرمود و کار
من بساخت و خوشحال بازگشتم مؤید الدین ابو المظفر محمد بن احمد القصاب اصل او از
عجم است و مولد و منشأ او بغداد پدرش بر سر درب نصربین در بغداد
قصابی کردی و بکار پدر التفات نکرد و بتحصیل علوم مشغول شد و بدین
شوکتی داشت او را عم خواری میکرد تا در همه ادبیات تفوق یافت و بعد از آن
با سباب ریاست و قوانین وزارت مشغول شد و علوم اهل تصرف از حساب و
معرفت وجوه و معاملات بیاموخت و در آن فن بمرتبتی بلند رسید و مردی
بود عالی همت و قوت نفس ریاست شمشیر و قلم باهم جمع کرد و لشکر کشید و شهرها
بگشود و در محله درب الجنابین ببغداد کتابخانه نیکو بساخت و بسیار کتب نفیس
بر طلاب وقف کرد و وقفیت آن را بخط خویش بنوشت و حسن خط بکمال داشت و
اهل علم را تعظیم تمام کردی و بمواهب و عطایا و بر همگنان را محب و معتقد خویش
کرد ابن حزم ما الله خیرا اول منصبی که یافت کتابت انشا بود و بعد از آن نیابت

وزارت کرد و در عشر اول رمضان سنه تسعین و خمسمائه ناصر خلیفه وزارت باو
داد و بخلعت و تشریف اختصاص یافت و از حضرت خلافت بیرون آمد و سوار
شد و تمامت بزرگان دین و دنیا پیاده با او افتادند و برفتند و دیوان در
سرائی بود که اکنون آن سرا را دار الوزیر میگویند برابر باب النوبی و اول
کسیکه از وزراء در آن سرا ساکن شد ابن قصاب بود و بعد از او هرکه را وزارت
دادند در آن سرای می بودند و چون بر مسند نشست مثال وزارت بنوشتند
و انها بحضرت فرستاد و جواب مشتمل بر انواع مکارم و اصناف عواطف بیرون
آمد و او آن منصب را رونقی تمام داد و حکم او در اقطار و ممالک نافذ شد
ضبط اموال و عمارت اعمال و تقویت و عزل عمال بد و حججی کرد که پسندیده همه
عقلاء جهان بود بعد از آن ناصر لشکری تمام او را بخوزستان فرستاد
چون بشوشتر رسید همه اهل شهر مطیع و منقاد شدند و بمقاتله احتیاج
نیفتاد و در شوشتر را ضبط کرد و قواعد مقرر کردانید و شحنه بگذاشت
و چون شوشتر که دار الملک خوزستان است گشاده شد بقیه بلاد خوزستان
هم مطاوعت نمودند و این مملکت بار دیگر در حوزه دیوان خلافت آمد و ابن
القصاب از آنجا بهمدان رفت و خواست همدان را حصار دهد ایشان بزحلج
و انقیاد پیش آمدند آنجا نیز شحنه مقرر کرد و از همدان باصفهان رفت و آن
آنجا نیز آمد و بر اثر بگرفت و شحنه بنشاند و اعمال مضبوط کردانید و
باز بهمدان آمد و سه ماه آنجا ساکن شد و سلطان علاء الدین تکش خوارزم
شاه چون بشنید که ابن القصاب همه را بیشتر متخلص کردانید و عمال و شحنگان
را تربیت کرد در خشم شد و بزودی رسولی فرستاد و پیغام داد مشتمل بر تهدید
و وعید بسیار و در این وزیر را در آن حالت مزاج منحرف شد و مرض غالب گشت



و بدانست که خلاص نخواهد یافت با امراء لشکر خلیفه گفت چون من در گذرم
باید که یکساعت در همدان مقام نکنید که خوارزمشاه لشکر عظیم دارد و
شما را طاقت مقاومت او نباشد و اهم فات یابد و ناگاه خوارزمشاه
با لشکری گران در رسید و لشکر بغداد را مجال گریز نماند هر دو فوج بهم زدند
و غلبه خوارزمیان را بود و سلطان اصفهان و همدان و ری را باز مسخر
کرد و ابن القصاب را از گور برآورد و سر برید و ببری برد و چنان نمود که لشکر او را کشتم
و او را کشتم زیرا که لشکر خلیفه وفات وزیر را پنهان میکردند سید نصیر الدین
مهدی کنیه او ابو الحسن است نام و نسب ناصر بن مهدی بن حمزه بن ناصر بن
زید بن جعفر بن محمد بن ابراهیم بن محمد البطحانی بن القسم بن الحسن بن زید
الجواد الحسن بن علی بن ابی طالب ع مولد او مازندرانست و منشا ری و مسکن
و مدفن بغداد در زمین سی باد بیات مشغول شد و سعی نیکو نمود و باندک
ایام اشتغال و تحصیل در علم و ادب و کتابت و بلاغت و ساختن امور دیوانی
یگانه جهان گشت و از سید نسابه جمال الدین احمد بن مهنا العبیدلی نقل کردند
که او گفت از پدرم وزیر ابن مهدی شنیدم که گفت بوقتی که در ری بودم
و همه اهل خانه حاضر بودیم نفسی سرد برکشید ما گمان کردیم که بر عمر اندوهی
خورد هر یکی تسلیه و دلنکی میکردیم گفت واقعه العظیم که اسفی بر عمر
مال نیست اما تأسف بر آنست که در انواع علوم از کلام و فقه و ادبیات
کتب بسیار بر استادان فاضل خواندم و بیشتر آن کتب بخط من بود و استادان
بخط خویش اجازه نوشته و در آن وقت که از بلاد عجم ببغداد می آمدم حرامیان
را مقطع کردند و تمامت آن کتب ببردند اکنون حسرت می خورم که کاش آن کتب
ترکه من مانده بودی و فرزندان از آن بکار آمدی آنگاه گفت ای پسران شما را وصیت

مینمود که بتحصیل علوم مشغول باشد که من بر تبه کرد سپهدم بسبب علم دستگاه و مرادی
که یافتم برکت همین یافتم و در عجم سبک بزرگوار بود و ازو تم با حشمتی ظاهر و
وبلطف ذاهر او را عز الدین بن المرتضی که منصب نقابت بلاد عجم داشت و نصیر
الدین بن مهدی بنیابت او میکرد و چون در زیر القصاب پیش عراق عجم را
بگرفت سلطان علاء الدین تکش دست عز الدین را بواقف و موالات
او متهم کرد و چون بعراق آمد و در زیر وفات یافته بود سید عز الدین
را بگرفت و بفرمود بر صورت ذبح بکشتند و پسر او شرف الدین محمد بغداد
گریخت و نصیر الدین مهدی برایب بیب و آداب سخن گفتن و عقل و کیاست مشاهد
کرد او را بر پسندید و بعد از آن خواست که نوبه و وقوف او را بر عمالت
بیان نماید بخت احوال سلاطین عجم از او پرسید و حقیقت اخلاق ایشان
و آیین و عادات و رسوم ملک داری و تدبیر اعمال و عمال و قوانین امر
و نهی تقریر کرد در غایت فصاحت و جازت ناصر خلیفه احوال اطراف
شام و حضرت بغداد و بلاد عربیه استخبار کرد در آن قسم هم بدیع و بیضادای
وادرا در دل ناصر خلیفه مقامی پدید آمد تا حدی که در فهما در مصالح مملکت
پنهان پیش او می فرستاد و در مهمات مشاورت میکرد و در همه ابواب رای او را
بر منهج صواب یافت نام او را از مقربان خود کرد و نیابت و عمل بخشش نقابت
طالبیان فرمود و بعد از اندک زمانی نیابت وزارت با اصابت نقابت
جمع کرد و خلعتش داد و بفرمود تا بدیوان رفت و بمقام نیابت وزیر نوبت
دیوان و توقیعات دیوان نشان کرد و بعد از اندک زمانی وزارت با او با اهتمام
او بازگذاشت و خلعت وزارت بپوشید و جاری العاده با تعظیم و اجلال
بدیوان رفت و بر مسند وزارت بنشست در ذی الحجه سنه اثنی و ستمائه

و تدبیر



و تدبیر ملک و دولت مشغول شد و مشایخ جبل از او ظاهر گشت گویند یکی
از اکابر پیش وزیر مهدی رفت و زیر پیش فقیه چوب عود در دست داشت این
بزرگ در آن عود پاره بسیار منکر گشت وزیر چون مداومت نظر او بدید
آن عود پاره بدو بخشید او را دعا گفت و خواست که بر گوید وزیر گفت تعجیل
مکن بعد از آن غلام را در سخن گفت و بفرستاد آن غلام باز آمد و بک تخت
جامهای نفیس از هر نوع بیاورد و پیش آن بزرگ نهاد و وزیر متبسم شد و مستشر
باد گفت خواستی که مثل بجزء عریان باز رها صادق شود این جامها را بپوش و این
عود را در زیر آن بسوزان گویند وزیر بن مهدی مدرس و ناظر نظامیه را
علی بابها التحیة والرضوان بخواند و با ایشان گفت فلان علوی را خازنی
دار الکتب ناصری فرموده شد و هر ماه پنج دینار مشاهره تعیین کرده اند طبری
گفتا ای جمال و ندخازن این دار الکتب را بحسب نقش واقف مشاهره نیست
اما خازن دار الکتب قدیم را که بانی مدرسه ساخته است هر ماه ده دینار
مشاهره است و اکنون بخازنیت دار الکتب نظامی فرموده شد و خازنی که
اکنون هست نایب او باشد و بر قرار خود بدار الکتب آید و رود و عادت مستمر
او هیچ تغییر نکند و هفت دینار که از مشاهره خازن بحسب شرط واقف اوقاف
نظامیه باقی می ماند بعلوی دهند و خزانه دار الکتب ناصری هم علوی
خازن باشد مردم از سرعت جواب وزیر متعجب شدند که مرا خود را مشا
از اینجا خوابیق معین فرموده زیاده کرد و از شرط واقف بیرون نرفت
گویند در عهد ناصر مردی بزرگ بود که الات حرب از منجنیق و غیرها
نیکو ساختی و در عمارت مهدست ثبت و خلیفه در امور رجوع با و میکرد
و منصب دار السلاح با و فرموده بود و مشاهره معین کرده اند وزیر مشاهره او
قطع کرد او شاعر بود این ابیات در هجو مهدی انشا کرده

سه دینار بیش نیز بهو دی بروفود
گفت این علوی را خازن ...

الا مبلغ عنی الخلیفة احمدا  توقّ وقیت السوء ما انت صانع
وزیرک هذا بین امرین فیهما  صنیعک یا خیر البریة ضائع
فان کان حقاً من سلالة احمد  فهذا وزیر فی الخلافة طامع
وان کان فیما یدعی غیر صادق  فاضیع ما کانت لدیه الصنائع

و شیخ ابو البقاء عکبری نحوی در تهنیت ابن مهدی کفته

بک اضحی جید الزمان محلّی  بعد ان کان من حلاه مخلّا
لا یجاریک فی نجارک خلق  انت اعلی قدرا واعلی محلّا
عشت تحیی بما امتحن الفضل  وتنفی جورا وتطرد محلا

سبب کرفتن وزیر و کیفیت آن ابن مهدی بسبب آنکه بر عنایت خلیفه اعتماد داشت غلامان
بزرک و مقربان خلیفه را اعتماد نمیکرد و در بعضی اوقات معایش ایشان را
منقطع میکردانید و اکر بحاجتی پیش وی می آمدند آنرا موقوف میداشت اکر
چه میکفتند که از امثال این افعال با مقربان امیرالمؤمنین جز با سارت(؟) تا و نفرت
کردن بر آنکه عاقل جوانب پادشاهان را که همه وقت ملازم باشند و فرصتهای نیکو تا
دست دهد برنجاند و این ظن چندان بعید نیست و چون علاء الدین تاش
نامی که از اعیان امرا بود و از خلیفه وثوق با انقطاع داشت بر دکفتند که ابو
الغنایم بن سار نصرانی ناظر وقوفات او را زهر داده است خلیفه بفرمود او
را بکرفتند و دست و پای ببریدند و صلب کردند و آن حالت سخت کفتی که
دلالت داشت بر آنکه این حرکت بفرمان وزیر کفته است و جمال الدین
قشتمر ناصری غلامی دیکر بود معتبر کوید که از دست وزیر از بغداد بیرون
آمد و بر اهواز ساکن شد و ناصر از این حالات متاثر و متغیر کشت و بالمد
یک شنبه بیست و هشتم جمادی الاخر سنه اربع و ستمائه لشکر را بفرستاد
تا سرای وزیر محیط شدند و او هرکز این کمان نداشت و کفتند صاحب

استاد



استاد در دیوان بنشست وزیر باو نوشت که اکر امیرالمؤمنین اجازت خواهد تا
مطالعه در باب احوال خویش بحضرت مستامیا عرضه دارد فرمان
شد که بنویسد وزیر درجی کاغذ برکرفت و هر چه در ملک او بود از
دواب و قماش و غلام و کنیزک و نقد و ملک و اسباب بر آنجا نوشت و سبکی
جوهر نفیس که وقتی خلیفه باو بخشیده بود از آن هم بنوشت و در آخر ذکر کرد که بنده
بجز شایعی از این جمله که در این تفصیل است هیچ نداشت این همه از نوا
صدقات امیرالمؤمنین حاصل کرده است و نظر بر آن بود که چون وزارت
منصبی بزرک است تجمل مناسب آن می باید و اکنون بالجمله هیچ حاجت ندارد اجازت
می خواهد تا از آن تسلیم خزانه داران و معتمدان حضرت کند و زعم بنده آن
است که از او کناهی که موجب تلف نفس باشد صادر نشده است الجمله اکر
حیاتی بخشد و عمر مهلتی و در اجل فسحتی هست فرمان مبارک نفاذ یابد تا بنده
ببعضی از مشاهد چون علویان دیکر ساکن شود ناصر جواب نوشت که ای ضعیف
کردی ما را معلوم است و نیت ما آن بود که آنچه در تصرف تست مضاعف
ما بتو چیزی نبخشیدیم که بتا آن داشتیم و اکر خود همه اموال دنیا
دنیاست و آنچه مضمون التماس تست باری تعالی بر آن برکت کناد و تو را از
جانب ما امان است و احاطه لشکر برای توجه آن بود که تا لشکریان با عوام
متعرض نشوند و تو را دست نکشند اکنون اختیار با تو وا کذاشتیم هر کجا خواهی
ساکن شو هر چه داری با آنجا نقل کن دار الخلافه ابن ناش وزیر چون جواب
اطلاع یافت خوش دل شد و التماس کرد که در دار الخلافه مقامی فرمایند
که آنجا ساکن شود و بر وثاق او کسی باشد که بر حرکات و سکنات او اطلاع
~~یابد خوش دل شد التماس کرد که در دار الخلافه مقامی فرمایند که آنجا ساکن~~

سوء دو بر وفات او کسی باشد که بر حرکات و سکنات او اطلاع یابد و عرض
سپارد و تا دشمنان بد دروغ و بهتان عرضه نکنند و کیدی نسازند خلیفه
را این ملتمس مقبول افتاد در بود نادر دار الخلافه حجره برای او نیکو
خالی کردند و او با عیال خود و مملوکات بآنجا رفت و برای او وظیفه معین
کردانید زیاده از مقدار حاجت چنانکه بی تعویق هر روز میرسید و با این
همه وقتها از حضرت خلافت طبقهای خاص مهر کرده مشتمل بر طعام و حلوا
و میوه و برف پیش او میفرستادند و او در آن خانه متنعم دامی روزگار گذرانید
در جمادی الاولی سنه سبع و عشرین و ستمائه وفات یافت و بمشهد موسی بن
جعفر مدفون شد زید بن محمد بن محمد بن عبد الکریم اصل او از قم است و مولد
و منشا بغداد بوده و معتمد ابن اسود کتبی بر سر او مردی کاردان
عاقل بود و اصطلاح دواوین و کیفیت محاسبات متصرفات نیکو میدانست
و بلاغت و فصاحت و آداب موفق داشت و هم در فن کتابت درج و دستور
خوب نوشتی و در هر دو شیوه ماهر بودی و در آنها درست و مبرات و صدقات
بسیار داشت بمشهد کاظم عمارات شافی ساخت و او در بسیار در مساجین
مرتب کردانید و از ابو اهل مشهد وقف کرده و هم آنجا مکتبی و دار القرآن بنا فرمود
و جمعی ایتام علویان مشهد را حفظ قرآن آموزند و بر این ابواب البر چندان
املاک وقف کرد که بشروط وفا باید و تا اکنون آن مبرات بر قرار است و او
در صدر کار خدمت وزراء سلاطین عجم میکرد در اصفهان پیش از تخت
بیست سال کی او ان وزیر از نویسندگان خویش ملول شده بود و بر اکثر او
بسیار مجادله میکردندی و چیزی که او گفتی چنین نویسند ایشان صورتی
دیگر نوشتندی چون این نزاع تمادی شد وزیر همه نویسندگان را از پیش

بود



خود براند و قمی را بکاه داشت و در نزد پیش او آن جامهای بیخ آوردند بعضی
درست و بعضی بریده قمی را بنشاند تا عدد جامها و الوان و اجناس نویسند
و خود بنفس املا میکرد و میگفت فلان جامه صحیح و فلان جامه مقطوع و قمی
صحیح را نمی نوشت اما مقطوع می نوشت وزیر گفت چرا صحیح نمی نویسی چنانکه
من املا میکنم گفت ای خداوند چون مقطوع ذکر کنم بذکر صحیح حاجت نباشد
زیرا که تخصیص مقطوع دلالت دارد بر آنکه آن قسم دیگر مقطوع نیست
وزیر گفت چنین نویسی که من میگویم قمی باز خلاف کرد و چنان نوشت که می
دانست وزیر تیره شد و آواز بلند کرد و با حاضران گفت که من از نویسندگان
پیشین ملول بودم جهت آنکه با من لجاج بسیار میکردند و همه را از پیش خود
راندم و این جوان را اختیار کردم و گفتم باشد که جوان است و لجاج نیاورد
و آنچه گویم بنویسد و اکنون معلوم شد که او از ایشان لجوج تر است
و اتفاقا سلطان جائی نشسته بود نزدیک بدیوان او و از وزیر بشنید
کس فرستاد تا صورت حال باز دانست و عرضه داشت سلطان خادمی گفت
بیرون رو و با وزیر بگوی که حق با آن جوان است و چنان میباید نوشت
که او میگوید قمی باین حکایت مشهور یافت و کار او ترقی کرد و با این
خادم دوستی اساس نهاد و با یکدیگر انس گرفتند و در نزد سلطان خادم را
بایلچیی معین کرد که به بغداد پیش وزیر ابن القصاب رود برسالتی خادم
از سلطان درخواست و قمی را با خود ببرد سلطان اجازت فرمود و ایشان
هر دو به بغداد رفتند و ابن القصاب را بدیدند رسالتی که داشتند
مشافهه بگفتند و جوابی شنیدند که مطابق سؤال نبود خادم و قمی
در یافتند اما قمی باز گشت و پیش وزیر آمد و گفت ای خداوند جواب

مطابق سؤال بنت وزیر گفت راست گفتی اما ایشان را هیچ تنبیه مکن
و وزیر معتقد قمی شد و مطالعه بحضرت نوشت که این جوان قمی که با خادم
برسالت آمده است مردی فاضل است و مستحق آنکه ملازم درگاه باشد
ناصر فرمود که او را بطریقی که دانی باز گیر و وزیر کس فرستاد و قمی را بخواند
و بر او موکلان گماشت و گفت از او با سخنان رسانیده اند و فرمان شده
است که سخنها را تحقیق کنم بعد از آن در عقب شما بیاید خادم و رفیق برفتند
و قمی بماند بعد از دو سه روز خلیفه او را تشریف فرمود و کاری جهت او
معین کرد و چون ابن قصاب و قوام الدین یحیی بن زباده که کاتب انشاء
بود وفات یافتند مکین الدین محمد را کاتب انشاء فرمودند چون ابو
البدر بن امسینا از نیابت وزارت معزول شد بحکم فرمان آن منصب نیز
بقمی مقرر داشتند با خلعتی فاخر و لقب مکین الدین بمؤید الدین مبدل
گشت فال القرآن مکین الدین قمی روزی مصحفی در دست داشت از برای
خویش فالی گرفت و مصحف بگشود بر اول صفحه نوشته بود انک الیوم لدینا
مکین امین بدین فال بغایت شاد شد و بعد از زمانی اندک بوزارت
رسید و مثل این حال صاحب سعید شرف الدین خواجه هرون بن الصاحب
الاعظم الشهید شمس الدین صاحب الدیوان الجوینی طاب ثراهما را اتفاق
افتاد که وقتی از شراب توبه کرده بود جماعت مغولان برسیدند و او را
بتکلف شراب دادند روز دیگر بحمام رفت و غسل کرد و چون بیرون آمد دوگانه
نماز کرد و بسبیل تفأل مصحفی بگشاد این آیه آمد که یا هرون ما منعک
اذ رأیتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری و چون قطب الدین سنجر ناصری
که حاکم خوزستان بود با خلیفه عاصی شد مؤید الدین قمی و محاجر را





با لشکری بگرفتن او بخوزستان فرستاد سنجر چون آوازه آمدن ایشان شنید
با اهل و عیال و اتباع از خوزستان بشیراز گریخت و بحاکم آنجا پناه برد و وزیر
بشوشتر آمد و کس بشیراز فرستاد و چیزی بملک شیراز نوشت که تا قطب الدین
سنجر را باز فرستد و تعلل کرد وزیر با لشکری روی بشیراز نهاد ملک شیراز چون
دانست که ایشان بعد از ممنوع نخواهند گشت سنجر را با اهل و عیال و اتباع
پیش وزیر فرستاد وزیر باز گشت و او را ببغداد برد و شوشتر بمجاهد الدین
یاقوت سپرد و نوبت دیگر مؤید الدین قمی در خدمت امیر مؤید دابر موافقت
پسر الناصر ابو الحسن علی بن ناصر بخوزستان آمد در وقتی که خلیفه خوزستان را
بهر دو نواده تفویض کرده بود و ناصر از مؤید الدین قمی حالات و کفایت و رای
و تدبیر مشاهده کرد او را وزارت داد و مثال وزارت بخط خویش نوشت و
در آن حال که قمی خلعت وزارت پوشیده برای وزارت آمد و بر مسند نشست خادمی
از حضرت بیامد و رقعه که خلیفه مهر کرده بوزیر داد و در آن رقعه این معنی نوشته
بود محمد بن برد نائبنا فی البلاد و العباد فمن اطاعه فقد اطاعنا و من اطاعنا
فقد اطاع الله و من اطاع الله تعالی ادخله الجنة و من عصاه فقد عصانا و من
عصانا فقد عصی الله و من عصی الله تعالی ادخله النار این رقعه را در دیوان بخواند
و جماعت را عنایت ناصر با وزیر ظاهر گشت زیرا که هیچ خلیفه مثال وزارت
بخط خویش ننوشت و قمی چون وزیر شد اعمال را ضبط کرد و عمال را تادیب
کردانید و هرچه از حسن تدبیر و صواب رای بود بجای آورد و هرگز از او چیزی
صادر نشد که موجب عتاب و بازخواست باشد از شیخ فخر الدین علی بن یوسف
بن البوقی روایت کنند که او گفت از شرف الدین محمد بن احمد بن علوی مراغی
برسول شنیدم که گفت در خلافت ناصر وزارت قمی زنی از دختران سلاطین

عجم بر عزیمت حج ببغداد آمد و آنجا روزی چند مقام کرد و آن درویش با آن دختر
کنیزکان او آشنائی تمام داشت تا حدی که او را هر چه خود خواندی و او وقتی را بدید گفتی
در مدت مقام بغداد هر گاه با وی برخاستی داشتی مرا فرستادی و او در جانب
غربی بغداد نزول کرده روزی سوار شد تا بزیارت موسی بن جعفر رود
و با یکی از کنیزکان او نگینی یاقوت بود بغایت قیمتی چنانکه بدو بیست هزار
دینار بیش از بهای آن کنیزکان بغداد او نداشت و چون از زیارت مشهد
بازگشت و نزدیک کرخ رسیدند کنیزک گفت نگین ضایع شد و هر چند جستند
بازنیافتند و اتفاقا روز خواتون مرا پیش فرستادی بکاری در بغداد چون بخدمت
او رسیدم با من بر عادتی که میان ما بود ملاعبه کرد و از حال خواتون سید
گفتم از خواتون بپرس که خواتون چه حال است و زیر ضجیع شد گفت سبب
چیست گفتم دیروز بزیارت مشهد کاظم رفته بودیم کنیزکی از او نگینی از یاقوت
در غایت نیکوئی که بالوف دینار ارزیدی ضایع کرد در ظاهر کرخ و چندانکه
جستند نیافتند و زیر تنگدل شد و ساعتی خاموش گشت آنگاه گفت این
عوض بابن شهراند و ما بحال الحمدلله یافتیم و تقصیر کردیم و اکنون چنین
زیانی حادث شد و اثر تغیر بر وی بدیدم این سخن بگذاشتم و بمصلحتی که
آمده بودم تمام کردم و بازگشتم روز دیگر بخدمت وزیر رفتم در حال که چشم بر من
افتاد تبسم کرد و آثار بشاشت بر او ظاهر بود چون بنشستم مرا گفت طرف سجاده
بردار و بنگر که زیر آن چیست چون طرف سجاده برداشتم نگینی یاقوت دیدم
که لمعان کرد و من آن نگین را پیش خواتون دیده بودم و می‌شناختم خواستم که
برگیرم بر سبیل ملاعبت گفت ترا با نگین مردم چه کار است گفتم ای خداوند این
نگین است که دی ضایع شد زهی مزاح مکر دیم آنگاه گفت این نگین را پیش

دختری



دختری بر که دلش نگران باشد من گفتم ای خداوند هر دقیقه که بکار در زیارت
عابد باشد شک نیست که هیچ از بنده را مکر خداوند نرسد ولکن معجزات انبیا
و کرامات اولیا ندانستم که خداوند را باشد و اکنون این نیز محقق شد و بنده را
آرزو آن است که بداند که این نگین چگونه بدست آمده بر کف تو باز این سؤال
چه کار دهر حق توان بود که نگین حاصل شود و چون حاصل شد بر خبر و بر سبیل گفت
بحق خداوند که دست بر نگین ننهم تا بدانم که چگونه حاصل شد وزیر گفت چون
حال ضایع شدن نگین با من حکایت کردی من از هر نوع اندیشه کردم که نگین
چگونه ضایع شده باشد و هیچ وجه نماند که تامل در آن نکردم آخر
اندیشیدم که محتمل است که نگین از کنیزک در کرخ افتاده باشد و در عقب ایشان
کسی آمده و نگین را یافته از شادی بر چنین چیزی ظفر یافته نخواسته باشد
که بر جانب غربی مقام کند بجانب شرقی گذشته باشد تا از مظنه که از او یافته
دورتر شود پس بفرمودم تا بنداد ... در دجله کشتی با ناو هر ملاحان که برد حلیه
کشتی دارند حاضر کنند چنانکه هیچ کس نماند که حاضر نشود و بیدار قریب دو هزار
کشتیبانان را حاضر کرد و من از ایشان احوال میپرسیدم و میگفتم با تو که دیروز
اموال از دجله گذشته کرد او از خوف یا فرح ظاهر بود و تر از دیگر دنبال
معهود بماند هیچ کس مقر نیامد بعد از آن گفتم بحق نعمت امیرالمؤمنین که
اگر ملاحی مانع باشد تو او را ایفا دهد باشی بعز ما هم نا اصلب کنند او گفت که
ملاحی که دانستم آوردم مگر پیری که او را توانائی آن نبود که کسی را از شهر کرخ بگذ
او را نخواندیم گفتم من آن شیخ را می‌خواهم در حال او را حاضر کرد چون پیش
من آمد من ابتدا از ملاحان دیگر پرسیدم از او پرسیدم ساعتی اندیشه کرد آنگاه
گفت دیروز در شهر کرخ شخصی با آن پیش من آمد و خواست که بگذرد من گفتم

چندان صبر کن که کشتی بر شود انگاه بکند بر او شش درم زربی داد و گفت این
شش درم بستان و مرا بگذار تا ان دستار بکری مباش ان زر بستدم و او را
بکند و آمدم من گفتم این شخص را می شناسی ملاح گفت اگر در همه بغداد کسی او را
نه بینم بشناسم من پنج مرد را با او ملازم کردم و گفتم که باید هیچ باز از دو کار و ان
مرا و مدرسه و کوی و مسجد هر که گاه نگذارید و هر را با ت طلبی و چون
ان جوان را بر بینی با این سرهنگان بسیاری ما بیش بر اید ملاح بیرون رفت
و سرهنگان با او ملازم بودند بعد از زمانی باز آمد و گفت ان جوان را یافتم و
سرهنگان پیر در دم اینک بر در سرای اشان و را بخوانند چون چشم من بر او افتاد
گفتم اگر او را بپرسم که چنین بیخ بایانه یانه منکر شود و کار دراز شود فی الفور
او را گفتم بگیر بیاورد گفت ای خداوند در خاطرات سرهنگان را با او ملازم
کردم تا بگیر بیاورد نکن از او بستدم و او را چیزی بخشیدم سید شرف الدین
گفت بخدا که این تدبیر به کرامات اولیاء نزدیکتر است که بتدبیر وزراء گویند پیش
از انکه وزیر قمی را بگرفتند بود دوام این ابیات ابن بسیل شاعر می خواند

نحن وفي المنى بفضل العمر ... ونغدو بانسر بساء
ليت شعري عن هذه الايام ... ام ليس نغفل الاشياء
بالذي نغتدي نموت ونحيى ... افضل الداء للنفوس الدواء
موت ذا العالم المفضل بالنطق ... وذا السارح البهيم سواء
نتج ادبة لذة لا ذا نا ... نالها الامهات والاباء

و موید الدین در بر نام و ظاهر بود و پنج سال وزارت منتظر کرد و در بیع کاه هفتم
شوال سنه ست و عشرین و ستمائه او را و پسرش فخر الدین احمد را بگرفتند و در دار
الخلافه حبس کردند پسرش پیش از پدر کشته شد و او پس از پدر بیمار شد و هم



بیمار در دار الخلافه بغداد در حبس امد و بجائز دختر رفت و بعد از اندک زمانی
بمرد و گویند سبب مردن او فراق و اندوه پسر بود و حاجب محمد بن عبد الملک
و طابقی این ابیات بر اصطلاح رماة بندق مستنصر نوشت و او را تحریض کرد
بر قتل وزیر او

لقد نجی المستنصر المنصور ... یوم المکین کما انجی المنصور
ملکا خراسان ذات ... ... وکذا خراسانیا المأثور
لا تتقدیا اجر من بق الخطا ... فالرای ان لا یهمل المأثور
وانقض ... عنق العنصر ... ... في الکرد الکبد ...
مولای ... الخدا ... ... مصطلحا وطر الماء ...
اخلبت من الجو ... ... وکرها من علیه ...
خشبة لکن ... ... ما سنه في البندق الجمهور
والرای ... المعیق ... ... ما زال ... و ... مظهر
والکی مخلفة لدیه ... ... فی حده عضد وظهیر
لانا منن علیهما ... ... ضنک ... ...

و پسر او فخر الدین احمد اگر چه ادیب و فاضل بود اما الخلاقی نیکو نداشت و مردم را بجانب کرد
در کس رحم نبود دی چون شرطه محتسبی با و دادند سیاستها بد میکرد بینی و گوش
میبرید و اعضا قطع میکرد تا همه خلق از او متنفر شدند و مستنصر او را دشمن می
گرفت و گویند قمی بسبب پسر منکوب شد و چون هر دو را بزندان بردند پسر ش
گفت خلیت ... که بمعنی پسر کرم تو جو شد شدیم و گویند سید شمس فخار بن
معد بن فخار علوی موسوی ببغداد امد و پیش پسر قمی فخر الدین رفت و این شش
بیت در مدح او بر خواند شعر

يا ابن الذي قد تبنى خير الانام رسول الله قد ابدا من ولا كذب
الى امتنت بما بين الوصي د بين ذا الديك المعتاد من نسب
ولي داعٍ اجرني من معرفة بالفقه والنحو والاداب والنسب
اشكو اليك من الدهر الخؤون ومن جور الولاة على ضعفي ومن عطب
ومن خراج ثقيل لا اقوم به الا عقيب مشقات ترجب
كن شافعي عند مولانا ابيك لكي تكون تشفع عند الحشر عند ابي

فخر الدين احمد گفت ایها السید سکایت مرا از روزگار چنان کنم که بگریه بدل کرد دو دست ملال و ظلم از تو کوتاه کنم و خراج را باید مرا بگویم تا در خدمت خلیفه عرضه دارد و تخفیف کنند و با تو معاهده میکنم و خدای را گواه میکنم که چون من امروز پیش پدر شفیع تو باشم و تهمات ترا با زمرد و زرقیامت باید که تو هم پیش پدر خود امیر المومنین علی شفیع من باشی سید گفت خدای در اینجا کواه من باشد فخر الدین احمد و حال پیش پدر رفت و تهمات او را ساخت و هزار دینار زر و یکتخت جامهای فاخر پیش سید نهاد گویند عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید با پسرکاری کان عثمان نام نظری داشت و او یار فخر الدین احمد بود و محبت پسر چنان بر او غالب شد که از ملازمت فخر الدین احمد باز ماند چون او را صورت حال معلوم شد عز الدین عبد الحمید را حبس کرد و بعد از دو سه چند پسر و پدر او را دو با او مقرر کرد که پیش با پسر ننشیند عز الدین در مدح فخر الدین احمد قصیده گفت و این دو بیت از آنجا است

وتبت عن الغي وقد اطلع شهادة تدكالبي

اگرچه آوردن این چنین سخنها از منهج صواب دور است اما چون ملتزم شده ایم که درین

کتاب



عجائب البیتی و نحایب الد... و نیشینخون و منیع

کتاب هرچه در کتاب تنبیه الفضلا هست با وجوب التزام اورده شد و انا استغفر الله من جمیع ما کره الله و گویند فخر الدین احمد بیش از کرف این ابیات بسیار نگی

ملاقات نصر بن ناصر کنیه او ابونصر است و لقب مجد الدین نام پدر او گویند بود الموت نام در سلخ رمضان سنه اثنین و عشرین و ستمائه چون ارکان دولت و معتبران بغداد چون قاضی القضاة محی الدین فضلان و نقیب الطالبین نظام الدین ابوعلی موسی با او بیعت کردند و روز دوشنبه غره شوال طاهر جامه سفید پوشید و جامه بردیمیر صبور دوش گرفت و در شباک مبایعت بنشست و وزیر برعن شباک بایستاد بر پایه اول نیز استاد الدار مبارک بن ضحاک بایستاد و بیعت از امراء و حجاب و ولاة و قضاة و مفتیان بستدند

احوال جامه بردیمیر و کیفیت وصول از بنی عباس چون ذکر جامه برد پیغمبر کرده شد اگر احوال آن باز نموده شود چندان نامناسب نباشد روایت کنند که کعب بن زهیر پیغمبر را هجو گفت و برادری داشت بجیر نام و مسلمان شده بود و او را بر اسلام ملامت میکردند و چون این خبر به پیغمبر رسید خون او را مباح گردانید برادرش بجیر کس باو فرستاد که حضرت پیغمبر خون ترا مباح کرده است از خود غافل مشو و مکن غایب شد بعد از آن برادرش باز پیغام داد که بیا مسلمان شو که محمد هر که مسلمان می شود اگرچه گناهان بسیار دارد نکشد کعب بن زهیر قصیده لامی گفت که بعضی از الائمه العرب گویند و مطلعش این

بانت سعاد فقلبي اليوم متبول متيم اثرها لم يفد مكبول

و بعضی لامیه العرب قصیده شنفری را گویند که مطلعش این است

اقيموا بني امي صدور مطيكم فاني الى قوم سواكم لاميل

کعب بن زهیر چون قصیده گفت بمدینه آمد روی بسته چنانکه نتوانستند

وناقه را بر در مسجد ببست و در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله تستجابهم و اما
می طلبم پیغمبر صلعم فرمود که ترا امان دادم و اگر چه کعب بن زهیر است در حال روی
بگشود و گفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد من کعب بن زهیرم در
حال مسلمان شد و گفت در حال تو قصیده گفته ام اگر بشنوی انشا کنم
پیغمبر فرمود که بر منبر رو و بر خوان کعب بر منبر رفت و شعر آغاز کرد و چون
مطلع بخواند پیغمبر صلعم فرمود اغزل فی المجد کعب گفت یا رسول الله سعاد
منکوحه من است چون پیغمبر صلعم سخن او بشنید و متانت و جزالت سخن بدید روی
باو کرد و با صحابه فرمود تا همه بشنوند کعب قصیده را می خواند تا باین بیت رسید

اِنَّ الرَّسُولَ لَسَیفٌ یُستَضَاءُ بِهِ　　مُهَنَّدٌ مِن سُیُوفِ الهِندِ مَسلُولُ

پیغمبر صلعم فرمود من سیوف الله و این استدراکی بود در غایت خوبی و چون قصیده
تمام کرد پیغمبر صلعم او را گوسفند بسیار بخشید و جامه بر دوش خویش باو داد و مدت
حیات کعب آن جامه بر دوش او بود چون کعب بمرد معاویه آن جامه به بیست هزار درم
از پسر او بخرید و در خاندان بنی امیه از خلیفه بخلیفه منتقل میشد و ایشان آن
در اعیاد و جماعات می پوشیدند و چون نوبت خلافت بآل العباس رسید آن
جامه بایشان افتاد و بطول زمان کهنه شد و امرش کرده اند و گفته اند که
چون وزیر عبد الملک کندری با سلطان طغرل بیک ببغداد آمد قدری از آن
آن از خلیفه بخواست باو داد عبد الملک را بعد از قتل در آن پیچیدند و دفن کردند
فی الجمله آن جامه پیش خلفاء بنی العباس بود و از خلیفه بخلیفه منتقل میشد تا
آخر دولت عباسیان بعد از آن احوال آن معلوم نشد و گویند که شیخ محمد بهجة
الزمان ملکه الکان را که خواتون دختر امیر ابی العباس احمد بن المعتصم که
منکوحه صاحب سعید شهید شرف الحق والدین هارون بن الصاحب الشهید شمس

درزا



در زراء الآفاق شمس الحق والدین محمد صاحب الدیوان الجوینی انار الله برهانها
بود آن جامه پیش شوهر او بود و این جامه دو رفیع چه ممکن است که در وقعه
بغداد باو افتاده باشد یا پادشاه که منکوحه صاحب سعید خواجه عطاء الدین
ملک صاحب الدیوان بود ازو بدختر رسید والله اعلم و در ایام طاهر بهای
امام موسی و امام الجواد بسوخت و کسی را کیفیت سوختن آن وقوف نیافت
طاهر چون بشنید بغایت منزعج شد هم در ساعت بمشهد رفت و هیزم بود تا
هم در روز بعمارت بهتر از آن که اول بود مشغول شوند و میخواست که از آلات
و چوب حلال سازد جزیه بود و نصاری در آن توجه نهاد و پیش از اتمام عمارت
درگذشت مستنصر آن عمارت را اتمام کرد و شیعه سوختن آن بتهاون طاهر نسبت
میکردند و این اصلی نداشت که اگر چنین بودی در جهت سوختن چنین منزعج
نشدی و بتعجیل عمارت نکردی و جزیه اهل ذمه را که حلال ترین وجوه است
در وجه آن نهادی و طاهر بهر حال پسندیده داشت و چون خلافت یافت مسن
بود گویند بوقت جلوس بر تخت خلافت اکابر تهنیت می گفتند گفت کسی که دکان
نماز دیگر گشاید سیل باشد که چه تولف کرد و جسر نو بر دجله طاهر ساخت
و معماران فخر الدین احمد بود وزیر قمی و چون جسر تمام شد شعرا انواع مدح
گفتند و نقیب قطب الدین حسین بن اغاسی قصیده گفته که این ابیات از آنجاست

وَقَد مَدَّ جِسراً عَلَی دِجلَةٍ　　وَلَو شَاءَ مَدَّ عَلَی البَحرِ جِسرَا
وَلَو شَاءَ قَطرَهُ عَنبَراً　　فَاِنَّ بِاَقبِهِ عُوداً وَتِبرَا
اِمَامٌ یُرَجَّی جَزِیلَ النَّوَالِ　　فَقَد حَاذَ ذِکراً جَمِیلاً وَاَجرَا

مدرسه مستنصریه هم در بغداد بنا کرد و بر آن ساعتی بجای مدرسه که اوقات
صلوات رعایت کنند و مدرس از هر علم مقرر کرد و بانداد طبیب مدرس کرد

نشینند و کحالی کند و هشت فراش که بنوبت ملازمت می نمایند و دو بواب
و هر مدرسی را چهار معید مکاشد مرتب و داعی و معرفی و در ان وقت که
این مصحف شاگرد مستنصریه بودند رئیس طب ابن تقین نصرانی داشت اعتنا
او بر وصیت بود شرف الدین طبیب بنیابت او از جانب غرب می آمد و
بر حضر ساعت مدرسه کحالی میکردند و رئیس نحو مولانا جمال الدین بن ایاد
نحوی داشت ازو با استاد شهید مولانا سدید الدین دارانی و سدید رئیس
حدیث یکی از اصحاب شافعی و اگر بشرح جزئیات قواعد این مدرسه مشغول شویم
بتطویل انجامد بچشم ببیند عظمت و بلندی همت مستنصر معلوم شود و شیخی
فارسی گوئی در مدح این مدرسه گفته است

مثنوی چون بغداد شهی در عمر دگر نیست : باز چون مستنصریه در عمر بغداد نیست
چارستان بوی چار مدرسه نیست : جنت الماوی که مثلش در دو عالم هفتاد نیست

چون عمارت مدرسه تمام شد وزیر نصیر الدین ابو الازهر بن الناقد در آمد و در
مدرسه وزرا و امرا اتفاق ان طواف کرد و مؤید الدین محمد بن علقمی و برادر
علم الدین با او بودند هر دو را خلعت فرمود و معمار مدرسه و صناع را
تشریف داد روز پنجشنبه دهم رجب سنه احدی و ثلثین و ستمائه در مدرسه گشود
و اعیان ملوک و اشراف و علما و امرا حاضر بودند و سماطی پادشاهانه بکشیدند
و چندان اطعمه غریب و الوان حلوای لذیذ بر آن سماط بود که در حصر هیچ حاصر نگنجید
و در میان سماط تلی عظیم از حلوا و انواع شکر و نبات رنگ ریخته بود چنانکه مرد
ایستاده در پس آن نمی نمود و بعد از آن هر که حاضر بود بحسب مرتبه خلعت دادند
و شعرا در مدح مستنصر و مستنصریه قصاید غرا گفتند و همه را جوایز شاهانه
رسانیدند و موفق الدین قاسم بن هبة الله بن ابی الحدید مدائنی کاتب انشا

قصیده



قصیده گفت که تمام آن یکصد ابیات بود بیت شد

ما مثل العلیا العظیم المبتغی : فی الارض مثل ابایه المستنصر
عقد بنا معرب عن قدره : حسن القضایا فی طباع العنصر
انظر بحق نظم الثریا فی درجه : شرفاته وضیاء نور المشتری
ضحک الزمان وذاک بعد عبوسه : ورای التراب بذاک بعد تحجر
فالافق بین مفضض ومقصص : والجو بین مکوفر ومعنبر
والنور یلمع من نهار شمس : وصلت حواشیه بلیل مقمر
فکانما شفق العشاء مع الدجی : ثوب تشق علی قمیص احمر
زهو بها عمر الخلیفه فوقها : علم الاحکام الکبیر المنذر
فالجانب الشرقی بالشاطی الذی : هو طور سینا کل ساعة منبر
یا حق جلیله ان نقوه بلفظه : فتمرت واتی صالحا لم یعتبر
غلب الحطاط الماء فیها والفتی : سد ابیض صناعه الاسکندر
ان اصبحت عرانا تبنا بنبه : بافاضه المعروف مشبعه الحجر
وضع الانام بها اساس بنا : والماء بین تحجر وتحجس
قصرا ومدرسه لمن طلب الفقه : او رام سنه العالم المتحیر
هی جنة الفردوس تجری تحتها : من ماء دجلة مثل نهر الکوثر
حصباؤها در النظام وتربها : مسک الجیوب وطینها کالعنبر
احیا سلیمان الزمان واهله : مستنصر ماءها الجنة عبقر
للنیل العنی بهاشها به ماهر : وعند العقل ما جمال المکثر
لم یخل من حبر وشیخ حافظ : یروی الحدیث ومسند ومعطر
قد کانت الفقهاء قبل بناءها : فی کل قطر واحد لم تذکر

فرضا بتهد علی الرتب لملابها　　فی الشرع والمطلوب کالمتعذر
فالیوم قد عجت امور الدین　　ارجاشا دازلت عذر المفتضر

وامیر المؤمنین قتل الله مساعیه الجمیلة بتوکل حسن روز ادینه دهم جمادی الاخر سنه
اربعین وستمائه رحمت خدا بتو رسید وعمر او پنجاه و یکسال و هفت ماه بوده بود و
در رصافه مدفون شد و من حیا امام احمد حنبل داشت **حال وزارت در ایام المستنصر**
امیر المؤمنین مستنصر چون خلافت یافت مؤید الدین قمی را چنانکه ذکر کرده شد
بگرفت و وزارت بشمس الدین سپرد مثل **نصیر الدین بن ناقد** لقب و کنیه و نام و
نسب شمس الدین ابو الازهر احمد بن محمد بن علی بن احمد بن الناقد است و اصل و مولد
و منشا و مدفن او بغداد است و پیش از شروع در حکایت احوال او بگوییم اگر کسی
گوید در تبدیل القاب چه حکمت است گوییم عرب را القاب گفتن رسم بوده است و
چون خواستندی که تعظیم کسی کنند و مخاطبه نام او بر زبان رانند کنیه او
بگفتندی اما القاب ابتدا در سلاطین عجم است مثل بنی بویه و بنی سلجوق چه هرگاه
امثله ایشان بحضرت خلافت میاوردند القاب بسیار نوشته خلفا ازان
مستحی بهدام شدند و ایشان نیز بر همان قاعده بنوشتند و اما عدول از لقبی
بلقبی چه ان کردندی که نامها متفاوت است نام حسن که از نامی بهتر است مثال
جز الاسماء ما حمد و عبد و شک نیست که محمود و نصیر و سعید نیکوتر از کلب
دینار و درهم است و کنیتها نیز متفاوت است زیرا که ابو القاسم و ابو نصر و ابو البرکات
بهتر از ابو دناو و ابو براقش و ابو دینار است و جاحظ گفته است که ابو عبید الله
بر ذکر اسامی ابو عبد الله ادراک ذوق بدین وقت صحیح توان کرد و همچنین
القاب نیز متفاوت است بحسب معانی بحسب عدد بحسب الفاظ بحسب نحا بعضی
بزرگی بحسب کثرت و قلت استعمال و شک نیست که نصیر الدین و مؤید الدین

وعون



وعون الدین وعضد الدین ومعز الدین بزرگتر است از نجم الدین وشمس الدین و کمال
الدین و تاج الدین است هم از روی بعضی از روی لفظ اما از روی معنی جهت انکه
نصیر و عضد و معز و ما اشبهها وزرا مناسب تر از دیگر القاب است و اما
از جهت لفظ پس ذوق می توان دانست که حروف این القاب و ترکیب آن خوشتر است
از حروف نجم و کرز و تاج و این معنی را جز ذوق و ادراک نتوان کرد چنانکه
در علم معانی بیان گویند بنا علی هذه القاعده خلفا چون خواستندی که
کسی را بزرگ کردانند و مرتبه عالی بخشند هیچ تقصیر از دقایق اجلال و تعظیم
فرو نگذاشتندی تا حدیکه بر در سرای جای ایستادن اسب کسی هم معین می
کردانیدند و اگر لقب او مناسب منصب بزرگی نبود از برای تعظیم لقبی معین بکردند
نیکوتر از اول و گوئی این نوع تصرف است که اگر کسی بنده خرد نام او را تغییر کند و
می شاید که این نوع را مطلقا باراده معرفت کنند بی ترجیحی از روی معنی یا
از روی لفظ پس تغییر القاب را دو سبب باشد و هر دو نیکوست و بر سر حکایت وزیر
نصیر الدین بن ناقد رویم گوییم او مردی بود از کفات روزگار و عقلای جهان
در عهد کودکی بتحصیل ادب شعر و انشا و ترسل و سیر و تواریخ مشغول شد و در این
اقسام ترقی رسید که از اکفا و اقران در گذشت در ایراد سخن در انواع
حالات و قضایا او را استشهادات غریب مثل آیتی از قران یا بیتی یا مثلی سایر
یا حکایتی عجیبی دست داد و با این فضایل مذکور وقار و هیبت و تقوی
و امانت عظیم تمام داشت دیوان و رعیت هرگز طمع نکردی و تمامت مصر را از حسن
تدبیر و اتصال وظایف دانشمندان و شاعران و مشاهیر از رحمات ما
شدی اموال عمال و قوانین دیوان را ضبط نهاد که دوست و دشمن بکفایت و
شهامت او در ملک داری و معترف شدند و صحاف بجائی رسید که هیچ تصرف

و اقبال نصرت در یکی باد و یکی در عاید و یکی از شعرا او را دو بیت هجو گفت
و در آن معنی و بور زیر رسانیدند و او را خوش آمد زیرا که اگر چه متمثل بود بر آن حال
و بند کوفتن بر نوبت و خدم اما از نزاهت نفس و کمال الجزیت و علو همت بکلی
داشتند و آن دو بیت است

وزیرنا زاهد والناس قد زهدوا ... فیه فکل عن اللذات منکمش
ایامه مثل شهر الصوم خالیة ... من المعاصی وفیها الجوع والعطش

چون امیر المؤمنین مستنصر در بر رعیتی رکبرفت ابن الناقد را بنیابت خلافت خواند
و خلعت وزارت فرمود و هر چه از عادات و رسوم اکرام و اعظام بود در حق او مرعی
گردانیدند و چون از حضرت خلافت بیرون آمد اسبی را ساخت زر از مراکب خاص
پیش کشیدند سوار شد و بدیوان رفت چون بر مسند نشست رقعه از انهاء بحضرت
فرستاد و تشریف جواب یافت فرمان شد تا القابی که از برای این بنده می گفتند
از برای او هم چنان گویند بر این صورت المولی الوزیر الاعظم الصاحب الکبیر
المعظم العالم العادل المؤید المظفر المنصور المجاهد نصیر الدین صدر الاسلام
عز الانام عضد الدولة القاهرة معین الامة مالک الملوک اختیار الخلافة المعظمة مجیر
الامة الکریمة تاج الملوک سید الوزراء العالمین وزراء الشرق والغرب غیاث
الوری ابو الازهر احمد بن علی بن الناقد ظهیر امیر المؤمنین و وزیر مردی متحمل
محظوظ بود و او را در ایام وکالت مستنصر تمامی روزگار اتفاقها افتاد که
همه دلالت بر سعادت داشت و فنی در رای او در بعضی از ایام سبو
ساختند و او دبیر بود تا حشو هفتاد سبو سر بسته دانه تمام کشتند تا او یاران
خویش را بان ملاعبتی کند و با دادها اصحاب البستان که در دست از زد دهکی
دار الخلافه بحضرت مستنصر خادمی را گفت با وکیل بگوی که اگر در سرای





تو سبو سر ساخته اند بیار بنزد ابن الناقد خادم او را برای فرستاد تا هر سبو سه
که ساخته بودند ببارگاه او بردند و در این حالت که سبوسه بحضرت رسید
بود او را یاد آمد که حشو بعضی سبوسه پنبه دانه داده بود خواست که از بیم
از هوش برود در حال سوار شد و بخانه دوانید و از زن پرسید که سبوسه
هیچ مانده است زن گفت نه فالکل اهدی و تمامت تسلیم او کردیم گفت بطلب
که اگر هیچ مانده است وای بر ما زن در خانه رفت و تفحص کرد کنیزکان صدف
سبوسه پنهان کرده بودند و از اتفاقات دولت و سعادت آن هفتاد سبوسه حشو
پنبه دانه همه باقی بود و یکی بدار الخلافه نبرده بودند ابن الناقد شاد شد و آن
اتفاق فال نیکو گرفت و شکرانه انواع تحفه صدقات برسانید و در وقت در
دار الخلافه کوشکی بزرگ بنیاد نهاد این ابیات انشا کرد

لقد من قصر الخلافة منزل ... من دونه سر البنوق مسبل
ورواق ملک قد اشرف موضع ... ظلت تحار لدیه العقول و تذهل
تقضی لعزته النواظر هیبة ... و ترد عنه طرفه المتأمل
حسدت مکانه النجوم فودلو ... امست تجاوره السماک الاعزل
و سما علوا ان تقبل تربه ... شغفا فاضحی بالجباه یقبل

المستعصم الشهید آخر الخلفا در بغداد یکی از اوساط الناس بود که بیوسته
ملاعبت و ظرافت کردی و ترجمها مضحکات گفتی و پیش ارباب مناصب خاصه ابن الناقد
ماهر واسطه بدرد عمودی و ابن تاقد او را عدیل گفتی روزی با او بازی میکرد
او گفت ای حنال و ند تاکی عدیل باشم شاید که عدیل شوم گفت می خواهی که
عدیل شوی گفت می خواهم والتماس کرد تا مطالعه در این باب نویسد ابن الناقد
بکرامهی تمام مطالعه نوشت مشتمل بر آنکه شخصی مردم زاده پیش بنده نزد رد میکند

دمی خواهد که از عدل باشد در زمان تا مقرر شد که ملبس او صید و لباس کی
بقاضی رسانند و قاضی نام عدیل را در زمره عدول ثبت کرد و تصغیر معظم
مبدل گشت بعد از دو روز حیند و زیر از مشایخ عدول که هر دو کس را بطلبید الفاظ
در آنجا عدیل حاضر بود و شخص دیگر هر دو را بفرستاد حاجب ایشان را بخدمت وزیر
بود و گفتند و عدل الزوار القضا امین الله عدیل در پیش افتاد و سلام کرد
کرد چون وزیر بر او آمد بانگ بر او زد و گفت ویلک ای عدیل عدیل گشتی
انکاه استشهاد حال این دو بیت برخواند

دما زالت بنو اسد تسامی ... وتدخل دبیعة بالرماح
الی ان صار ذاک الهراجید ... فناج القوم بالنسب الصراح

انکه گفت ببرون رو فضحک الله دنیح و قاصرت فبه عد لا یعنی نشستند
خدای تعالی اوان زمان که تو دراو عدلی باشی آنگاه فرمود تا قاضی القضاة
تمامی اسامی عدول بر جریده نوشت و بطالعه وزیر رسانند و وزیر عدول چند
کس دیگر را اسقاط فرمود و قلم در اسامی ایشان کشید و فی مستنصر بوزیر نوشت
که خطبه در رای داریم و می خواهیم او را بکسی دهیم مردی موافق بطلب او ناقد
گفت بجز بزاز دوست ما انس در ناحیت ترا دو تو دی ثابت دارد بیج
وقت اتفاق بحالی زین بغداد با بن خطیر نیست رشه عظیم باشد اگر
فرمان شود او را بجیر دهیم خلیفه اجازه فرمود و وزیر بزاز را بطلبید و با او گفت
و قضاة و شهود را احضار کردند و عقد نکاح منعقد شد و بعد از چند
روز خطبه با جهازی که قیمت عدل آن از بیست هزار دینار زیاده بود بخیر
داد چون از زفاف بپرداخت بسلام وزیر آمد تا اقامت شکر بجای کند وزیر
چون او را بدید گفت بزبان حال این خطبه حالها انشا کرد





وما کنت من ابناء جنبی فتشوی ... خلائقك السود حسن الخلائق
ولکن بنات الحبل وهی مواصل ... مطایا الابناء الحمیر النواهق

مجرها می بود سپاشت که وزیر او را بشاید بعد عامشغول گشت و شبی مستنصر
بدید ندا واند و تا وقت سحر نشست و مسامره و محادثه می کرد تا چون که خواست
که یاد کرد دو بیت از ابیات احمد بن ابی منن برخواند

وهذه اللیلة جاد الزمان بها ... تعد ذلك كل ما افنی من عمری
جاد الحبیب بها من بعد دخترها ... الی الصباح بلا وانی ولا کدر
حدیثه اللذ یغنی عن کواکبها ... ووجهه البدر یغنینا عن القمر
وددت لو انها طالت کنتنا ... اذ ها انتبه القلب بالبصر
ولم یکن عیبها الا انقصارها ... وای عیب لها اشنی من القصر

ود در اواخر ایام مستنصر نصیر الدین بن ناقد را مرضی بلغمی پیش آمد و مفاصل او را
گرفت و ایلجی ظاهر شد چنانکه بر منوان نتوانست خواست و هر روز زیاده می گشت
تا بجائی رسید که از سخن و کتابت عاجز شد و بجلد و زحمت نام خویش هم نمی
توانست نوشت و مع هذا هرگز خلیفه را بر دل نگذشت که او را معزول کند
و مستنصر وفات یافت و وزیر او همان حال بود و در عهد مستعصم مدتی
بماند و هر گاه اسم وزارت داو بغداد با آنکه استطاعت هیچ کار نداشت تا آنگاه که
اجل او پیش آمد و بمرد در سنه اثنین واربعین وستمائه و وفات او در دار
الوزاره بود مقابل باب نوبی و در آن سرای او دو روز او کس نزد المستعصم

الشهید آخر الخلفاء مادر او کنیزکی بود هاجر نام و از شیخ تاج فخر الدین علی
بن یوسف بن یومی اللغوی روایت کنند که از گفتار ثقات شنیدم
که مادر معتصم زنی از زنان احرار بود از سند بحبشی و حالی فائق داشت اتفاق

افتاد که صفت حسن او پیش مستنصر بگفتند پنهان از مردم کس فرستاد و او را در رکاب
آورد این سخن از مردم بپوشانیدند و گفتند امیر المؤمنین کنیزکی خرید و او زنی
صالحه بود خلافت مستنصر هفده سال یافت و در عهد او حج رفت و مولد مستعصم چاشتگاه
روز شنبه بود یازدهم شوال سنه تسع و ستمائه و چون مستنصر نماند با او بیعت
کردند در سنه اربعین و ستمائه و او مردی نیکونفس و نیکوخوی و متدین
بود اما رای نداشت در امور ملک تدبیری نتوانستی کرد و میل او بعیش و سماع
اغانی بودی و حضور ندیمان و اهل عشرت و گاه گاه بخزانه کتب رفتی و
نسخی ماند چنانکه متضمن فضائل علی باشد و خواص او که اراذل عوام بودند
و بر او استیلاء تمام داشتند و عادت خلفا چنانکه فرزندان را محبوس داشتندی
تا مبادا که از ایشان فتنه حادث شود و مستعصم فرزندان خود را حبس نفرمود
و مستنصر سه پسر داشت امیر اکبر ابو العباس احمد و امیر اوسط ابو الفضائل
عبد الرحمن و امیر اصغر ابو المناقب مبارک چون مستنصر بمرد شرف الدین اقبال
شرابی جهت خلافت مستعصم را اختیار کرد و او را از حبس بیرون آورد چنانکه پدر
مرده بد ناگاه شرابی و اکابر خدم هم در بیعت با او بیعت کردند و در آن
وقت مؤید الدین محمد بن العلقمی استاد الدار بود جلوس مستعصم از او پنهان
داشتند و گفتند او را بطلبیم و با او مشورت کنیم اگر رای او موافق رای ما
باشد فهو المراد و اگر مخالف تا باشد در کنیم و اینجا خادمی بود که با ابن علقمی
دوستی داشتی بیرون آمد و در دهلیز بایستاد چون ابن علقمی برسید با او
گفت که این جماعت امیر کبیر را بیرون آوردند و با او بیعت کردند اگر خلاف
ایشان بکنی ترا بکشند و ابن علقمی مردی عاقل بود مبادا آنکه از مستعصم کاری
نیاید و او برادری داشت صاحب رای و تدبیر ابن علقمی اندیشیده بود که او

بخلاف



بخلافت بنشانند فی الجمله چون ابن علقمی درآمد شرابی و اکابر خدم را دید پیش
شرابی با او گفت که دوش امیر المؤمنین مستنصر درگذشت ابن علقمی چون بشنید
بگریست و بعضی از عمامه خراب کرد و جزع نمود شرابی گفت وقت تنگ است
و مجال زاری و مصیبت داشتن نیست زیرا که جهان از امام و خلیفه نتوان
گذاشت بجای مستنصر که نشانیم ابن علقمی گفت بمشورت احتیاج ندارم چه
از برای خلافت امیر کبیر متعین است ایشان چون این کلمه بشنیدند خوش شان
آمد پرده او بجنبه بود برداشتند مستعصم ایستاده بود استاد الدار سلام
کرد و زمین بوسید و بکلمات موجز شرط تعزیت را رعایت نمود و بعد از آن بیعت
کرد و مستعصم بر تخت نشست و شرابی و بزرگان خدم بایستادند و استاد
الدار در پیش بنشست و کارها تدبیر کرد و فرمود تا شهر را محافظت کنند و تا دم
صبح پیش مستعصم نشسته بود و مصلحت وقت می ساخت و کفایت و شهامت
باظهار می رسانید چون صبح بدمید مردم در حرکت آمد و غوغا بود تا منادی
بکردند که مستنصر وفات کرد و پسر خود امیر المؤمنین مستعصم را بر شما خلیفه کرد تا
بیایید و با امام خود بیعت کنید و درهای دار الخلافه بگشادند و کس بطلب
وزیر نصیر الدین بن الناقد فرستاد و او بکلی از حرکت و سخن گفتن عاجز شده
بود و او را در محفه بیاوردند و در بیرون شباک مبایعت کردند منبری
بنهادند و وزیر بالای منبر نشست و مؤید الدین بن علقمی استاد الدار پایین
پایه منبر و مردم را بالفاظ مبایعت تلقین میکرد بسبب آنکه وزیر مجال سخن
گفتن نداشت و الا این کار وزیر بود و مستعصم در اندرون شباک بر کرسی
نشسته بود و استاد خطیب شیخ الشیوخ صدر الدین علی بن نیار ناصحی
در خدمت کار مبایعت با تمام رسانید و آن در سنه اربعین و ستمائه تا سنه ست و

وچنین وشمانه خلافت معتصم واند باسایش وفراغت تمام اکثر اوقات
بلهو وسیر مشغول بودی واز کار ولایت ورعیت غافل ومؤید الدین علقمی که وزیر او بود
معاتب مینوشت وشرایط تنبیه وتحذیر رعایت میکرد ومستعصم البته متنبه
نمیشد وغفلت زیاده میگشت فکانه الطفل الرضیع یهده ویزداد نوما کلما
حرکته وفهماء صریح میگفتند که لشکر مغول هر جا از کرمنند وعده ایشان
چندانست که امیر المؤمنین با ایشان مقاومت تواند کرد ورای این است که
با ایشان خضوع وتواضع کرده اید نقد وجنس انجه هست هر فدای نفس شود
وسلامت دل ملک باشد چنانکه وزیر بیچاره ازین نوع میگفت مستعصم
سخن او نمی شنید وملازمان وخواص او میگفتند که وزیر ترا تخویف میکند تا
خزاین ترا از اموال تهی کرداند وانچه خواهد از میان برد ومغولان را بر تو مسلط
کند وباخر کار بجائی رسید که همه مکروه ومعیوب باید ونتیجه کان داشتند که اگر
خلیفه سخن وزیر نشود چنین شود که میگویند فی الجمله خلیفه را با وزیر چنان
کردند که پیش سخن او التفات نکردند ودر امثال العرب است که الخائن لا یسمع
صیاحا یعنی انکه هلاک خواهد شد آواز کس نشود یعنی چندانکه او را از منع
موجب هلاک منع کنند ممتنع نشود ان الامور اذا دنت لزوالها فهواتها الادبار
فیها تبصر تا گویند که چون خلیفه در حضرت پادشاه جهان ابا نشاه فرموده که با او
بگویید که تو چه مردی که چه عقل وتدبیر داری که نه لشکر جمع کردی تا بجهت تو جنگ
کنند ونه با ما طریق انقیاد وتلطف در آمدی هم چنانکه دیگر ملوک عالم
ند ونقره وجواهر از برای مساعدت دوستان ودفع دشمنان دارند وتو هیچ کدام
نکردی گویند خلیفه چون این سخن بشنید هیچ جواب نداد علی الجمله از التفضل
غفلت خلیفه روز بروز متزاید می شد ونهضت پادشاه ساعة فساعة متزاید



ودرین میان پادشاه ایلچی بخلیفه فرستاد بطلب مال ولشکر ویرلیغ فرمود که شحنه را
از اقارب خویش بفرستد تا پیش ما باشد وما دانیم که خلیفه با ما یاغی نیست ووزیر
گفت هم چنین باید کرد وعین مصلحت ما اینست اندیشه خلیفه بسخن وزیر التفات
نکرد وهم چنان غفلت مستمر دایم واکار مهم مودوزبان رود وکار میگفت
فرزدان کشند خمار کامثه ستی والحاج جواب باز کردانید وچون ایلچی برفت
خلیفه پشیمان شد واز برای اصلاح وتدارک کار بر عقب او شرف الدین
بن جوزی را با انکه ... بفرستاد وجوابیکه ملایمت کردن ومعاطف
وموجب تسکین غضب پادشاه باشد بگفت چون این سخن تدبیر از طرف خلیفه
مشاهده افتاد پادشاه را عزیمت امدن عراق وگرفتن بغداد تصمیم یافت
مؤید الدین بن علقمی وزیر چون پریشانی کار ببدید وغفلت خلیفه وبعادت
ان از حد غایت مشاهده کرد وعاقبت کار خود بدید پنهان درسر بحضرت
پادشاه پیغام داد که اگر رکاب همایون بطرف بغداد نهضت فرماید چنان سازم
که یک نیمه عراق در حکم پادشاه ویک نیمه با خلیفه وظاهر کردانید که خلیفه
نصیحت نمیشنود وغفلت می ورزد پادشاه را تقرب ابن علقمی خوش امد و
گفت او مردی عاقل است وهر طرف معاندات میکند وهم مصلحت خداوند خود
میاندیشد اکاه یرلیغ با سی هزار سوار بر سبیل منقلای بکرین بگذشت
واز جانب غربی در بغداد امد ولشکر

بجوزی صح

الحمد لله من ما یقربه من لطفی اخذا من المبالغة فی الطاعة الواجبة علیه بالنص الاوفر
والقسم الاوفی ویستفرغ فی الخدمة الواجبة علیه جهده ویتجاوز فی المناصحة
غایة من لم یقم بما یجب علیه وحده بتوفیق الله واعانته وارشاده الی سبیل الصواب
وهدایته وبیمن الهمة العلیة وبتوفیق الاراء الشریفة المستعصمیة زادها الله
شرفا وجلالا وللالاء المقدسة المعظمة النبویة فی نامل خدمته المشتملة علی ادعیته
مزید الجلال والقدرة انتهی چون آنرا بعرض رسید خلیفه بخط خویش این
کلمات نوشت در جواب وقف علی خدمته المشتملة علی دعاء تواليه وابتهاله
الاخلاص فیه وتبدیه وعلم ما ذکره وفهم ما اورده فی ذلك الله تم توفیقها
بجمیله وهدایته الی طریق الرشاد وسبیله بمنه وکرمه وابن علقمی در مدت وزارت
سیرت پسندیده ورزید شعراء وفضلاء او را مدایح کفتند وعلماء بنام او
تصانیف کتب نفیس کردند از آنجمله رضی الدین صغانی لغوی کتاب عباب و
کتاب مجمع البحرین در لغت بنام او ساخت وعز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید
نهج البلاغة بنام او شرح کرد وچون بعرض رسانید بغایت پسندیده او از مجلس
خواست وده هزار دینار زر وده تخته جامه که لایق مردان وزنان
باشد وکنیزکی ترك خوب صورت وخادمی حبشی کوچك وفرش وزیلو واوانی
نقره کوفت حاضر کردانید وبفرمود تا بر در سرای آمیری دینی بالات نیکو کردند و
غلامی ترك وجبشی جامهای نو پوشید وجمله دکابدار وی بیاشتند وچون این مجموع تمام شد
عز الدین عبد الحمید را بخواند وخلعت بپوشانید وتفصیل اجناس ونقد وغلام
وکنیز تسلیم کرد عز الدین چون این مکرمت ومروت بدید زانو وزیر بوسه داد وکفت ای
خداوند بنده را این همه توقع نبود در بیکانی که بنده داشت مراتب وزیر را اضعاف
آن ... کفت این سخن بکذار که منتی بر کردن من نهاده که شکر آن قیام نتوان

کرد و بغدادی که نادیده باشم این حق را رعایت کنم انگاه عز الدین شاکر و شادمان
بیرون امد و فراشان اجناس را در خدمتش بردند و او بر اسب سوار شد و بخانه
رفت و در زبان روزگار میگفت ان خسروان که نام نکو کسب کرده اند رفتند یا
دگار از ایشان جز ان نماند نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پس
نوشیروان ~~اگرچه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پس نوشیروان~~ نماند و در روا
بغداد عز الدین مدتی کور و برادرش موفق الدین را از بغداد بیرون اورده بودند
تا بکشند و ابن علقمی را پادشاه نواخته بود و مهمات عراق و بغداد باو تفویض
کرده و در دولت پادشاه مقام تمام داشت چون حال عز الدین بن ابی الحدید
بشنید در وقت بر او در امد در حال بخدمت خواجه افضل العالم نصیر الدین
طوسی رفت و دامن او بگرفت و گفت دو کس را از افاضل بغداد که بر بنده حقوق
عظیم دارند گرفته اند و خواهند کشت و التماس دارم که خواجه بندگی پادشاه
شاید و بنده در خدمت باشد و در باب این دو بزرگ شفاعت کند خواجه بی
توقف روان شد و در بارگاه بار یافت کلانان مغول را دو مهلت خواست
چون پادشاه ایشان را بدید دانست که بکاری امده اند و در بر رسم مغول زانو
زد و گفت دو کس را از شهر بیرون اورده اند و بر لیغ پادشاه نامزد شده است
که ایشان را بیاسا [illegible] بنده کمترین را ارزو ان است که پادشاه مرا عوض ایشان
بکشد و ایشان را ازاد کند خواجه این معنی را در بندگی پادشاه بعرض رسانید
پادشاه بخندید و گفت اگر من خواستمی ترا بکشم تا این غایت نگذاشتمی و در حال
علامتی بفرمود و هر دو را باو بخشید و ذبیح الجبل بیرون امد و ایشان را خلاص داد
و ما عز الدین ابن ابی الحدید گفت بخدا که اگر در قبول شفاعت تقصیر میرفت
خود را فدای تو خواستم کرد تا مکافات ان لطف باشد که تو [illegible] وثام



نام او بسبب شرح نهج البلاغه مخلد کرد اینکه در عهد وزیر ابن علقمی در کتب خانه
بود هزار مجلد کتب نفیس داشت چون از مهمات فارغ می شد بمطالعه مشغول می بود
و در بهار سال که از جانب پادشاه حاکم بغداد بود وفات یافت در جمادی الاولی
سنه ست و خمسین و ستمائه و چون از احوال خلفا و وزرا چنانکه وعده رفته
بود مجملی مختصر بتحریر پیوست تعدادا این کتاب را ختم کرد تاریخ این تالیف را بر هشتاد ماه رمضان
و ختم کرد والصلوة علی النبی واله الطاهرین واصحابه الغر المحجلین حسب الامر المطاع لازم الاتباع
جنابش کتبت و جعل الله ما للذی العلیه و نظاما للسلک البهیه نوبالت و شیخ
ثانی ابن الاقای نظام الملک ذوالمجد والاحل العاسم اخشام ... افقر الفقیر
الفقیر المحتاج الی الحی ... فی شهر رجب المرجب سنه ثلثین و نهصد
الف